

707

60



۶۵۱

۱۲ کتابخانه با حفظ

۹۰۴

۳۵۸



۱۵۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب فهرست اموات

مؤلف

مترجم

شماره قفسه ۱۵۴۹۵

شماره ثبت کتاب ۹۱۲۱۱

جمهوری اسلامی ایران

۱۳۳۹

۶۵۱

۱۲ کتابخانه با حفظ

۹۰۴

۳۵۸



۱۵۶

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب فهرست اموات

مؤلف

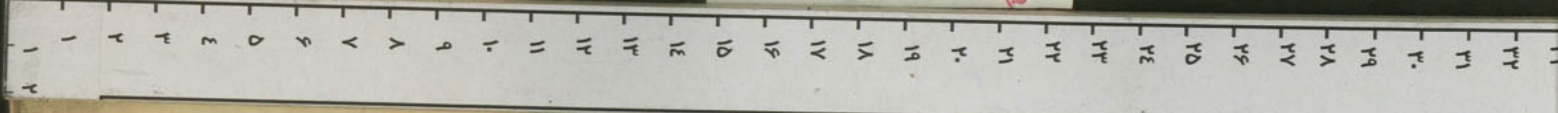
مترجم

شماره قفسه ۱۵۴۹۵

شماره ثبت کتاب ۹۱۲۱۱

جمهوری اسلامی ایران

۱۳۳۹



۷۰۱

۱۳ کتابخانه معین

۹۰۴

۳۵۸



۱۹۶

- ۱
- ۲
- ۳
- ۴
- ۵
- ۶
- ۷
- ۸
- ۹
- ۱۰
- ۱۱
- ۱۲
- ۱۳
- ۱۴
- ۱۵
- ۱۶
- ۱۷
- ۱۸
- ۱۹
- ۲۰

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: مجموعه آیهام / مکتب ابراهیم

مؤلف: \_\_\_\_\_

مترجم: \_\_\_\_\_

شماره قفسه: ۱۵۴۹۵

شماره ثبت کتاب: ۹۱۲۱۱

جمهوری اسلامی ایران

۱۳۳۹

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

۱۲۵۹۱  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۳۰۲

۱۱

تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی

تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی

تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی

- ۱ معیارات مذهب شیعه
- ۲ حواشی ضمایر هر دو بابی
- ۳ سبستان خیال مولانا عجبی
- ۴ شرح فضل الله تبریزی
- ۵ مر معیارات اسما و حسنی
- ۶ مذهب حسنی را
- ۷ رساله منظومه حجابی
- ۸ حدیث علی معنی

تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی  
تاریخ و سلسله خاندان  
تبریزی

۱۲۵۹۱  
کتابخانه مجلس شورای اسلامی  
۱۳۰۲

و در ایام حسرت و عجز از سر نهاده چنانچه  
با در تفسیر فاش در قفسه  
جلاویز کفر از کار کشته  
در تفسیر نهاده  
زاد الله له

معامله  
فارس حسن محمد آید  
المودت و از این  
در کتب شریعیه و ادبیه  
و در تمام آثار و کتب  
و در کتب و کتب  
و در کتب و کتب  
و در کتب و کتب  
و در کتب و کتب  
و در کتب و کتب  
و در کتب و کتب  
و در کتب و کتب

حقیقتی حالات سبب انچه  
و عارفان و عرفانی  
بسیار از این شعر  
و در ایام حسرت و عجز  
و در ایام حسرت و عجز  
و در ایام حسرت و عجز  
و در ایام حسرت و عجز  
و در ایام حسرت و عجز  
و در ایام حسرت و عجز  
و در ایام حسرت و عجز  
و در ایام حسرت و عجز

و در ایام حسرت و عجز از سر نهاده چنانچه

۷۲۰  
و در ایام حسرت و عجز از سر نهاده چنانچه  
و در ایام حسرت و عجز از سر نهاده چنانچه  
و در ایام حسرت و عجز از سر نهاده چنانچه  
و در ایام حسرت و عجز از سر نهاده چنانچه  
و در ایام حسرت و عجز از سر نهاده چنانچه  
و در ایام حسرت و عجز از سر نهاده چنانچه  
و در ایام حسرت و عجز از سر نهاده چنانچه  
و در ایام حسرت و عجز از سر نهاده چنانچه

۱۲۸۵

فهرست  
 ۴ تپیلی استغاده تحلیل ترکب تبدیل ۱۱

تحصیلی تخصیص تخصیص تسمیه تلمیح ترادف اشتراک  
 ۲۳ ۲۵ ۴۷ ۴۸

کلیات تعییف استغاره و شبه اعمال احیائی  
 ۴۱ ۴ ۴۶

اسلوب حرفی اسلوب سی اسلوب اجزائی اسلوب انصافی  
 ۴۱ ۴۹ ۵۰ ۵۱

اسلوب رسمی تحلیلی مایلف اسقاط قلب  
 ۵۲ ۵۳ ۵۷ ۶۲

تذییلی ترکیب و سبک تندی و تخفیف مدد  
 ۶۳ ۶۵ ۶۵

اخبار اسرار معرفت و مجهول تعریب و تعظیم  
 ۶۶ ۶۶ ۶۷

۶۸ تمتم

۴۲ تعییف

۵۵ مایلف انصافی  
 ۵۹ اسقاط قلب  
 ۶۳ قلب بین

۱۱۵۹۱

سفر - نصفه ۱۵

پادیس

بگو بام سرگزاه است تودر پیشی زار و باطن است مراد کربت پیشیت  
 دریم آسعدال لغز خاکند دریم باجو و کله هم عمر در طارت فرود تا صفر کند  
 منقش بیم اندف جودع نمایت دل که جو شد تا نقشه بر کله بر شسته  
 دجا کند دریم درین مرد عاشق از غمت کجا بنبار لرزیم بر دل

شیده هر تیر در دود اندم شریب دجا کند دریم پس ار دل اندم بر  
 در این نباشد چاره اخطا عیتر کن بر تپه پاره پاره دجا کند

در این شیخ ظاهر خطا کم کردن تیره ندل با کله خطا چون بر غا  
 کشر ترکب یافته که منقش جهمل ام است دجا کند دریم صدق و صفت

عقل و صفات برت یکجمله در شیخ بدینم مرشان ملد دجا کند دریم  
 که نکاس برین دران با پیش هم آسیرت یا کشر بیکر بر شسته

نماند که لفظ هم ترکب یافته دجا کند دریم مکنشاه در مرشان ندید آن بر  
 حرارت زار جلی مکنب در لغات نمود در در نه کند دجا کند دریم اعمال

بر باشد آن سرانوار از جع شریب آن سرور و کج جو می خردن بر اندک  
 دجا کند دریم لغز خاکند دریم عبارت دیده ام ترکب یافته با کله لفظ  
 دجا کند دریم اسم احد مع زین لفظ در استماع



حاجت رساله در معنیات  
 صدری حاجت رساله در معنیات  
 از اسما بعباده او  
 در روز زادت احد اسم غلام  
 سلام الله و آید العالی  
 در روز زادت احد اسم غلام

۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰

۱۵۹۴۵

۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰







نوشته تا مذکور از زمین با اول دور  
اراده کرده که یک است و لوط نزد  
م که از زمین بود  
نوشته تا مذکور از زمین با اول دور  
اراده کرده که یک است و لوط نزد  
م که از زمین بود

نیز که گشته عادی شود از اجتماع اسمی که حصول یافته اینست  
چنین گاه فلک قانی از زمین نوزد  
بیش ترش جرم تو سود پیش  
مکان پست قبالای آسمان آمد  
از آن مکان رفتی که نوبت شانی  
از صلح اول مشهور خواست و از دوم قانی و از سوم او خدا و از چهارم  
آمان که از اجتماع این اسمی بیا یکدیگر که نمود آن عبارت  
شود که قانی و او خدا آمان باشد مخلص مهربان طهره السلطانه  
نوامی حصول پرست که علی است و دست عمارتی که و گشته  
از اسمی استخراج ازین است  
پیش آن عارض شکیفت با آسمان از صلح اول با باقی اراده  
شده و از ثانی رخصت و از ترکی اسمی با هم که مقصود  
بالمیش است و در توفیق مذکور تخصیص اسم که از آن علم است  
آنچه بمنزله آن باشد بنا بر کثرت وقوع است و الا در غیر آن  
نیز جاریست و مستند آن حدیث این است **حضرت**

نوشته تا مذکور از زمین با اول دور  
اراده کرده که یک است و لوط نزد  
م که از زمین بود  
نوشته تا مذکور از زمین با اول دور  
اراده کرده که یک است و لوط نزد  
م که از زمین بود  
نوشته تا مذکور از زمین با اول دور  
اراده کرده که یک است و لوط نزد  
م که از زمین بود

ای آن

نوشته تا مذکور از زمین با اول دور  
اراده کرده که یک است و لوط نزد  
م که از زمین بود  
نوشته تا مذکور از زمین با اول دور  
اراده کرده که یک است و لوط نزد  
م که از زمین بود  
نوشته تا مذکور از زمین با اول دور  
اراده کرده که یک است و لوط نزد  
م که از زمین بود

ای آن

اعمال معانی را چهار قسم <sup>بنامه</sup> تسهلی و تحسینی و تکبیلی  
و تدبیری که در بعضی رسائل آن جامع الحقایق و الفصول  
ترتیب یافته ایراد نموده و از اقسام مذکوره تحسینی است  
که بدان تحصیل جود نمایند و تکبیلی آنکه جود حاصل بواسطه  
آن ترتیب و تکبیل یابد و تسهیلی آنکه سبب سهولت یکی از دو  
قسم سابق گردد و بر مقام تفریق اقسام مذکور که بطریق  
مشهور مذکور شد بعضی را از حیثیت جامعیت و مانعیت  
مناقضت است و چون مراد ازین محتمل صیغه معنیات بود  
در اقتصاد بیان قواعد کوشیده شرح آن مساب ندیده  
و اعمال این سه قسم تنجیه و جود اسم از امور مرقوم و بره است  
و اعمال تدبیری که از جمله امور **ترقیه** است نه ضروری است  
که در محل آن بیان نموده خواهیم شد **اعمال تسهلی** عبارت  
است از تخفیف ترکب تبدیل **اتحاد** و عبارت از اشارت

این عملها را در بعضی  
مقالات دیگر نیز  
توضیح داده اند  
که در بعضی موارد  
این عملها را در  
صورت دیگر نیز  
ملاحظه می نمایند  
و در بعضی موارد  
این عملها را در  
صورت دیگر نیز  
ملاحظه می نمایند

مصلحت

بمعنی اجراء لغط بحدت تصرف در آن بوجهی از بوجه چنانچه عبارت  
که فی الجمله دلاقی داشته باشد بر اینده ایا وسط یا نهایت چون سر و  
تایج و دی و مرکز و حد و غایت از ایراد آن جونی اراده نمایند  
چنانکه در اسم **اختیار** کردی آشفتگی و شکیبایه می باشد یا از آن  
ساقچی بی سه و یابی هم روی پیا تو آن و چنانکه در اسم **ایستادگی**  
غایت بویج نباشد چه فرزند یا **ایستادگی** آن را با هم خود آن **ایستادگی**  
پرسیده نماید که بواسطه تبدیل دال خورشید بلفظ **پای** عبارت  
خورشید یا حاصل شده که متعین حصول بعضی از اسم مقصود است  
چنانکه در اسم **مزید** وقت مستی که کلی که از خوان  
برخ ترقی و آری بزنگی مرمزان و چنانکه در اسم **شاه بدار**  
بودند و عینش از تم کیست و در حقیقت یکدیگر جدا می گشته  
ان هر دو بهم یکی شده و دیگر با آن در یکدیگر از موافقت دل بسته  
و چنانکه در اسم **ایاس** آن شیخ که از اهل طبرستان **کوتوله**  
بنا کرده اند و آن در بعضی موارد در بعضی  
مقالات دیگر نیز توضیح داده اند  
که در بعضی موارد  
این عملها را در  
صورت دیگر نیز  
ملاحظه می نمایند  
و در بعضی موارد  
این عملها را در  
صورت دیگر نیز  
ملاحظه می نمایند

چنانکه در بعضی  
مقالات دیگر نیز  
توضیح داده اند  
که در بعضی موارد  
این عملها را در  
صورت دیگر نیز  
ملاحظه می نمایند

در بعضی موارد  
این عملها را در  
صورت دیگر نیز  
ملاحظه می نمایند  
و در بعضی موارد  
این عملها را در  
صورت دیگر نیز  
ملاحظه می نمایند

در بعضی موارد  
این عملها را در  
صورت دیگر نیز  
ملاحظه می نمایند  
و در بعضی موارد  
این عملها را در  
صورت دیگر نیز  
ملاحظه می نمایند





فختم کونید باعتبار جوف او کلک اراده نماید چنانکه  
در اسم **اسیر** شد ایانین بگویی او را گسیس  
شده ای تخت او ن می دل **بیک** یاد ار که در درخت و درختش  
گو جانب **سید** آید پیش بین **و** ای گفته شده از دیوار جوف  
او اراده شده که باعتبار ریش او تخمین در نکت باشد و تواند  
بود که تعیین جوفی مذکور شده او باشد در عدد جوف لفظی  
چون **تائی** و **تالت** دعیر آن چنان که در اسم **و جید**  
جهان پر از گرم یا در هم دشمن بایه **که** بر حساب حکایات فرموده اند  
و چنانکه در اسم **سینی** در حدیث آمده که نامی سینه که گویند  
بجز غیبی عبارات نصیحت گفته اند **و** لفظ **کوت** و جانب  
دستوری و ظرف و **انتال** آن گویند اول یا آخر خواهد چنانکه در اسم  
**ال** بود و شیخ آن شیخ گمش میگردد **و** زیفای شرکانه دلبای عالم  
پوشیده خانه که کز سوز بکایت حصول یافته چنانکه در اسم **طاهر**

از زلفش خط عشق و با بر آورد  
و چنانکه در اسم **یحیی** بهمان تیریز تیرج سیم که چنانکه  
هر سونی همین زد کوشی شگسا **و** بجهان کوشه و **انتال** آن  
گویند و طرفین لفظ اراده نماید و چنانکه در اسم **شاه**  
مهر که هر تنی ز شوق عشق **شوی** تا **تایله** تا رسید تهناسوست  
و ستایید که این عبارات یا حال معانی حصول پیونده  
و چنانکه در اسم **میر جان** جو ساقی آتش بی بو زود  
بی تیر چای خود را سوزد **و** **الصالحی** که فی الجمله دلایر اجاطه  
شی داشته باشد چون جامه و پوست و مانند آن ذکر کند موضوع  
و موع اول و آخر خواهد چنانکه در اسم **نوایس**  
ای **تده** و سربون **طولت** **و** سر تا **تامت** لطافت و نیکویی  
از رشته جان خود ته **استاد** آن **نیرفته** تو چاره نگویی گویی  
و چنانکه در اسم **خوای** جو **قد** خوش از جانمائی تو سید

از زلفش خط عشق و با بر آورد  
و چنانکه در اسم **یحیی** بهمان تیریز تیرج سیم که چنانکه  
هر سونی همین زد کوشی شگسا **و** بجهان کوشه و **انتال** آن  
گویند و طرفین لفظ اراده نماید و چنانکه در اسم **شاه**  
مهر که هر تنی ز شوق عشق **شوی** تا **تایله** تا رسید تهناسوست  
و ستایید که این عبارات یا حال معانی حصول پیونده  
و چنانکه در اسم **میر جان** جو ساقی آتش بی بو زود  
بی تیر چای خود را سوزد **و** **الصالحی** که فی الجمله دلایر اجاطه  
شی داشته باشد چون جامه و پوست و مانند آن ذکر کند موضوع  
و موع اول و آخر خواهد چنانکه در اسم **نوایس**  
ای **تده** و سربون **طولت** **و** سر تا **تامت** لطافت و نیکویی  
از رشته جان خود ته **استاد** آن **نیرفته** تو چاره نگویی گویی  
و چنانکه در اسم **خوای** جو **قد** خوش از جانمائی تو سید

از زلفش خط عشق و با بر آورد  
و چنانکه در اسم **یحیی** بهمان تیریز تیرج سیم که چنانکه  
هر سونی همین زد کوشی شگسا **و** بجهان کوشه و **انتال** آن  
گویند و طرفین لفظ اراده نماید و چنانکه در اسم **شاه**  
مهر که هر تنی ز شوق عشق **شوی** تا **تایله** تا رسید تهناسوست  
و ستایید که این عبارات یا حال معانی حصول پیونده  
و چنانکه در اسم **میر جان** جو ساقی آتش بی بو زود  
بی تیر چای خود را سوزد **و** **الصالحی** که فی الجمله دلایر اجاطه  
شی داشته باشد چون جامه و پوست و مانند آن ذکر کند موضوع  
و موع اول و آخر خواهد چنانکه در اسم **نوایس**  
ای **تده** و سربون **طولت** **و** سر تا **تامت** لطافت و نیکویی  
از رشته جان خود ته **استاد** آن **نیرفته** تو چاره نگویی گویی  
و چنانکه در اسم **خوای** جو **قد** خوش از جانمائی تو سید

*Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the number 42.*

چونکه در اسم نهن در دل آفتاب طلعت آن سیم نهن  
گشته بمان غیر خود سنان می باید کرد و چنانکه در اسم  
ذکرده اند جیتیان این گوشت را آخر تمام ما خود پاکت از دست  
پوشیده مانند که از عبارت با حرم پاکت لفظ با جوت حصول  
یافته و چنانکه در اسم علامت با رنگی در ضمن بستن برده از عارض  
آنچه در گذردی مانند غیر می رخ نمود در هیچکس کلید از این صفت  
از و جاریست در جوت زنی و ریت که از آن زاده شده  
چنانکه در اسم شاه قلی هر که داند ز جادوی علمی  
مست سازد آن در چشم بنی ما و چنانکه در اسم نور  
گویم ز رقیب بدگو برید دست این شیوه در این وقت گرفت  
از او چون

*Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.*

باجال و اوصاف آن باشد و آن بطریق متعدد نمایند  
بود و بعضی از انواع آن در ضمن اسلحه ظهور می باید حاصله در اسم  
کرم آنقدر ذات او را با کرم کلسان همه از سرگشته می شود و پنهان می شود  
و چنانکه در اسم نهن در دل آفتاب طلعت آن سیم نهن  
گشته بمان غیر خود سنان می باید کرد و چنانکه در اسم  
ذکرده اند جیتیان این گوشت را آخر تمام ما خود پاکت از دست  
پوشیده مانند که از عبارت با حرم پاکت لفظ با جوت حصول  
یافته و چنانکه در اسم علامت با رنگی در ضمن بستن برده از عارض  
آنچه در گذردی مانند غیر می رخ نمود در هیچکس کلید از این صفت  
از و جاریست در جوت زنی و ریت که از آن زاده شده  
چنانکه در اسم شاه قلی هر که داند ز جادوی علمی  
مست سازد آن در چشم بنی ما و چنانکه در اسم نور  
گویم ز رقیب بدگو برید دست این شیوه در این وقت گرفت  
از او چون

*Extensive handwritten marginal notes on the left side of the page, including the number 42.*

*Handwritten marginal notes at the bottom of the left page.*

*Handwritten notes at the top of the page, likely bleed-through from the reverse side.*

خوش نیست بلند پست در کم گفتن **ع** و چنانکه در اسم **عقا**  
اقاب روت ابرینم گردوشکی **ع** اختر آن طالع ماسعد اکبر مکی  
و چنانکه در اسم **آبل** میر کاز در آرزو چنانکه گویم که میانش  
صاف بر ما که یان برندی گشته عاشق **ع** و چنانکه در اسم **علی**  
هر تازه کلی که بشکفته در کنار **ع** یا شد معنی زوقم خوی یار  
از عالم جان سمنه هم پیشه شود **ع** آزا که بوفت آه سنگی کنار  
و چنانکه در اسم **سعد** از راه آتش تا کین دانسته خرج بیقرار  
دیده بروج چون شی سیاره دنیا که دارد **ع** و چنانکه در اسم **هر**  
ای عشق که عمل از تو ممدوم شود **ع** یکی نماید بر آستر تو ممدوم شود  
باید به نیت آبی چون ممدوم شود **ع** بر چیزی که از حال معلوم شود  
و چنانکه در اسم **صادق** بر خرم و داغ شد آراسته دل بسته  
ز چهره تو ز نام این گشاده و بسته **ع** و شایه که مقین حوت  
با حصار خرج آن باشد **ع** چنانکه در اسم **ملک**

*Extensive handwritten notes on the right margin, including a circular diagram and various annotations.*

*Small handwritten notes at the bottom of the page.*

*Extensive handwritten notes on the far right margin.*

*Handwritten notes at the top of the page.*

*Main body of handwritten text on the left page, containing various entries and notes.*

*Extensive handwritten notes on the left margin, including a circular diagram and various annotations.*

*Small handwritten notes at the bottom of the page.*

صلح  
کفته  
رنگ  
دوباره  
ساقی که بی کام دکن داد  
مخالف که کویم ز پیش در چنان  
و جانکه در اسم صانع ای کرده کج محبت و بجز آن غوی  
که همه خورش از لب جهان جوی که دست دهد وصال خجرت ترا  
مخالف که کوی پیش پنهان کوی که تواند بود که در طبع ایمان جوی  
از حوت لفظی اراده نماید که معنی آن تقریب باشد و شاید که  
حصول این طریق بواسطه تحلیل و ترکیب بود و جانکه در اسم پیوسته  
مگر که گویا هر دو بی اراد هم از هم بیکند آن هم زلف تمام  
چیزی را تمام زلف چنانچه زبانه کان دام نبات بی شکس نبودند ام  
و جانکه در اسم بجهت اول او نیست عیب آن ترکیب است  
از جانب دوت چنانچه از زیاده است از جانب دوت لفظ  
جمله دوت را از عیب است عیب ابر و زنی که تحلیل حصول  
یافت لفظ چیزی اراده شده یعنی از لفظ جمله خبری است

کلمه  
رنگ  
دوباره  
ساقی  
مخالف  
و جانکه در اسم  
که همه  
مخالف  
از حوت  
حصول  
مگر که  
چیزی  
و جانکه  
از جانب  
جمله  
یافت

و جانکه در اسم رنگ یافت تسبی دل دلتان بیقرار  
اندر که بسیار از من نام یابد و جانکه در اسم لغات و موسیقی  
است چشم خجرتی از وی ایستاد ما رخ مین نمای کایتیم در آن مینمای  
و جانکه در اسم بدیع ماه خوبی نسیم بر وی تو بیچاره کوفه  
در شب خنده و با بود که در پی از تو رفت و جانکه در اسم صدق  
آن یار که بود شد جسم الوده یکبار که در تو خرم در آن فرموده  
از روی حیا دید تو خرم را تو خرم که دیگر دلش کس نشدند اسوده  
تحلیل عبارت از است که لفظی را یا عین زلفی غیر صمیمی  
مفرد باشد در سمتی سمعی بتخی سازد بدو جزو یا بیشتر  
و شاید که مراد از مخری معنی باشد یا لفظ یا از بعضی معنی  
و از بعضی لفظ و اینها اجزای است که مستعمل باشد یا میج  
یک مستعمل است یا بعضی مستعمل باشد و بعضی غیر مستعمل  
اولی که مراد از تمامی اجزای است باشد اما تحلیل بد وجود

کلمه  
رنگ  
دوباره  
ساقی  
مخالف  
و جانکه در اسم  
که همه  
مخالف  
از حوت  
حصول  
مگر که  
چیزی  
و جانکه  
از جانب  
جمله  
یافت

کلمه  
رنگ  
دوباره  
ساقی  
مخالف  
و جانکه در اسم  
که همه  
مخالف  
از حوت  
حصول  
مگر که  
چیزی  
و جانکه  
از جانب  
جمله  
یافت











با رعایت حرکات و سکنات حاصل شده باشد افعال  
 بیایرد و از تکیلی آن ای دیگر بجهت پیوند و چنانکه در اسم **اولی**  
 نیست یعنی یاده در یکم **ع** فانی از دست خاک پاکش م  
 لغظ از م تکیلی یافته چون از م فانی شود ام مانند که ما در بعضی  
 از اسم اولی است و از لغظ اولی امام استخراج شد که مقصود  
 بالعیلی است و مبتنی بر همین طریق بعضی معنی در اولی آن مشتق  
 مذکور شد **ترکیب** عبارت از آنست که معنی اجزا را بقتل از  
 ترکیب معنی غیر معنایی یک لغظ نبوده باشد معنی معانی لغظ واحد  
 اعتبار نماید بشرط آنکه در اولی معنی باشد نه لغظ خواه اجزای  
 ترکیب بقیل ترکیب مستقل بوده باشد خواه فی اما ترکیب را در هر دو  
 یا استقلال را در اقبل **ترکیب** چنانکه در اسم **یکم** **ع**  
 فرغ و لای یکسان تمام آن غزه **ع** صید خود خسته به اندام و دام غنچه  
 و جدید احتمال هر یک چنانکه در اسم **یکم** **ع** در پیشی بادن سر خسته یابد  
 با معنی و غنچه یار دین

در لغت عربی  
 ترکیب معنی  
 اجتماع است  
 و در ترکیب  
 معنی است  
 و در ترکیب  
 معنی است

در ترکیب  
 معنی است  
 و در ترکیب  
 معنی است

مست از چنانکه در اسم **یکم** **ع** و چنانکه در اسم **یکم** **ع**  
 ساقی تویناز ما پیدری بر بود **ع** انقی م زمانه یکتی می جو بود  
 بر فاک ریم بر جای در **ع** دانی که جوی و سیکتری جو بود  
 و چنانکه در اسم **تقی** **ع** بود عید و دار و تمتی عیدی  
 از ان سرور و عادی در **ع** سهی سهی من از حق صاعیدی  
 اگر رخ پیوسته نیست **ع** چنانکه در اسم **یکم** **ع**  
 ریکم کورت از لای که **ع** در مشت است این عالی **یکم** **ع**  
 جویدم مشت سسرم کرده **ع** لیک از م این رواق عالی **یکم** **ع**  
 و چنانکه در اسم **شهاب** **ع** از حالت سوزنده آتش در  
 از مسمی بشنوی شمع **ع** که تو شنوی سینه ترنوی طان  
 بشنوی ممشو از مغان **ع** و چنانکه در اسم **یکم** **ع**  
 کنی که بهره زیبا نماید آن **ع** کی آفریده آید بشنوی نظر  
 و چنانکه در اسم **یکم** **ع** است فردا عید و چویدم تو خانه **ع**

در لغت عربی  
 ترکیب معنی  
 اجتماع است  
 و در ترکیب  
 معنی است  
 و در ترکیب  
 معنی است  
 و در ترکیب  
 معنی است  
 و در ترکیب  
 معنی است  
 و در ترکیب  
 معنی است



این ترکیب است یا اسم  
بیشتر یاش ای زاید زردان روج کرد ای  
زهد پیرون کرد ای  
یا سلوب عربی مستفا و شود چنانکه در اسم **عجیده**  
این ترکیب آن صفت باشد چنانکه یا زار ترم در این نام فخر علی  
پوشیده همانند که ترکیب یا فخر که مشق است از ری است  
یعنی تیر انداختن و نقطه یا در اول مصرع حرف نداشتند  
که درین طریق نیز معنی متضد دو ترکیب باشد چنانکه **مهر**  
بجست و جرم که تقدم می در **ع** طلب تر عالی گفته گوی آن **م**  
نقطه طلبت که صیغه محکم است ترکیب یا فخر و بعد از آن نقطه را  
که وقت در حال بصیبت و از لفظی که تجلیل حاصل شده  
و اجزای آن شده و چنانکه در اسم **لی** در جرم معنی دوست یا مل نود  
یک لحظه در و در خوش غافل نبود **د** شد گوی دوست پیر لوی در **ع**

بیشتر یاش ای زاید زردان روج کرد ای  
زهد پیرون کرد ای  
یا سلوب عربی مستفا و شود چنانکه در اسم **عجیده**  
این ترکیب آن صفت باشد چنانکه یا زار ترم در این نام فخر علی  
پوشیده همانند که ترکیب یا فخر که مشق است از ری است  
یعنی تیر انداختن و نقطه یا در اول مصرع حرف نداشتند  
که درین طریق نیز معنی متضد دو ترکیب باشد چنانکه **مهر**  
بجست و جرم که تقدم می در **ع** طلب تر عالی گفته گوی آن **م**  
نقطه طلبت که صیغه محکم است ترکیب یا فخر و بعد از آن نقطه را  
که وقت در حال بصیبت و از لفظی که تجلیل حاصل شده  
و اجزای آن شده و چنانکه در اسم **لی** در جرم معنی دوست یا مل نود  
یک لحظه در و در خوش غافل نبود **د** شد گوی دوست پیر لوی در **ع**

بیشتر یاش ای زاید زردان روج کرد ای  
زهد پیرون کرد ای  
یا سلوب عربی مستفا و شود چنانکه در اسم **عجیده**  
این ترکیب آن صفت باشد چنانکه یا زار ترم در این نام فخر علی  
پوشیده همانند که ترکیب یا فخر که مشق است از ری است  
یعنی تیر انداختن و نقطه یا در اول مصرع حرف نداشتند  
که درین طریق نیز معنی متضد دو ترکیب باشد چنانکه **مهر**  
بجست و جرم که تقدم می در **ع** طلب تر عالی گفته گوی آن **م**  
نقطه طلبت که صیغه محکم است ترکیب یا فخر و بعد از آن نقطه را  
که وقت در حال بصیبت و از لفظی که تجلیل حاصل شده  
و اجزای آن شده و چنانکه در اسم **لی** در جرم معنی دوست یا مل نود  
یک لحظه در و در خوش غافل نبود **د** شد گوی دوست پیر لوی در **ع**

براست زلف و کورا جت آن فرامی **د** و شان یکبار  
جو و یا استقلال یک قبل کم یک چنانکه در اسم **بدر**  
یا یاد در قیاس کس بودت خاطر **د** بودیم نخت جدای حایر  
یکدل شده عاشقان غمگین **د** بر دند زبانه مان و در دل راقه  
مختی تا نکه لفظ زبانه مان ترکیب یا فخر و بعد هم استقلال معنی  
چنانکه در اسم **دانی** ای زاید افرده دل دور اندیش  
تا چند تا در یکی و تمامی خوش **د** از آنش کل بی نیت را شعی  
مخوام و روی دگر و زنی پیش **د** و توان بود که معنی متضد دو  
ترکیب باشد بی فاعل میان **د** و دو چنانکه در اسم یا با **د**  
زلفش میا و بسته جانهای خرد **د** پیچید و توبت در امد و لفظ یا  
و چنانکه در اسم **صفا** که صبا پر خیزد یاد از صهای کوی دوست  
روخته جان تازه کرده از صهای کوی دوست **د** نقطه بیخی که  
یعنی معنی است ترکیب یا فخر و بعد از آن لفظ زاید که در **د**

گفته اند

الفاظ

این ترکیب است یا اسم  
بیشتر یاش ای زاید زردان روج کرد ای  
زهد پیرون کرد ای  
یا سلوب عربی مستفا و شود چنانکه در اسم **عجیده**  
این ترکیب آن صفت باشد چنانکه یا زار ترم در این نام فخر علی  
پوشیده همانند که ترکیب یا فخر که مشق است از ری است  
یعنی تیر انداختن و نقطه یا در اول مصرع حرف نداشتند  
که درین طریق نیز معنی متضد دو ترکیب باشد چنانکه **مهر**  
بجست و جرم که تقدم می در **ع** طلب تر عالی گفته گوی آن **م**  
نقطه طلبت که صیغه محکم است ترکیب یا فخر و بعد از آن نقطه را  
که وقت در حال بصیبت و از لفظی که تجلیل حاصل شده  
و اجزای آن شده و چنانکه در اسم **لی** در جرم معنی دوست یا مل نود  
یک لحظه در و در خوش غافل نبود **د** شد گوی دوست پیر لوی در **ع**

بیشتر یاش ای زاید زردان روج کرد ای  
زهد پیرون کرد ای  
یا سلوب عربی مستفا و شود چنانکه در اسم **عجیده**  
این ترکیب آن صفت باشد چنانکه یا زار ترم در این نام فخر علی  
پوشیده همانند که ترکیب یا فخر که مشق است از ری است  
یعنی تیر انداختن و نقطه یا در اول مصرع حرف نداشتند  
که درین طریق نیز معنی متضد دو ترکیب باشد چنانکه **مهر**  
بجست و جرم که تقدم می در **ع** طلب تر عالی گفته گوی آن **م**  
نقطه طلبت که صیغه محکم است ترکیب یا فخر و بعد از آن نقطه را  
که وقت در حال بصیبت و از لفظی که تجلیل حاصل شده  
و اجزای آن شده و چنانکه در اسم **لی** در جرم معنی دوست یا مل نود  
یک لحظه در و در خوش غافل نبود **د** شد گوی دوست پیر لوی در **ع**





و بعضی نظریات این می باشد **سپولول** چون در شب عید آن بت سیم اندام  
از نیم غنود ابروی غیر خام **ه** یاردی کش تمام دیدم ابرو  
ماه نواد تمام دیدند تمام **ه** و چنانکه در اسم **رسم**  
دل ناتوان ناکون چو کین طلب کویان ازان در چین  
و چنانکه در اسم **حسن قلبی** پیش مانی پند کویان حدیث عمل کن  
یادون عارف از ساقی و ازنی نعل کن **ه** و چنانکه در اسم **سیر**  
در سینه دل پیش بودی که بر شا **ه** در سرت که در مانده از کن  
نام صنی برین کشن که از کشن **ه** گویم کجای خوش اید دل برین  
و چنانکه در اسم **عبید** چون کردتش می بران عاش  
خود کند که در کن خورشیدن شانش **ه** و چنانکه در اسم **حیی**  
ز شوق عارف آن شخ گوش **ه** دلی دارم بخود آتش  
و چنانکه در اسم **صدور** این دل افسرده را جام می تش بود  
سوسم نه ماز و بر صاف قرح خوش بود و چنانکه در اسم **بار بار**

صدور ابرو پوشیده هفتاد  
از نوم هم مازدی  
سودا که صفت قرح  
دود که در ۱۱۱  
دستور اندوز که در اول تمام نموده  
چنانکه در اسم حیی  
چنانکه در اسم حیی  
چنانکه در اسم حیی

همه در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

۱۹  
روز زنجیر چشم پرده کمر **ه** بیند دل مانک رانغ در  
و چنانکه در اسم **ایل** زیم کسان لب بیندان  
جوانی که در نام تو کتقم **ه** و چنانکه در اسم **شاه نو یان**  
جان که بر بهر تو کروی پیچ **ه** خود را تو در کت ششوی نیم  
تغیوش کوشا ابروی تو لیک **ه** مسوز جلال ماه توی نیم  
و چنانکه در اسم **این** س نیست بر لوح دل غیم نقش نام کرد  
این که در نام سجدی نماید نام اوست **ه** و چنانکه در اسم **بها**  
برکش تخت این که بر شش دی هم طام یا بود و از الق بلای نیم تمام  
پوشیده تا ند که ماده اسم نطق یا است و چنانکه در اسم **رشد**  
اگر کش در سر آن یی بدغم خوام که بود صورت آن مانم  
و چنانکه در اسم **مقصود** باغ رهوت کل از باد مرصی یای  
بیر آب قیصوت روح یای از جوع هبار کوشه اوست و چنانکه  
در اسم **لحقی** تا وارد است که خیزی زوی انق در

و بعضی نظریات این می باشد  
از نیم غنود ابروی غیر خام  
ماه نواد تمام دیدند تمام  
دل ناتوان ناکون چو کین  
و چنانکه در اسم حسن قلبی  
یادون عارف از ساقی و ازنی نعل کن  
در سینه دل پیش بودی که بر شا  
نام صنی برین کشن که از کشن  
و چنانکه در اسم عبید  
خود کند که در کن خورشیدن شانش  
ز شوق عارف آن شخ گوش  
و چنانکه در اسم صدور  
سوسم نه ماز و بر صاف قرح خوش بود  
صدور ابرو پوشیده هفتاد  
از نوم هم مازدی  
سودا که صفت قرح  
دود که در ۱۱۱  
دستور اندوز که در اول تمام نموده  
چنانکه در اسم حیی  
چنانکه در اسم حیی  
چنانکه در اسم حیی



میداد و قیاس آن می تواند پدید آید که اندر آن کس چو کل از نماز محتر  
از حد و شیبی آن شیخ کرده **ن** بر کوشه ابرو در کوشش آن کند  
و چنانکه در اسم **میر** بر سر ریش ممت با دیده های در فتن  
آن که از بالای دره که گشته این گشتن **ن** و چنانکه در اسم **شش**  
بیشتر بنام در دندان برابر با که **ن** این نیز بنامش است که در قدیم بر  
پوشیده و نماد که قطعه پیش ماده اسم واقع شده که بعضی تصحیف  
در و تصور حصول پیوند و این سما اینده بیرون رفتن  
و قیاس یافته با تصرف خاص **م** که گفتم که در آن گشته در آن گشته  
مارا یک دصال شده آن در آن شده **ن** و تبدیل درین معانی متعقی  
رتق و قیاس است با اسم **نور** صوتی که تویه بود در آن گشتن  
بر تافته بود از ریش بنام **ن** نوشته بنام صاق قیاس آفر  
سم بر حاکمی است پرسته جان **ن** و تواند بود که این علی متقی  
بر شگفتی نشدن لفظی باشد **ن** چنانکه در اسم **شرف**

پوشیده و نماد که قطعه پیش ماده اسم واقع شده که بعضی تصحیف در و تصور حصول پیوند و این سما اینده بیرون رفتن و قیاس یافته با تصرف خاص م که گفتم که در آن گشته در آن گشته مارا یک دصال شده آن در آن شده ن و تبدیل درین معانی متعقی رتق و قیاس است با اسم نور صوتی که تویه بود در آن گشتن بر تافته بود از ریش بنام ن نوشته بنام صاق قیاس آفر سم بر حاکمی است پرسته جان ن و تواند بود که این علی متقی بر شگفتی نشدن لفظی باشد ن چنانکه در اسم شرف

یا بدان شکر خط زود گشت **ن** لیکن انظر زنگت رسید  
بر رخ سجوده ای جان که گشت **ن** آن سپه را که کون خواجه  
در گت بقوط سپه واکشش که در حرف سین به مومت چون  
کو تاه تر واقع شود و آن نوشته را در آن که نیکو نه فقط  
تواند بود چنانکه در اسم **بهرام** انان که زینت خویش از اند اسکا  
بخت دیگر از او از روی **ن** بر رسم زمانه و از کون میجو آ  
ز اینجا است پریشانی یعنی شیب **ن** و لفظ نه که از تخیل زمانه  
بجصول پرسته چون در آن که نه خواته شود و نون ای وین  
به بی تبدیل خواج یافت و نشاید که عمل تبدیل بواسطه  
رقم مسکن باشد چنانکه در اسم **ایوب** شمشاد و پیش یا کسین قدما  
پرسته زرم قوت استاد و پیا پوشیده همانند که لفظ عوب  
که از تصحیف قوت حصول یافته و در حرف پرسته اول کسین را  
چون راست باشد در تم شش خواج نمود و نشاید که مستحیر

بر اسلوب حسابی حرفی باشد چنانکه در اسم این **عین**  
 عنای دل خوشی است **ک** که جمله ششم بران سین بر  
 بی سنگالی آید و خواهد نوشت **ک** یکیم همان و درم ازا بهما لیم  
 از تا که پنج است چون نمی نمان شود دو و نیم و از دو حرف بی  
 و دست و از نیم همان لفظ او یک حرف چهار حرف تبدیل یاید  
 و شاید که تبدیل در ضمن اهدا است و گویا که چنانکه در اسم **آدم**  
 بیچ و تاب چنین آن **و** استل **عنا** عا در بر قد شش و در وزن **ک** است  
 پوشیده مانده است شده **ع** و در سخن الف کله شده  
 که ماده اسم است و شاید که جزو بدل یا در حرف یا بیشتر میاید  
 چنانکه در اسم **محمد** خویش را تا که ره وردی کند  
 این **ح** است که دردی کند **د** و شاید که دو حرف که محیط می باشد  
 بقصد دو حرف تبدیل شوند چنانچه حرف اول آن **و** و اول  
 آن **ح** محیط باشد و حرف ثانی بجای حرف ثانی چنانکه در اسم **سود**

این حرف در این اسم است  
 و در این اسم است  
 و در این اسم است

این حرف در این اسم است  
 و در این اسم است  
 و در این اسم است

دل تو را

دل خود را مستحق آن دلا **م** زهر نیده خواهد ساخت خارا  
 و چنانکه در اسم **کشت** سوی قلاشان ندید آن دیم و در نژاد  
 چون بکلیت دی لغا بود و روی مرگش **د** و چنانکه در اسم **ان**  
 پس باشند آن سرافراز جمع **د** است که جویند و می نیازند  
 و چنانکه در اسم **داعی** یک کسی را سبب کل در نظر دیگر گایاید  
 بزلف روی او چشم این دیده بگتاید **د** معصومی است  
 اسم یک است و شاید که در تبدیل لفظی که در وقت نماز  
 بجای میاید شود چون لفظ **تک** در معنی **بهرام** مذکور شد  
 و ایضا چنانکه در اسم **ششم** در دل کند معنی آن **م** منزل  
 چون است اما ازان **م** را **ش** **د** و چنانکه در اسم **نعت**  
 میخوردند یا در نماز و قس می زمان یافت آن ماه را و یا محبت داده جان  
 و درین طاق شاید که محل تصرف یک حرف باشد و آن با انواع  
 متعدد و معصوم است و بعضی ازان در ضمن اسم و وضوح می یاید

این حرف در این اسم است  
 و در این اسم است  
 و در این اسم است

این حرف در این اسم است  
 و در این اسم است  
 و در این اسم است

این حرف در این اسم است  
 و در این اسم است  
 و در این اسم است

نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

چنانکه در اسم **خاله** بر عذر جیب خال بدین

شبه شده با بیان روز قین **ما** پر شده تا که حرف لام چون

بیان حرف ری پیوند در بدال استبدال خواهد یافت

چنانکه در اسم **دارا** زلفش که نقیبات آن کلکون شد

نوشته و آن بش در از نوشت **ه** آن زلف جوار است در آن ماه آخر

از زلف وی آنچه بود کج پیر شد **ا** از لام آنچه کج باشد چون ساقط

شود لام بیاخت مبدل گردد **در اسم داد**

کوشه پشت برای نام است ای **پا** یا نیز که همان می ضمیمه نتوان

حرف ما را چون بزگر که تقوی کنند و جانب ضمیمه را مدموم اعتبار

نمانند مبدل خواهد شد چنانکه در اسم **فحیح**

بجان و مان دل بر همان زده شد **ن** آن تو در دوم لغت ککش ای است

و چنانکه در اسم **روح** زجان من تقاضا رخاست یکسا

زهر جل و با ز اداس **ر** معصوم و یا تحمل عکس در **و**

زاد و بی بر که در این کتاب است

نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

زاد است و زاکر که خیل آن بر سبیل قلیل واقع شده و چنانکه در **م**

**تاج** از عیار آن است اما که تیرا در **پ** راستی را خوانم از زمان آن نوشته که

ادمان سین جرمین استی مانه رقم سه حاصل شود چنانکه در اسم **خاله**

زینسان که آن سین به آن آینه **ت** مانده بین مای پیران فال بطرف **ق**

از حال فال چون سین نام مانه آنچه حال دال بر انت جبال استبدال

یا بدو ذال بدال **اعمال تخصیصی** مشت است تخصیص تخصیص

و تبه و تیح تادوت و اشتراک کثرت تصحیف استمانه

و تبه حساب تخصیص و تخصیص عبارت است از آنکه جوف

که حصول آن معصوم باشد بعضی اذان یا تمامی آن بصرع

نذکور شود و منوعی از تقصیرات متین کرد و تخصیص چهار

اذا و اولت و تخصیص اشارت با هر ثانی و تعیین مذکور شد

که بر سبیل قلیل باشد چنانکه در اسم **علا** دوش از آتش دلم مردم

علی شده باید از پی **م** و چنانکه در اسم **زیدون**

نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است  
نسخه از کتابی که در این کتاب است  
در این کتاب است که در این کتاب است

اینکه در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

تفتیش کنیت باشد چنانکه در اسم **امام** که گوی چون یا در راورد هم  
آیه پیش نظر آورده ایم **ه** و چنانکه در اسم **سراج**  
نذاریم مکه هم سرف سنی **ه** سر حاجی خود را بگوشک  
و شاید که قیستی بر عمل قلب باشد چنانکه در اسم **شادی شاه**  
در پیش قیام نتوان گفتن **ه** تمام صفتی که مت دلما شیداش  
چنانکه در اسم **علاء** عشاق وصال یا در خواهند از عالمیان کن در خواهند  
در در حق علی تصحیف نیز تو انداید بود چنانکه در اسم **خرم**  
پیر بیخ و خم روی بودان در حق **موش** آتی که است در دوح یا در آن طلب  
آینه در مصرع اول میان دوح و یا و آخ شده لفظ **ج**  
خرم است و چنانکه در اسم **فالد** یاد در چنین هم در کم این **ان** در  
حالی هر فردی دیده در روی بدیش مانده **ه** و چنانکه در اسم **بهار**  
بجینان در و گوهر شکرمان چندی **شیدا** **ه** نشان در دیده بوشن **ه** در جانگی  
و شاید که تمامی حروف نام علی الترتیب در یک مقام اندر لاج

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

فریاد من گشت کردن در کون **ه** خواهی رسیدن تو یاد کردن  
و چنانکه در اسم **عادت** **ه** رامی که اندر روی می نهند جان  
باشد در عشق دل کویت بران **ه** در یاد با دیده پیداست تا  
نمراه دل شاه در کشته عیان **ه** و چنانکه در اسم **سعد**  
سرخندگی حیات باقی باشد تا خوردن بی زنی مدتی باشد  
بش دارد آتش سوزنده **ه** از آتش آن شراب ساقی باشد  
و اصله اجربی و سلیله تکمیل باشد **ه** چنانکه در اسم **صبا**  
سرشکین بر راه آتش پیداد **ه** صباغ و شام بیان ستاره رخسار  
و چنانکه در اسم **داعی** **ه** ارباب عشق روی تیغ بیاکند  
دارند سستی که بی هم **ه** چنانکه در اسم **میسوز**  
میمن نازد و سیملا فحاشی تو ازین نازد گر افحاشی **ه** و چنانکه  
در اسم **دریش علی** **ه** چون دوای دل طلب کردیم کوزن فرو  
بود در روی **ه** آرد و جملان شد که بود **ه** و تمام بود که این

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

در این کتاب که در نظر سزده کرده است  
باید که در وقت خوردن آن  
چنانکه در کتاب مذکور است  
در این کتاب که در نظر سزده کرده است  
باید که در وقت خوردن آن  
چنانکه در کتاب مذکور است

یا قهوه بود و چون یقین پدیدد چنانکه در اسم **شام**  
آنکه بود در وقت او شعله آتش آه من تمام کوی بود جان من تمام در وقت  
درین طریق شاید که درین در ضمن اصلاح یک حرکت و سکون بچگون  
پس نه چنانکه در اسم **ید** در سرخ و دردی که در وقت زین بیشتر  
زخم یکجا شکار تو بردارد زل بید و تواند بود که مجموع عودت در اسم  
مخروج یکدیگر در یک محل اندراج یابد و بید ای مرامی از مرامی  
اشراقی کرده شود چنانکه در اسم **ام** درین میان در وقت زان که در وقت  
از میان آن که این سوکی آن سویه **تسمیه** عبارت لغات که  
که در اسم **ح** می مسافرت یا از مسافرت اندام نماید چنانکه در اسم **را**  
بسته از نو پرده می سازد در **ت** می پوشد روی پشت خود تحت  
دشاید که در اسم **و** می در کوبه اسطه اعمال عمای باشد چنانکه در اسم **ص**  
نیت این ایله او که بر اعصاب **د** گفت خویش زردی می آن اطباء  
و چنانکه در اسم **م** در ازل آن نام نامی بود در **ش** مواد

در این کتاب که در نظر سزده کرده است  
باید که در وقت خوردن آن  
چنانکه در کتاب مذکور است  
در این کتاب که در نظر سزده کرده است  
باید که در وقت خوردن آن  
چنانکه در کتاب مذکور است  
در این کتاب که در نظر سزده کرده است  
باید که در وقت خوردن آن  
چنانکه در کتاب مذکور است

در سر نیان داشت از عاقبت کرد **ت** و چنانکه در اسم **ا**  
در هم زود و در وقت جو نما گشت نمود **ب** بر هم زود شده با بید حاصل بود  
و چنانچه در اسم **ن** چون بخواند یا در یا او از دست  
بشود از آن نفس تحسین وی **و** چنانکه در اسم **ان**  
جانا نظری یا توانی خجورت **ب** پرسید جان نسیه جانی ج خوش  
ای در دل من نشسته گشتی **و** بگوشه بید **م** زانی ج خوش  
و با آنکه اسم **و** قی برایتی با جمیع مدگر گشته و ازل من سجات خوانند  
چنانکه در اسم **م** من نیم از ناخوشی خوش خوش  
بهرین اتفاق گشته پزند خوش **و** چنانکه در اسم **م**  
من نیم از ناخوشی خوش خوش **ب** بهین اتفاق گشته پزند خوش  
و چنانکه در اسم **ب** کوه برای ازل وقت گشت  
که آتش دلم بگردن بگشت که خون دلم گرم بگوش اندیده  
که ازل مایکیم دریا آتش **ب** و هم دوم که اشارت بحسب است

در این کتاب که در نظر سزده کرده است  
باید که در وقت خوردن آن  
چنانکه در کتاب مذکور است  
در این کتاب که در نظر سزده کرده است  
باید که در وقت خوردن آن  
چنانکه در کتاب مذکور است  
در این کتاب که در نظر سزده کرده است  
باید که در وقت خوردن آن  
چنانکه در کتاب مذکور است

پوشیده مانند که از جو فلفط صیاب چون اسامی آن  
 خواسته اراده صادی الف با می تواند بود و اگر ازین  
 سها اسم قاسم غیر اراده نمایند دور نیست و درین طریقی شاید  
 عبارتی که از اسامی جو فلفط حاصل شود مستحق ترکیب باشد  
 چنانکه در اسم **امین** ای شیخ که از تقنین مذاقی شکل  
 پیدا نماید یکسان اندک **پوشیده** از تو هم پیشتر آید  
 کوی که تمام دیده ام یکبار **از لفظ سه شستر** که جو آف  
 پوشیده شود سریش مانند و چون از مجموع حروف آن اسم  
 خوانند سین را بی شین یا حاصل شود و یا اراده کرد  
 که پیش مقصود حصول پونند و مبتدی برین قسمت این  
 سها یا اسم **زیبیر** مای که کجین از خواب باشد  
 پوسته از زده غلب باشد **مگر** که سلال از پوشش نماید  
 سرگوشه تمام انکباب باشد **و جامع** هر دو قسم سیر است

پوشیده مانند که از جو فلفط صیاب  
 خواسته اراده صادی الف با می تواند بود  
 سها اسم قاسم غیر اراده نمایند دور نیست  
 عبارتی که از اسامی جو فلفط حاصل شود  
 مستحق ترکیب باشد چنانکه در اسم  
 امین ای شیخ که از تقنین مذاقی شکل  
 پیدا نماید یکسان اندک پوشیده از تو  
 هم پیشتر آید کوی که تمام دیده ام  
 یکبار از لفظ سه شستر که جو آف  
 پوشیده شود سریش مانند و چون از  
 مجموع حروف آن اسم خوانند سین را  
 بی شین یا حاصل شود و یا اراده کرد  
 که پیش مقصود حصول پونند و مبتدی  
 برین قسمت این سها یا اسم زیبیر مای  
 که کجین از خواب باشد پوسته از زده  
 غلب باشد مگر که سلال از پوشش نماید  
 سرگوشه تمام انکباب باشد و جامع هر  
 دو قسم سیر است

داراده اسم چنانکه در اسم **فیر** و بقصد جان دل تا توان رخ گشتی  
 رخ جو ماه سپایی نموده ماه و ش **و چنانکه در اسم کما**  
**فایر** و اندر شش خوش ایله چنگی **و چنانکه در اسم کما**  
**فایر** و چنانکه در اسم **تاسی** تا چند ام بخواه یعنی  
 روزم عم چون سیه نیاید ایندی جو هست صف از آن  
 تا از ش زلف روی م بجای **و چنانکه در اسم نوری**  
 زده ما جوی که آن بی قد و روی با **دات** از کوی بود چو قورش  
 از اسامی جو فلفط و بیات و بیات **و تواند بود** که  
 چند حرف که در یک کلی اندراج یا **باشد** از م یک اسم و چنان  
 و از اعتراض اسامی با یکدیگر عبارتی اراده نمایند که افاده  
 حصول مقصود کند چنانکه در اسم **صدور** از نام دولت جان آری با یک  
 صیاب کوی یکدیگر حرف از نام **ش** و چنانکه در اسم **ناتی**  
 خلق بجای بیاید **یا** **م** طرف از فاکه خوانی می شود

داراده اسم چنانکه در اسم فیر و بقصد جان دل تا توان رخ گشتی  
 رخ جو ماه سپایی نموده ماه و ش و چنانکه در اسم کما  
 فایر و اندر شش خوش ایله چنگی و چنانکه در اسم کما  
 فایر و چنانکه در اسم تاسی تا چند ام بخواه یعنی  
 روزم عم چون سیه نیاید ایندی جو هست صف از آن  
 تا از ش زلف روی م بجای و چنانکه در اسم نوری  
 زده ما جوی که آن بی قد و روی با دات از کوی بود چو قورش  
 از اسامی جو فلفط و بیات و بیات و تواند بود که  
 چند حرف که در یک کلی اندراج یا باشد از م یک اسم و چنان  
 و از اعتراض اسامی با یکدیگر عبارتی اراده نمایند که افاده  
 حصول مقصود کند چنانکه در اسم صدور از نام دولت جان آری با یک  
 صیاب کوی یکدیگر حرف از نام ش و چنانکه در اسم ناتی  
 خلق بجای بیاید یا م طرف از فاکه خوانی می شود



سوره اخلاص چون لفظ فقی را نده شود دو یادنون ماند  
 و آنچه درین عمل کثیر الوقوع است نشان دادن سبب بارقام  
 تقویم که اهل تجوید بنا بر خستار وضع نموده اند چنانچه از سببه  
 ستاره یعنی عوارض آن مثل شرف و هبوط و اوج و خضوف  
 و اریل و شب و نیز بجزف اخیر الکتفا می نمایند و در ثبت  
 ایام هفتاد و شش شبهه ابتدا نموده و در رسم اول الف نهند  
 و رقم دو و شنبه بی و علی بنه القیاس و از رقم بر کج حاصل  
 صفر انگارند و از برای ثور الف و از برای جوز ابی درین  
 قیاس تا حوت که رقم او با الف باشد پس از ابراد  
 بعضی ازین مذکورات رقم آن می توان خواست چنانکه  
 در رسم **دله** در پرده زلف چون رخ مهر نشود  
 آن مهر کسل کرد و نهان شب شد روز : کسل که بیان  
 پنهان دارد کل می ماند که از آن ورد مراد است

در رسم **صافی** در وصف تو و رای تم احباب آید  
 کس نیست که در مرض این آید **الف** القاب تو صدمه ادا کنویسند  
 یک حرف رعد مزار القاب آید **تجیح** عیارت از نشان دادن  
 بحر فی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد مذکورها کند  
 بکلام قرآن تین بسته از محل یک حرف یا زیاد اراده  
 نماید چنانکه در رسم **فانی** خلق جهانی یاد عاجب سر دارد  
 هر طرف از فاکه خوانی شمارد و چنانکه این اسم یا جمول  
 یا **سلم** و **تجیح** از صحف روی تو که خاتم مردم  
 در فاکه انگیز پیش پرسته **ه** زلفت که یا فقه شکستی بیان  
 و از میان رسیدای طرفه هتم **ه** در سوره فاکه عملی که حرف پسته  
 بیشتر است که مستقیم است که مردم اسم از وصول یافته  
 و چنانکه در رسم **ایمن** ای دل از اخلاص انما می که صاحب گویند  
 زبان نعمت نام جوکان طایفه تمام آورند **ه** از حروف

در رسم **صافی** در وصف تو و رای تم احباب آید  
 کس نیست که در مرض این آید **الف** القاب تو صدمه ادا کنویسند  
 یک حرف رعد مزار القاب آید **تجیح** عیارت از نشان دادن  
 بحر فی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد مذکورها کند  
 بکلام قرآن تین بسته از محل یک حرف یا زیاد اراده  
 نماید چنانکه در رسم **فانی** خلق جهانی یاد عاجب سر دارد  
 هر طرف از فاکه خوانی شمارد و چنانکه این اسم یا جمول  
 یا **سلم** و **تجیح** از صحف روی تو که خاتم مردم  
 در فاکه انگیز پیش پرسته **ه** زلفت که یا فقه شکستی بیان  
 و از میان رسیدای طرفه هتم **ه** در سوره فاکه عملی که حرف پسته  
 بیشتر است که مستقیم است که مردم اسم از وصول یافته  
 و چنانکه در رسم **ایمن** ای دل از اخلاص انما می که صاحب گویند  
 زبان نعمت نام جوکان طایفه تمام آورند **ه** از حروف

در رسم **صافی** در وصف تو و رای تم احباب آید  
 کس نیست که در مرض این آید **الف** القاب تو صدمه ادا کنویسند  
 یک حرف رعد مزار القاب آید **تجیح** عیارت از نشان دادن  
 بحر فی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد مذکورها کند  
 بکلام قرآن تین بسته از محل یک حرف یا زیاد اراده  
 نماید چنانکه در رسم **فانی** خلق جهانی یاد عاجب سر دارد  
 هر طرف از فاکه خوانی شمارد و چنانکه این اسم یا جمول  
 یا **سلم** و **تجیح** از صحف روی تو که خاتم مردم  
 در فاکه انگیز پیش پرسته **ه** زلفت که یا فقه شکستی بیان  
 و از میان رسیدای طرفه هتم **ه** در سوره فاکه عملی که حرف پسته  
 بیشتر است که مستقیم است که مردم اسم از وصول یافته  
 و چنانکه در رسم **ایمن** ای دل از اخلاص انما می که صاحب گویند  
 زبان نعمت نام جوکان طایفه تمام آورند **ه** از حروف

در رسم **صافی** در وصف تو و رای تم احباب آید  
 کس نیست که در مرض این آید **الف** القاب تو صدمه ادا کنویسند  
 یک حرف رعد مزار القاب آید **تجیح** عیارت از نشان دادن  
 بحر فی یا بیشتر که در محل مشهور مسطور باشد مذکورها کند  
 بکلام قرآن تین بسته از محل یک حرف یا زیاد اراده  
 نماید چنانکه در رسم **فانی** خلق جهانی یاد عاجب سر دارد  
 هر طرف از فاکه خوانی شمارد و چنانکه این اسم یا جمول  
 یا **سلم** و **تجیح** از صحف روی تو که خاتم مردم  
 در فاکه انگیز پیش پرسته **ه** زلفت که یا فقه شکستی بیان  
 و از میان رسیدای طرفه هتم **ه** در سوره فاکه عملی که حرف پسته  
 بیشتر است که مستقیم است که مردم اسم از وصول یافته  
 و چنانکه در رسم **ایمن** ای دل از اخلاص انما می که صاحب گویند  
 زبان نعمت نام جوکان طایفه تمام آورند **ه** از حروف

در اسم کلمه نام در خورشید است  
بجز در روز جمعه که در آن روز  
در اسم کلمه نام در خورشید است  
بجز در روز جمعه که در آن روز

و چنانکه در اسم **بجو** در جشن روی آفتاب  
زهره جبین مهر از حرکت که دارد افتد برین  
حرکت مهر کبر است و چنانکه در اسم **تاج** میزند  
موشان پیش رخ چو رزاد مهر ستار مانده  
روی جهان نسرور او و چنانکه در اسم **سعد**  
خورشید به مهر آمد در چرخ آری: او نیز جو مات  
در هوای باری و چنانکه در اسم **ببین** خضاراد  
باز لطف جان: بشی بر طرف مهر سو: و چنانکه  
در اسم **کاکا** چو آفر ز دوری تو ماه کاست: اگر شام  
عیدش بجوی دوست: و چنانکه در اسم **نور** زهی جمال ترا است  
غلام: پیش اندر بر و لال نیم تمام: و چنانکه در اسم **دریش** سیاه فیه آمد  
بر ای جان لوزده که از بهر تو بر دست خود را پیش بر کرده: و چنانکه ۲

شکوه

در اسم کلمه نام در خورشید است  
بجز در روز جمعه که در آن روز  
در اسم کلمه نام در خورشید است  
بجز در روز جمعه که در آن روز

۲۸  
+ می کند خط بر هوش از شکتاب: نقشش بی بر روی آفتاب  
معقود و بالمثل اسم همین است و تواند بود که بر تم اشارت  
کنند و هر قوم را او خوانند چون این قسم قلیل الوتو عت  
اگر بخت سهولت انتقال دهن بر تم بودن جوی اشارت  
واقع شود اولی باشد چنانکه در اسم **میران** بر است که بود در نیت از خبر فر  
بنگه و تم که غلط نیت در و جاع هر دو حکمت این نشان **میران**  
این ترخت بر دل کان من گمشا یا بید ز ترختی آنرا که تم باشد  
و شان آنکه اشارت کرده شود در نیت یا بیشتر که در محل مشهور  
مذکور باشد چنانکه در اسم **بیک** ای حکم کبیر بیک در ره کوی  
باید که نیت ذکر آن م کوی در اوجات اجوام این کفین آن  
مقرر است بیک است **ترادق** و **اشترک** ترادق است که از  
دو لفظ یا بیشتر که بر ای یک موضوع باشد لفظی ذکر کند و لفظ  
دیگر خوانند بواسطه اشتراک در موضوع و اشتراک آنکه

بیشتر که در نیت از خبر فر  
بنگه و تم که غلط نیت در و جاع هر دو حکمت این نشان  
این ترخت بر دل کان من گمشا یا بید ز ترختی آنرا که تم باشد  
و شان آنکه اشارت کرده شود در نیت یا بیشتر که در محل مشهور  
مذکور باشد چنانکه در اسم  
باید که نیت ذکر آن م کوی در اوجات اجوام این کفین آن  
مقرر است بیک است  
دو لفظ یا بیشتر که بر ای یک موضوع باشد لفظی ذکر کند و لفظ  
دیگر خوانند بواسطه اشتراک در موضوع و اشتراک آنکه

در این کتاب  
فصلی است  
در بیان  
اصول  
و قواعد  
و قواعد  
و قواعد

از یک لفظ که برای دو معنی یا بیشتر موضوع باشد معنی که برین  
غیر معنی سماوی خواسته باشد یا غیر سماوی فاعلان خوانند  
اما تواتر چنانکه در اسم **جان** یا **بابی** وقت که فاعلان در ایام بخار  
نیز در پهلوت ما از زمین و از باد از جانبین اب که می آید  
از آنست نیز در پهلوت یعنی الف و حرف است و از سار نیز  
در پهلوت یعنی الف معادل است و چنانکه در **اسم** **شمره**  
مرج بود از سینه یک یک که در خرمال کان پاد پیکل تر است می ترکم  
و چنانکه در **اسم** **مخمر** ای ششوی اول خورش بی خون خوردی  
است پای دت از غایم دل چون خوردی و چنانکه در **اسم** **برنجی**  
یکی صد ملی سه سوخته کان دراز **میزه** داری می غایمی هر وقت می  
و چنانکه در **اسم** **شمره** آرزو که طریق سوری فاعلان  
خاک در دست یا شش می سترن **د** در ساره لاد در چنانکه در دست  
بر خاک درش در دست فاعلان **د** و چنانکه در **اسم** **آدم**

در این کتاب  
فصلی است  
در بیان  
اصول  
و قواعد  
و قواعد  
و قواعد

در این کتاب  
فصلی است  
در بیان  
اصول  
و قواعد  
و قواعد  
و قواعد

در این کتاب  
فصلی است  
در بیان  
اصول  
و قواعد  
و قواعد  
و قواعد

در این کتاب  
فصلی است  
در بیان  
اصول  
و قواعد  
و قواعد  
و قواعد

در این کتاب  
فصلی است  
در بیان  
اصول  
و قواعد  
و قواعد  
و قواعد

حذار اکتیظ ای سر و از اذیت بشدایان و لحاداده بر یاد  
 و چنانکه در اسم **عیدی** شب دور سال ساختی دیدیم  
 بر روی شرف جام ز روی دیدیم **ما** نقل رسم است که تک میطلد  
 مانند افسر بر روی دیدیم **ما** از تخیل لفظ ماته و بتیلان  
 اولی لفظ مته به حصول پیوسته و چنانکه در اسم **عید**  
 فردوس برین با هم گنجانده **ما** اولش از کل بسیار آقا  
 بی روی شرف نمایم که آن **ما** باشد زیرا دیده چنان آقا  
 از تخیل شرف با سقاط حرف لفظ مل حاصل شده که در  
 وارد او وارد است و چنانکه در اسم **آدم** دور از تکیه است چه سالم  
 با هر دو دماست جام **ما** از درد داخسته شده و از آید  
 که از ملا خط آن آبادم به حصول پیوسته و چنانکه در اسم **اوهی**  
 زین پیش صادر دیده ز نام **ما** بر روی گوید هم یاد آید  
 و چنانکه در اسم **عظیم** نام صاحب طریق شهرت شد ز تکیم با ریاضت

این اسم از تخیل لفظ مته به حصول پیوسته و چنانکه در اسم عید  
 فردوس برین با هم گنجانده ما اولش از کل بسیار آقا  
 بی روی شرف نمایم که آن ما باشد زیرا دیده چنان آقا  
 از تخیل شرف با سقاط حرف لفظ مل حاصل شده که در  
 وارد او وارد است و چنانکه در اسم آدم دور از تکیه است چه سالم  
 با هر دو دماست جام ما از درد داخسته شده و از آید  
 که از ملا خط آن آبادم به حصول پیوسته و چنانکه در اسم اوهی  
 زین پیش صادر دیده ز نام ما بر روی گوید هم یاد آید  
 و چنانکه در اسم عظیم نام صاحب طریق شهرت شد ز تکیم با ریاضت

در این

پوشیده نمائید که از صحنه ثانی بیعضی تصرفات تکریر حاصل  
 یافته چنانکه در اسم **عیین** دما دم خست زانچه زبان تم لا  
 پایی نماید حد کم را و چنانکه در اسم **عادی** از زهره آن شیرین است  
 پس بر شده ای آقا تمام است **ما** و چنانکه در اسم **علی**  
 هر کج من بجای آن تبیگی **ما** افکنده خوش را تیره و زیر سواد دل  
 و شاید که حصول لفظ مذکور بتیتم حرکت باشد چنانکه در اسم **امام**  
 گفته شد چنان راز رسول یاده **ما** بودی که حرکت تخیل در پایی از آن  
 و چنانکه در اسم **عیین** بجان آمدن از غم سیکه چشم من میسین  
 که از صافی و صفت چشم در یاد پدید گین پوشیده نمائید که بعضی  
 از اشک ترادف که مذکور شد عمل شکر آن استحق بود نشان  
 اشتراکی بی آنکه در حقی تو ادق یا نشد این مهارت با اسم **عسل**  
 پوشیده نمائید که بعضی اشک ترادف که مذکور شد عمل شکر آن  
 معنی بود و نشان شکر آن **ما** افکنده خوش را تیره و زیر سواد دل

این اسم از تخیل لفظ مته به حصول پیوسته و چنانکه در اسم عید  
 فردوس برین با هم گنجانده ما اولش از کل بسیار آقا  
 بی روی شرف نمایم که آن ما باشد زیرا دیده چنان آقا  
 از تخیل شرف با سقاط حرف لفظ مل حاصل شده که در  
 وارد او وارد است و چنانکه در اسم آدم دور از تکیه است چه سالم  
 با هر دو دماست جام ما از درد داخسته شده و از آید  
 که از ملا خط آن آبادم به حصول پیوسته و چنانکه در اسم اوهی  
 زین پیش صادر دیده ز نام ما بر روی گوید هم یاد آید  
 و چنانکه در اسم عظیم نام صاحب طریق شهرت شد ز تکیم با ریاضت



آن مبرم جو خود آید در آنم **دین** نرود و در پریا نیم  
 ز روش ز جفا جو کند حاصل **آن** شوخ یا حیل نماید در دم  
 زلف کربا بیا دلام از وی اراده شده چون محو گردد  
 نیم چهار مصرع او استاد یا بوی نماید بلیطه مای قهر بایست  
 چنانکه در اسم **پیر احمد** بود در جنگ تیر انداز در اسم  
 که تیر خویش سازد بر کمان **آ** زایر و در آن جنگ جو را  
 کمان بر تیر آمد عکس آن **فوات** و چنانکه در اسم **عیدی**  
 چون در معارض و هم و قتل خورند **مه** تا بنده چنان شد تو سواد  
 از لفظ تا که تجلیل حصول یافته لفظ الی فرست که مرد اوست  
 چنانکه در اسم **شاه خلیل** گفتند چو بکشت که با تمام خاطر  
 دیده در شوخ کل خویش را ماند **آ** و چنانکه در اسم **صفت**  
 خانه نیم سوز دل است **ن** زان شب دل جوانان کی فروخت  
 مراد از قاتل بیست است چون نیم سوز شود مصرع کرد

دین نرود و در پریا نیم  
 ز روش ز جفا جو کند حاصل  
 زلف کربا بیا دلام از وی اراده شده  
 نیم چهار مصرع او استاد یا بوی نماید  
 چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ  
 که تیر خویش سازد بر کمان آ زایر و در آن جنگ جو را  
 کمان بر تیر آمد عکس آن فوات و چنانکه در اسم عیدی  
 چون در معارض و هم و قتل خورند مه تا بنده چنان شد تو سواد  
 از لفظ تا که تجلیل حصول یافته لفظ الی فرست که مرد اوست  
 چنانکه در اسم شاه خلیل گفتند چو بکشت که با تمام خاطر  
 دیده در شوخ کل خویش را ماند آ و چنانکه در اسم صفت  
 خانه نیم سوز دل است ن زان شب دل جوانان کی فروخت  
 مراد از قاتل بیست است چون نیم سوز شود مصرع کرد

آن مبرم جو خود آید در آنم  
 ز روش ز جفا جو کند حاصل  
 زلف کربا بیا دلام از وی اراده شده  
 نیم چهار مصرع او استاد یا بوی نماید  
 چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ  
 که تیر خویش سازد بر کمان آ زایر و در آن جنگ جو را  
 کمان بر تیر آمد عکس آن فوات و چنانکه در اسم عیدی  
 چون در معارض و هم و قتل خورند مه تا بنده چنان شد تو سواد  
 از لفظ تا که تجلیل حصول یافته لفظ الی فرست که مرد اوست  
 چنانکه در اسم شاه خلیل گفتند چو بکشت که با تمام خاطر  
 دیده در شوخ کل خویش را ماند آ و چنانکه در اسم صفت  
 خانه نیم سوز دل است ن زان شب دل جوانان کی فروخت  
 مراد از قاتل بیست است چون نیم سوز شود مصرع کرد

و چنانکه در اسم **آسی** و **نیلوفر** هر چه افشان شد جو از خون دل صید لایم  
 نعلهای اسگت بی رخت بر ساره ام **د** از نعلهای اسگت  
 که است چون جوی ریخته شود یک نقطه و نیم ماند و از نیم  
 نقطه مراد نون و قاقص چون یک نقطه با آن ملاحظه کردید  
 لفظی حصول یابد در اسم **طیبه** از نیم نقطه طایفه است  
 شده و در تین سه دو اسم مراد بقوام یاست و چنانکه در اسم **مساقی**  
 میکند خان خطاف ز خاک پاک است **ج** جای خمر خویش را خاک قدم سازد  
 از جای خمر کرمانی کنایات حصول یافته که خویش عبادت  
 از آنست سر خاسته چنانکه در اسم **بوی ارمیان** بومه خواهد خوردت زار  
 تبه کل که نماید پیش یار **و** چنانکه در اسم **عادل**  
 آن سر که دل خون ز کمان است **ج** جان خسته نیل مهر خود کی تو  
 بی مهر خویش دلام است **ا** از مهرت که دلا دانی اوست  
 و چنانکه در اسم **سیکین** نسبت سازه رقص جمله با چشم کردم

و چنانکه در اسم آسی و نیلوفر هر چه افشان شد جو از خون دل صید لایم  
 نعلهای اسگت بی رخت بر ساره ام د از نعلهای اسگت  
 که است چون جوی ریخته شود یک نقطه و نیم ماند و از نیم  
 نقطه مراد نون و قاقص چون یک نقطه با آن ملاحظه کردید  
 لفظی حصول یابد در اسم طیبه از نیم نقطه طایفه است  
 شده و در تین سه دو اسم مراد بقوام یاست و چنانکه در اسم مساقی  
 میکند خان خطاف ز خاک پاک است ج جای خمر خویش را خاک قدم سازد  
 از جای خمر کرمانی کنایات حصول یافته که خویش عبادت  
 از آنست سر خاسته چنانکه در اسم بوی ارمیان بومه خواهد خوردت زار  
 تبه کل که نماید پیش یار و چنانکه در اسم عادل  
 آن سر که دل خون ز کمان است ج جان خسته نیل مهر خود کی تو  
 بی مهر خویش دلام است ا از مهرت که دلا دانی اوست  
 و چنانکه در اسم سیکین نسبت سازه رقص جمله با چشم کردم

آن مبرم جو خود آید در آنم  
 ز روش ز جفا جو کند حاصل  
 زلف کربا بیا دلام از وی اراده شده  
 نیم چهار مصرع او استاد یا بوی نماید  
 چنانکه در اسم پیر احمد بود در جنگ  
 که تیر خویش سازد بر کمان آ زایر و در آن جنگ جو را  
 کمان بر تیر آمد عکس آن فوات و چنانکه در اسم عیدی  
 چون در معارض و هم و قتل خورند مه تا بنده چنان شد تو سواد  
 از لفظ تا که تجلیل حصول یافته لفظ الی فرست که مرد اوست  
 چنانکه در اسم شاه خلیل گفتند چو بکشت که با تمام خاطر  
 دیده در شوخ کل خویش را ماند آ و چنانکه در اسم صفت  
 خانه نیم سوز دل است ن زان شب دل جوانان کی فروخت  
 مراد از قاتل بیست است چون نیم سوز شود مصرع کرد



Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the number ۳۴.

Main text on the left page, written in Persian script. It contains several lines of text with red ink highlights and underlines.

Handwritten marginal notes on the left side of the page, written in Persian script.

Main text on the right page, written in Persian script. It contains several lines of text with red ink highlights and underlines.

Handwritten marginal notes at the top of the right page.

Handwritten marginal notes on the right side of the page.

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing from the previous block.

Handwritten marginal notes at the bottom of the right page.





بمعنی اسقاط دوم یعنی تبدیل و چنانکه در اسم **اوهدی**  
 یاران آن سه از جنایند **توقی** که بجز یاران پیشتر  
 در معراج اول لفظ یاران با سقا پیشتر هفت یا اوداد  
 شده که در ادق و در ادست و قاف و واد که از قفل قوم محمول  
 یا قرف قوت سین پیوسته قومی شده که در ادق قوت قات  
 و آری یاران پیشتر که با سقا کثر قوت یا واد بود تا این لطیف  
 ام فراسه که هر حرف سین پیوسته و اس شده و چنانکه در **نوری**  
 در دم جا کرده چون جان مکتوب **تازین** قدا و و جان شرن ران شد قوت  
 و چنانکه در اسم **نوری** شونی که از جنای اول نظر سنگت  
 مردن زدی می طاق و کثرت **ما** و چنانکه در اسم **شرف**  
 پنج سیم یاری پای خوام **بر فرق** یعنی تنخ اوکی خوام  
 سه باز آرات افراشته **م** اقر که بوده به سوز و خوام  
 پوشیده و مانند که دو سه سیم که یکی الف است یکی **سیر**

اینکه در اسم نوری  
 در اسم شرف  
 در اسم سیر  
 در اسم سیمان  
 در اسم اجل  
 در اسم سوسول  
 در اسم سوسول  
 در اسم سوسول

بنا کلمه

بنا که کلمه ری بوده الف بری مبدل گشته و لفظ سر ساقط  
 شده و چنانکه در اسم **سوسول** این آتی میجو که پیغمبر ایید جان  
 تا سوز و تن و دیگر طبعی این **ما** لفظ تن حرف تارانی سوز  
 و چنانکه در اسم **قوام** میجو ششم میگشت در پیش آن دواز  
 بی نماید روی **م** چون پیشتر **در کناز** پیش لفظ او  
 ویم که اندو دریا واد است **م** در در که از دم یک معنی  
 چنانکه در اسم **آدم** محبت جنای بی بی رسوگی تو نیست  
 شد تا شکر آن یاده که هر سوی ریخت **م** لفظ شکر ترکیب  
 یا قده یعنی لفظ تا شکر آن یاده که هر سوی ریخت **م** در ریخت  
 هر طرف که یاده تقدیم کار است در شکر **م** چنانکه در اسم **سنگ**  
 از هر طرف میشت و در کثرت **م** یا این شکل است که میزند هر طرف  
 و چنانکه در اسم **سیمان** بر خیانت عقل همان کدم تار  
 سوسی دل چون مهمان آمد دو یار و چنانکه در اسم **اجل**

اینکه در اسم سوسول  
 در اسم قوام  
 در اسم آدم  
 در اسم سنگ  
 در اسم سیمان  
 در اسم اجل  
 در اسم سوسول  
 در اسم سوسول  
 در اسم سوسول



یعنی نیم لفظ است و از آن یک مراد است  
 بنیان و دیگر باره از لفظ نیم نون اسقاط یافته و تواند  
 بود که بجان خروج که در مکرار بیرون دو بار مذکور شد از راه  
 از دو بار نیز معنوی را هم باریش ادیکر نیست در چند  
 چنانکه در اسم **عبد الله** آن که در خاک رمضان تکان  
 شمشیر بلا شش بر بست میان **د** شد زرد و پیچاده افتاد زیرا  
 تا جاده که نام سمانت همان **د** لفظ زرد و پیچاده افتاد  
 زیرا که پیچیده باشد و لفظ نام هر یک تا چار شده هم که نام  
 دیگر و چنانکه در اسم **وین** سرگشی از سر و کی مجموع  
 پشت دو مانده بظرف معنی **د** و چنانکه در اسم **برگانه**  
 آه پر شعله شماره **فتان** که در آن کوی عاشقان **د** هر یک  
 شمشیر گشته آن شرار را دیده **د** ماه خورشید و وی من دیگر  
 شد شرار ما دیده معنی و غف شین و ما دیده و جوت

بلی حاصل شده مثل لفظ شن که تبخیر حاصل شد شرار را دیده  
 یعنی شین را لفظ رما دیده و عبارت بر مان بصورت پسته  
 و ماه خورشید رو که لفظ ساه باشد نیز شرار ما دیده معنی نطقا  
 دیده و حنک در اسم **دکی** در پیش رفت که لا در نموده از دست  
 هر یک کبلی کی نماید ای دوست **د** و چنانکه در اسم **عبدال اول**  
 بهر ماه روزان بخیرین ماه **جبر** آن بت اول کی نماید اولی که  
 و چنانکه در اسم **بداع** دیده چون زلفه خال او کی خورشید پیش  
 می نماید دیده در روشن می شود زنا لفظ خوش **د** پوشیده تا نکل از لفظ  
 دیده زلف و حال و جوت او را یکی گفته شده زلف که یکی باشد  
 دان اول ساقط شده و حال یکی شود جوت یا باشد و جوت  
 آخر که یکی باشد یعنی با لفت تبدیل یاید و لفظ بدل بصورت پوند  
 چنانکه در اسم **شبینی** ناکه تیر تمام بر جان خوش است  
 سر یکدشت توی پایان خوش است **د** سر جوتی را از لفظ

یعنی نیم لفظ است و از آن یک مراد است  
 بنیان و دیگر باره از لفظ نیم نون اسقاط یافته و تواند  
 بود که بجان خروج که در مکرار بیرون دو بار مذکور شد از راه  
 از دو بار نیز معنوی را هم باریش ادیکر نیست در چند  
 چنانکه در اسم **عبد الله** آن که در خاک رمضان تکان  
 شمشیر بلا شش بر بست میان **د** شد زرد و پیچاده افتاد زیرا  
 تا جاده که نام سمانت همان **د** لفظ زرد و پیچاده افتاد  
 زیرا که پیچیده باشد و لفظ نام هر یک تا چار شده هم که نام  
 دیگر و چنانکه در اسم **وین** سرگشی از سر و کی مجموع  
 پشت دو مانده بظرف معنی **د** و چنانکه در اسم **برگانه**  
 آه پر شعله شماره **فتان** که در آن کوی عاشقان **د** هر یک  
 شمشیر گشته آن شرار را دیده **د** ماه خورشید و وی من دیگر  
 شد شرار ما دیده معنی و غف شین و ما دیده و جوت

یعنی نیم لفظ است و از آن یک مراد است  
 بنیان و دیگر باره از لفظ نیم نون اسقاط یافته و تواند  
 بود که بجان خروج که در مکرار بیرون دو بار مذکور شد از راه  
 از دو بار نیز معنوی را هم باریش ادیکر نیست در چند  
 چنانکه در اسم **عبد الله** آن که در خاک رمضان تکان  
 شمشیر بلا شش بر بست میان **د** شد زرد و پیچاده افتاد زیرا  
 تا جاده که نام سمانت همان **د** لفظ زرد و پیچاده افتاد  
 زیرا که پیچیده باشد و لفظ نام هر یک تا چار شده هم که نام  
 دیگر و چنانکه در اسم **وین** سرگشی از سر و کی مجموع  
 پشت دو مانده بظرف معنی **د** و چنانکه در اسم **برگانه**  
 آه پر شعله شماره **فتان** که در آن کوی عاشقان **د** هر یک  
 شمشیر گشته آن شرار را دیده **د** ماه خورشید و وی من دیگر  
 شد شرار ما دیده معنی و غف شین و ما دیده و جوت



حاشیه

و حشا را بچند اعتبار کرده شده که اول بار از لفظ حدیج  
 حب اودت و از ان لفظ گرفته شده و بار دوم حرف وال  
 و بعد از ان حرف حاء خا که در **هم** است و بگویند که چشم و هم در ک  
 آورد و بجز **هم** در کلماتی از جنس **هم** پوشیده مانند که از بجز باراده  
 تکمیل لفظ بگیرد و حرف با و را ساکت است یعنی حرف یا حرف  
 حرف رانه و عبارت بگیرد از نسبت یک چشم تر نظیر این تکمیل است  
 یعنی سیمی حرف زنی نیست و لفظ بگیرد از نسبت هم خام است و  
 چنانکه در اسم **شامی** تا چند بود با ده ما خون چیکر  
 عیش و طرب از جهان بر افتاد که کسی که نماند در هم ساقی باقی  
 رخسار و صفات قوی هم ذکر **ن** لفظ ساقی در رخساره **ه**  
 و صفات قوی باقی نماند هر یک یعنی دیگر لفظ ساقی در  
 پوشیده نماند که صفات قوی باقی نماند یعنی قاف از لفظ قاف  
 ساکت شده و درین معنی صفات قوی را نیز نسبت ملافاظ

بی پای گفته شده حرف اول بی پای است یعنی پایان او  
 حرف نبرست و بت حاصل شده و حرف دوم سیم است ملفوظ  
 امانده شده چون بی پایان شده و سیم اند و حرف آخر بی پای است  
 یعنی پایان بی پای است و چنانکه در اسم **عادلست**  
 خاک پیش بردن ترساج **هر** **ان** با خوشی خاک پیش از چو دیگر  
 لفظ با که خودش دیده باشد عاشق و از لفظ پیش هم حرف  
 دل گفته شده و لفظ او که خاک پیش است از نسبت  
 یعنی حرف بی است که حاصل آن لفظ است باشد و حرف اول او  
 دست یعنی ملفوظ دل تبدیل یافته و دل شده و حرف با که  
 لفظ او اودت دست یعنی متعلق است و دلش هوی پوست  
 و چنانکه در اسم **عمرشاه** خوانم که زود در دل خود کم گویم  
 و زبش دی وصل با تو هم در کم **هم** غم چند بیست جود دل نیز  
 که ریشی اندکی ترغ نم گویم **ه** پوشیده تا تا که لفظ غم آورد

و حشا

کرده شد با هم **صدر اسلام** جرح از ثم آراهی شد پر کواکی صبح که  
بمخورد بر بالاد که صد پیغمبر و هر دو به اشارت شده که هم یک از نیما  
بالانموده لفظ بر بالا نموده یعنی حرف بی ساقط شده لفظ  
صد بالا نموده یعنی تعلیم و تکرار از اولت بالا نموده یعنی  
مانع از اتصال یافته و هر بالا نموده هم معنی اتصال با لفظ لا  
و لفظ هم بالا نموده یعنی حرف اول خود را نموده و از قبیل  
کتابت تو سلسله است با اصطلاحات ارباب صنعت  
و علوم چنانکه در اسم **رقی** معنی عاقله عقل باز شد ز سرم  
جود ز عاقله او است پی باصل بریم **لغظ** او که ترکیب حضور یافته  
یا بردن قاف مکتوب که از کله عاقله مأخوذ است اشارت  
و تائید باخدا و کلمه تقویت و چنانکه در اسم **ارون**  
آنان که نیاتش از قدمات **سکر** بر نهاده از قوت حیات  
از پیشترین در سر تا **یا** **ج** هم سالم نه بطریق عادت

این کلمات در لغت  
معنی عاقله عقل  
باز شد ز سرم  
جود ز عاقله او است  
پی باصل بریم  
لغظ او که ترکیب  
حضور یافته یا  
بردن قاف مکتوب  
که از کله عاقله  
مأخوذ است اشارت  
و تائید باخدا  
و کلمه تقویت  
و چنانکه در اسم  
ارون آنان که  
نیاتش از قدمات  
سکر بر نهاده  
از قوت حیات  
از پیشترین  
در سر تا یا ج  
هم سالم نه  
بطریق عادت

و علی

و چنانکه در اسم **منور** در زیر پا جو خاکم که که دیده آن  
عظمت کند ان برین گشته آن سرو پوشیده فغانه که از آن در است  
لفظ جها را داده شده که چون عطف کرده شود در لفظ من عبادت  
من و جها را حاصل شود که ماده اسم است و چنانکه در اسم **شاه**  
دل از عمل قناعت خویش آسود **یا** بر دو یکس هر حال که بود  
ای خواجگه که کسی در پیش کرد **ت** ترک ز عالم عمل خویش نموده  
پوشیده همانند لفظ **م** که از تکمیل عالم بصورت پیوسته چون عمل  
خویش نماید فرم خواهد نمود که شاه **یا** است کجوت خاکم که **سکر**  
آن غیر خط که از کج تر نموده **ب** بلا دیار روح پرورد نموده  
جان ساقط میجو بر او **یا** غیر عمل خویش هم اسم نموده  
لغظ عن بر عمل خویش باشد بر او خواهد بود **تصحیف**  
عبادت از تیره صورت رقی و قی یا بیشتر یا آنکه صلاح آن  
داشته باشد که از وجوه اراده نمایند بجو یا یا شات لغظ

یا بپرد و این بر دو قسم است وضعی و جعلی صحیفه و طبع است  
 که لفظی آورده شود که مفهوم آن مشهور باشد بقیه صورت رقی  
 علی تصرف بی توکل بد که تخط اما تصحیف وضعی است چنانکه  
 در اسم **تسار** ای با صبا بر تو کوم بگذرد **تسار**  
 اسوی ازان سر قد آرزو جو خبرها و چنانکه در اسم **التمیزنا**  
 نشانی که جوید باج اقبال کسید و در خبر جان زلال تحقیق کسید  
 خورشید شال یافت آفر خود را و در علم آفر خیمه دل در بر ما دید  
 و شاید که ادوات تصحیف یا عیان معیای حسبن باید چنانکه در اسم  
**غیور** بر بر تبا با نام خیا قبا بی عاشق جوش بودم که گاه نوی  
 و چنانکه در اسم **سهراب** دن او آورده رو با رقیان در فراق او  
 کنیدی ماه روی خوشتر از کافرستان رو **و چنانکه در اسم**  
**تعبیات** در بیان **جرائم** **تعبیات** که بر مده نامه اویم **و**  
 و چنانکه در اسم **کیمه** خاتم تعلیم کسین شده اما

تسار ای با صبا بر تو کوم بگذرد  
 تسار ای با صبا بر تو کوم بگذرد  
 تسار ای با صبا بر تو کوم بگذرد  
 تسار ای با صبا بر تو کوم بگذرد  
 تسار ای با صبا بر تو کوم بگذرد  
 تسار ای با صبا بر تو کوم بگذرد  
 تسار ای با صبا بر تو کوم بگذرد  
 تسار ای با صبا بر تو کوم بگذرد  
 تسار ای با صبا بر تو کوم بگذرد  
 تسار ای با صبا بر تو کوم بگذرد

**در اسم** **کیمه** غلام که آرزو را بر سر آورده  
 نموده در هر چیز کلمات او را  
 چون کلمه کسین صحت از زبان خود  
 نگاه دارد و جای خیر تر از آنست  
 زیرا که ادوات تصحیف  
**در اسم** **تسار** ای با صبا بر تو کوم بگذرد  
 برشته نامه که از عهد حال خوان  
 پس هرگاه در خزان حسان باشد  
 یعنی خنجر باشد که چاه است  
 حسان چمن بود برگاه  
**در اسم** **سهراب** از روزی که از عهد حال خوان  
 کسین با کسین کسین کسین  
**در اسم** **غیور** از روزی که از عهد حال خوان  
 کسین با کسین کسین کسین  
**در اسم** **تعبیات** از روزی که از عهد حال خوان  
 کسین با کسین کسین کسین  
**در اسم** **کیمه** از روزی که از عهد حال خوان  
 کسین با کسین کسین کسین

تا جای شود این صم رخسارا **بسیار** که بود از همه پیش **ش**  
 گاری کند و نگاه دارد **چنانکه** در اسم **نزیلا**  
 رد جانب بلران جو ارم **چیزی** که بر بند مانده ارم **و چنانکه**  
 در اسم **حسن** درین نیشاید بر اسمان **سر خود** حسان سر روان  
 شده روان **و چنانکه** در اسم **شرف** کند کربت کرش  
 ما چنانکه نمایم با سر کرش خود وفا **و چنانکه** در اسم **شاه**  
 آفتاب کند که ای خسته بر در کرش **کاسه** بین زیر سر بر نهاده  
 بر خاک برش **و چنانکه** در اسم **حیدر** بر غم سفر بخت من  
 محصل **جان** همه آن به سب در مهر منزل **بطرف**  
 ره از جرس می باید **افغان** تو صده بود نه زدن ابدل  
 شاید که لفظ از ادوات تصحیف که بعبه حاصل شده باشد  
 واسطه حصول لفظی ذکر شود **چنانکه** در اسم **امیر سهراب**  
 دل ایران خود یار آنکه دارد **منه** دل بر گان مار آنکه دارد

تصانیف

نوشته نامه از پیران  
 کسین با کسین کسین کسین  
 کسین با کسین کسین کسین  
 کسین با کسین کسین کسین

تصانیف  
 کسین با کسین کسین کسین  
 کسین با کسین کسین کسین  
 کسین با کسین کسین کسین

Handwritten notes at the top of the right page, including the name 'سلطان' and other illegible text.

Main text on the right page, starting with 'و تواند بود که لفظی که تعریف آن خواهد حاصل آن بطریق کباید'. It contains several lines of Persian script with red ink highlights.

Vertical marginal notes on the right side of the right page, written in smaller script.

Small handwritten note at the bottom of the right page.

Main text on the left page, starting with 'بر لفظ اسم اثبات باید عبارت به بر تو خود یعنی لفظی بر یون'. It continues with several lines of Persian script.

Vertical marginal notes on the left side of the left page, written in smaller script.

Small handwritten note at the bottom of the left page.



و کلمات حصول بی‌اشارت و سکون ال در مصرع عربی و چه کند  
در اسم **فتیار** رخساره و حال آن بت باجه پس چهره و در  
بیکشته قریب صد حس جمال برار آیسیم در سخن بدر دست  
افزوده بین و چونکه در اسم **بیدا** در باغ جهان که  
هر دش مست عمی شافی که رسیده از خوش شستی  
دستی است پر از زر که بشارت هر دم بر باید از آن  
دست خزان یک درمی گوسده نماند که  
از لفظ بر باید که تکمیل یافته مراد تبدیل بائی  
لفظ بر است به لفظ به و عمارت از آن است  
خزان یک درمی ششست با شفاط یک فقط  
که خزان که بمعنی خستنده است اشارت بان  
است و چونکه در اسم **سراج** دی حال خسته به دلبر

سخن بود از سر زلفش  
راضی است

و چنانکه در اسم **سراج** دی حال خسته به دلبر گفتم  
با آگوس و در درخورد سر که گفتم آن دلبر دلوز را می گفتم  
یک گزده زیاد است که گفتم و چنانکه در اسم **فاضل**  
تا مشهور از ناماد که خالصی است چون قاضان بیشتر بر مملوک هم چون داغ  
و چنانکه در اسم **قریش** آن کس که جهان که زینتی درکش  
خویش بود یکی زینت و شمش تا کوه پهلوی مجوز از آتش ایمان  
باشید نماده مری می گفتم تا همیشه نماده مری می گفتم  
و چنانکه در اسم **کشمش** و اعمار و ثمان است آن زن و چین  
قد اوست صورت زلفا مان کین و چنانکه در اسم **مهی**  
بیر نیکی که خال است بر و شمش میل شیمی بود عرش بر و شمش  
و چنانکه در اسم **بوز** دلیری دیدیم شرح جان ماه و حال همین  
بر خشت بود آن سحر حال او با شمش و شاید که اتفاق که از نقطه  
با نماند بگرده می شود میانی از افعال حصول پر نزد چنانکه در اسم **سراج**

۴۳  
و چنانکه در اسم **سراج** دی حال خسته به دلبر گفتم  
با آگوس و در درخورد سر که گفتم آن دلبر دلوز را می گفتم  
یک گزده زیاد است که گفتم و چنانکه در اسم **فاضل**  
تا مشهور از ناماد که خالصی است چون قاضان بیشتر بر مملوک هم چون داغ  
و چنانکه در اسم **قریش** آن کس که جهان که زینتی درکش  
خویش بود یکی زینت و شمش تا کوه پهلوی مجوز از آتش ایمان  
باشید نماده مری می گفتم تا همیشه نماده مری می گفتم  
و چنانکه در اسم **کشمش** و اعمار و ثمان است آن زن و چین  
قد اوست صورت زلفا مان کین و چنانکه در اسم **مهی**  
بیر نیکی که خال است بر و شمش میل شیمی بود عرش بر و شمش  
و چنانکه در اسم **بوز** دلیری دیدیم شرح جان ماه و حال همین  
بر خشت بود آن سحر حال او با شمش و شاید که اتفاق که از نقطه  
با نماند بگرده می شود میانی از افعال حصول پر نزد چنانکه در اسم **سراج**

بزم ساقی بین که دست این نیکو کار  
 پیش دستش جامی خرد و بر این  
 لفظها تمیز یافته و آن عبارت  
 های خرد و پر تحفظ فراموش  
 شده چنانکه در اسم **حسن** و **حسین**  
 رضا رکب کسب نماید آن صنوبر  
 آن رخ گشته آینه و عاقلان را  
 بنود و طرب ترود غمخواران را  
 جبین مطربان میان در آن رخ  
 در پرده کشته آینه گویان را  
 و چنانکه در اسم **دقا** بار غمت  
 که گوه بناورد تاب آس  
 باری خوشتر بر دل اصحاب  
 آن میان و چنانکه در اسم **قرین**  
 ماسی که بیدل طریقه نماید از وی  
 که جان طلبی نماید از وی  
 کردن زرقاب بد احوال کند  
 که نغمه نه طلب نماید از وی  
 پوشده همان که بتبدیل حوت  
 می نغمه بجا نغمه نغمه اراده  
 شده چنانکه در اسم **گلزار** چشم  
 گشت خور زیاده متعارفشان یار  
 درج کوه و در پوشیده برای  
 آن کنار و چنانکه در اسم **عقول**

بزم ساقی بین که دست این نیکو کار  
 پیش دستش جامی خرد و بر این  
 لفظها تمیز یافته و آن عبارت  
 های خرد و پر تحفظ فراموش  
 شده چنانکه در اسم **حسن** و **حسین**  
 رضا رکب کسب نماید آن صنوبر  
 آن رخ گشته آینه و عاقلان را  
 بنود و طرب ترود غمخواران را  
 جبین مطربان میان در آن رخ  
 در پرده کشته آینه گویان را  
 و چنانکه در اسم **دقا** بار غمت  
 که گوه بناورد تاب آس  
 باری خوشتر بر دل اصحاب  
 آن میان و چنانکه در اسم **قرین**  
 ماسی که بیدل طریقه نماید از وی  
 که جان طلبی نماید از وی  
 کردن زرقاب بد احوال کند  
 که نغمه نه طلب نماید از وی  
 پوشده همان که بتبدیل حوت  
 می نغمه بجا نغمه نغمه اراده  
 شده چنانکه در اسم **گلزار** چشم  
 گشت خور زیاده متعارفشان یار  
 درج کوه و در پوشیده برای  
 آن کنار و چنانکه در اسم **عقول**

دلماسه در آرزوی روز جوان  
 مرید نذر او ان نیش سحر ملان  
 آخر ز دعای عارمان دوست  
 بنود عفا بخش در حد کمال  
 از نقطه دعا جرن عابلقط  
 رغان بتبدیل یابد و آخر جمیع  
 لفظها در سبیل کرده عبارت  
 از فاد و بصول بپرد و چنانکه  
 در اسم **سحر** اول از پرده  
 اوی خور لایست آن صنم  
 طریقی که گدای نغمه است  
 پوشیده همان که بتبدیل  
 حرف اول پرده حرف قای  
 صنوبر لفظ خرد حاصل  
 شده و چنانکه در اسم **شیر**  
 با هزار زرد در جبین پیش  
 پستان با هر دوست حاصل  
 نغمه از حاصل نغمه عاقلان  
 شده و چنانکه در اسم **سعدیه**  
 از تو تویی صوفی ماری  
 سجی دیده خوابه شکسته  
 یا در کسب هم جزئی شریف  
 ماده اسم برست عیادت  
 و در ادب هم چنین نغمه  
 می بین است و چنانکه در اسم **حسام**  
 تو آتشه ولی ما که آه  
 خانی پیاپی ازلی قلم  
 جوتس بر داری تو آبت  
 ترکب یافته که مقصود  
 یا تمییز است و چنانکه در اسم **عالم**

بزم ساقی بین که دست این نیکو کار  
 پیش دستش جامی خرد و بر این  
 لفظها تمیز یافته و آن عبارت  
 های خرد و پر تحفظ فراموش  
 شده چنانکه در اسم **حسن** و **حسین**  
 رضا رکب کسب نماید آن صنوبر  
 آن رخ گشته آینه و عاقلان را  
 بنود و طرب ترود غمخواران را  
 جبین مطربان میان در آن رخ  
 در پرده کشته آینه گویان را  
 و چنانکه در اسم **دقا** بار غمت  
 که گوه بناورد تاب آس  
 باری خوشتر بر دل اصحاب  
 آن میان و چنانکه در اسم **قرین**  
 ماسی که بیدل طریقه نماید از وی  
 که جان طلبی نماید از وی  
 کردن زرقاب بد احوال کند  
 که نغمه نه طلب نماید از وی  
 پوشده همان که بتبدیل حوت  
 می نغمه بجا نغمه نغمه اراده  
 شده چنانکه در اسم **گلزار** چشم  
 گشت خور زیاده متعارفشان یار  
 درج کوه و در پوشیده برای  
 آن کنار و چنانکه در اسم **عقول**

بزم ساقی بین که دست این نیکو کار  
 پیش دستش جامی خرد و بر این  
 لفظها تمیز یافته و آن عبارت  
 های خرد و پر تحفظ فراموش  
 شده چنانکه در اسم **حسن** و **حسین**  
 رضا رکب کسب نماید آن صنوبر  
 آن رخ گشته آینه و عاقلان را  
 بنود و طرب ترود غمخواران را  
 جبین مطربان میان در آن رخ  
 در پرده کشته آینه گویان را  
 و چنانکه در اسم **دقا** بار غمت  
 که گوه بناورد تاب آس  
 باری خوشتر بر دل اصحاب  
 آن میان و چنانکه در اسم **قرین**  
 ماسی که بیدل طریقه نماید از وی  
 که جان طلبی نماید از وی  
 کردن زرقاب بد احوال کند  
 که نغمه نه طلب نماید از وی  
 پوشده همان که بتبدیل حوت  
 می نغمه بجا نغمه نغمه اراده  
 شده چنانکه در اسم **گلزار** چشم  
 گشت خور زیاده متعارفشان یار  
 درج کوه و در پوشیده برای  
 آن کنار و چنانکه در اسم **عقول**

کی بود آن از غایت کبلی در پی رسیدن سوسر اسلح از انان در قسمت جان و  
پوشیده تا نکه اش ارت شده بچکوب شدن کلک و راج و کلک  
درضا ترکیب یافته که دلاست یکتد بر زوال شی و لفظ علی که تجلیل  
حاصل شده چون تکرار یاید تعلق شود که شایسته تعظمت است و خاک  
در اسم **اسکندر** در جهان قیدی نباشد عاشق در پیش  
یابی ایدر بجهت کمازاده دارد خورشید را و شایده که این الفاظ  
بصیغه وضعی حاصل یاید و وسیله تصویف جمیلی شود خاک  
در اسم **سید** دیده چون ز دیده مینه سوی بار نکرده که شایده  
شاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت علی تصرف معلوم شود  
چنانکه در اسم **جایی** شد آتش تهرتم را دالی  
رفت آن هر عشق طریضش حاصل جان و دل بجزو نماید تا  
نماند در سوختن تجلی **ت** پوشیده تا نکه از عدم تجلی  
که علی اوست استکمال لفظ از حرف اول گرفته شده و از تصویف

بپوشیده تا نکه اش ارت شده بچکوب شدن کلک و راج و کلک درضا ترکیب یافته که دلاست یکتد بر زوال شی و لفظ علی که تجلیل حاصل شده چون تکرار یاید تعلق شود که شایسته تعظمت است و خاک در اسم اسکندر در جهان قیدی نباشد عاشق در پیش یابی ایدر بجهت کمازاده دارد خورشید را و شایده که این الفاظ بصیغه وضعی حاصل یاید و وسیله تصویف جمیلی شود خاک در اسم سید دیده چون ز دیده مینه سوی بار نکرده که شایده شاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت علی تصرف معلوم شود چنانکه در اسم جایی شد آتش تهرتم را دالی رفت آن هر عشق طریضش حاصل جان و دل بجزو نماید تا نماند در سوختن تجلی ت پوشیده تا نکه از عدم تجلی که علی اوست استکمال لفظ از حرف اول گرفته شده و از تصویف

جمیلی است این مثال **اسید** تا چند قریب کم یار شود  
هم لفظ دلازاد من ناز شود بهتر باشد که سوزان بی کوم  
مردم بیک گونه نگویند شود علی تصرف لفظ تهرتم که چون  
عدم نظیری بدو طریق متعکس شود هم بطول و هم بر عرض تر شده  
آنرا فی الجمله سید سخوان بخواند و جامع مرد قسم و ضعیف و حلی  
این معنی در اسم **علی** آری هم در میان سخن یار و پذیر  
چون نیست که ناز را اختیار کرده که و چنانکه در اسم **شیخ علی**  
آمد من هر چه بر از عطره تو گمان دیدم رخ او سوان کردم از و گمان  
بر ماه ستار را بر تصویف بود چون گفت تصویف ذکر بر دم بی  
چنانکه در اسم **حسام** زحمت من شکل بوزن قسم بران  
تشان ایت زود با نماند که دران و چنانکه در اسم **عزرا**  
سویح و راج از غم جانان و شایده در طریق کار با نماند که دران  
پوشیده تا نکه از عدم تجلی **ت** پوشیده تا نکه از عدم تجلی

بپوشیده تا نکه اش ارت شده بچکوب شدن کلک و راج و کلک درضا ترکیب یافته که دلاست یکتد بر زوال شی و لفظ علی که تجلیل حاصل شده چون تکرار یاید تعلق شود که شایسته تعظمت است و خاک در اسم اسکندر در جهان قیدی نباشد عاشق در پیش یابی ایدر بجهت کمازاده دارد خورشید را و شایده که این الفاظ بصیغه وضعی حاصل یاید و وسیله تصویف جمیلی شود خاک در اسم سید دیده چون ز دیده مینه سوی بار نکرده که شایده شاید که از لفظ حاصل شده خصوصیت علی تصرف معلوم شود چنانکه در اسم جایی شد آتش تهرتم را دالی رفت آن هر عشق طریضش حاصل جان و دل بجزو نماید تا نماند در سوختن تجلی ت پوشیده تا نکه از عدم تجلی که علی اوست استکمال لفظ از حرف اول گرفته شده و از تصویف

دران فن در مثال بخوبی تصرف می باشد که اصلاح استان داشته  
 باشد که وقت شود این معانی با اسم **بهر**  
 تو با می کشد را بر مدار می کشی **ب** تا بر پیشانی می کشد آن تا  
 چون مستحق بر بالای میسارند و از او از گوشت میگذرد هم مقصود  
 محسوس چونند چنانکه در اسم **بهر** این صفت پیدا کرد از مستی  
 باعث از وحی بالادستی **ب** آمد پیش بیاریت کوتاهی  
 افتاد بسان زنده درستی **ب** چون مدافع محدود در پیش او  
 آید بیاریت کوتاهی باشد صورت بی وحی نماید چون میسارست  
**استی** ره عبارتی از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر خواهد  
 مشابهت در صورت حقیقی بشرط آنکه آن مشابهت مشهور باشد  
 یا ظهورش چنان باشد که زمین از مقصود یا سانی استعمال نماید  
 چنانکه در اسم **پهلوان** خورشید رفت که از دست گران  
 یاری نمود زوال از دست بر **ب** باشد دو سلال کشید بر او پیش

دران فن در مثال بخوبی تصرف می باشد که اصلاح استان داشته  
 باشد که وقت شود این معانی با اسم **بهر**  
 تو با می کشد را بر مدار می کشی **ب** تا بر پیشانی می کشد آن تا  
 چون مستحق بر بالای میسارند و از او از گوشت میگذرد هم مقصود  
 محسوس چونند چنانکه در اسم **بهر** این صفت پیدا کرد از مستی  
 باعث از وحی بالادستی **ب** آمد پیش بیاریت کوتاهی  
 افتاد بسان زنده درستی **ب** چون مدافع محدود در پیش او  
 آید بیاریت کوتاهی باشد صورت بی وحی نماید چون میسارست  
**استی** ره عبارتی از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر خواهد  
 مشابهت در صورت حقیقی بشرط آنکه آن مشابهت مشهور باشد  
 یا ظهورش چنان باشد که زمین از مقصود یا سانی استعمال نماید  
 چنانکه در اسم **پهلوان** خورشید رفت که از دست گران  
 یاری نمود زوال از دست بر **ب** باشد دو سلال کشید بر او پیش

بازمان

یاران بسجودند پرست دران **ب** پوشیده ماندند و سلال کشید  
 یکی لفظ سلال خواسته شد که کشید یا سقا طلام آخر است و اول  
 دیگر از دیگر حرف نون که مقصود یا تعریف است چنانکه در اسم **بهر**  
 ز حدیثی که با ساغر دارد **ب** مجلسی کمال خود نمود دارد  
 عاشق سر خود چون نهد بر پیشانی آن سر و پای سر خود بردارد  
 و چنانکه در اسم **شاه** فی دل شد مدست گشته از خود خدائی  
 سردم بمقام دیگر از حیرانی **ب** از حق مطیع بی نشان که طبعی  
 از حق مطیع نشی که طبعی **ب** از فی یابی نشان سرگردانی  
 از تن سرنی حرف تا خواسته شده چنانکه در اسم **شروان**  
 شد باغ رحمت توان آماده **ب** بلیل خوابا از زبان بگشاده  
 نیکو سوی یکی دست شوی **ب** بر طرف حق فرماندهان ستاده  
 و چنانکه در اسم **شهباز** همدار جان من بر طرف **ب**  
 سواد لغت را بنیاد و باره **ب** یکی از زلف جمع اراده شده

دران فن در مثال بخوبی تصرف می باشد که اصلاح استان داشته  
 باشد که وقت شود این معانی با اسم **بهر**  
 تو با می کشد را بر مدار می کشی **ب** تا بر پیشانی می کشد آن تا  
 چون مستحق بر بالای میسارند و از او از گوشت میگذرد هم مقصود  
 محسوس چونند چنانکه در اسم **بهر** این صفت پیدا کرد از مستی  
 باعث از وحی بالادستی **ب** آمد پیش بیاریت کوتاهی  
 افتاد بسان زنده درستی **ب** چون مدافع محدود در پیش او  
 آید بیاریت کوتاهی باشد صورت بی وحی نماید چون میسارست  
**استی** ره عبارتی از ذکر لفظی و اراده حرفی یا بیشتر خواهد  
 مشابهت در صورت حقیقی بشرط آنکه آن مشابهت مشهور باشد  
 یا ظهورش چنان باشد که زمین از مقصود یا سانی استعمال نماید  
 چنانکه در اسم **پهلوان** خورشید رفت که از دست گران  
 یاری نمود زوال از دست بر **ب** باشد دو سلال کشید بر او پیش

این کتاب را در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...

و از آن سرگسود اشارت بصفحت اوست و یاد دیگر لفظ سواد  
که اول او بری تبدیلی یافته و شاید که لفظ سببیا عامیانه  
بجسول پیوندد و درین طریق از چند معنی به باقی واقع شده  
چنانکه در اسم این آفریدی افتاب بر اسمان فراسخی  
سر بی پای او نموده از زمین برداشتی و چنانکه در اسم از پیش  
شیخ یافت تواندست در قیاسی که مایه پلاسودن خسار در شرفی در قیاس  
درین معنی لفظ سوزن بجسول پیوسته چنانکه در اسم نجات  
دوش مخصوصه خوبی نه ای کاوش با خج و دهان است و در لفظ  
لفظ تریل تالیف حاصل شده که مقصود از تریل است  
و چنانکه در اسم سر اج کسی را یک بی خط سیر او  
سر دیگر بمرت بر طرف جو و چنانکه در اسم اسد  
نهایت در سر حی آن صفت که تر حد در او و خوشیدم  
و درین معنی مقصود با تخیل حصول لفظ قدرت چنانکه در اسم صفت

شاید  
لطف  
لطف  
لطف  
لطف  
لطف  
لطف  
لطف  
لطف  
لطف

این کتاب را در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...

مشا ط جواز غیرت کبشده رضی الله تعالی عنده  
از خود زیاده دیدیم آنچه آنرا بر وجهی که حال شکست افروز  
و تیشنه برکت سین چنانکه در اسم اب ای دل نمین دان که در کلام  
روان و روان بدو دست اریچه شده ای زنده سرشته که در دیده خوش  
بوجابت اشیاء داری بر شود مقصود با تخیل لفظ اده است  
که تیسیم حصول یافته و تیشنه معنی چنانکه در اسم صفت  
توینش چون بر کوه کمال هم ازین کوه ازین دیده خوشی نگاه  
این معنی است و حرف هم است چنانکه در اسم نجات از غم خوشی هم آفریت  
افراخته کاخ تریل افروخته نامش زبان آدم کویم که با د  
مانده است ای رخسار سوخته است که تخیل حاصل شده تیشنه  
بیم کرد اول کلمه میا بهت و اشارت به تبدیلی آن حرف خاف چنانکه  
در اسم در شمشیر کالی نگارده چشت که سر بیرون دهن دارد  
و تیشنه حرف چنانکه در اسم کاشفی را که کم رو باشد

این کتاب را در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...  
در روزهای ...

لطف  
لطف  
لطف  
لطف  
لطف  
لطف  
لطف  
لطف  
لطف  
لطف



اول بقره مشهوره او شده که انسان یا ارادت و جنگله در اسم فتح

پوسته شمار غم او چند کنیم **ت** آوزنگان شمار پسته نمان  
و شایه که ای که حاصل شده باشد که حاصل آن اسم بطریق حساب  
اسم دیگر شود و جنگله در اسم **اختیار** تا یسای نام هم آخر حسن ترا  
یا قتم نام در زمان لغت نام جانفزا از حاصل هر وقت اسم آینه ساز  
که بطریق حساب هزار و دویست و دو واژه است غریب اوده  
شده که در مصحح ثانی اشراقت با آن مقصود باقیست است  
**اسلوب اسمی** و آن عبارت از ذکر اسم عددی بجهت  
دلالت بر آن عدد و جنگله در اسم **زین** او زین را در آخر پیر و دل  
کردند ز شایع بجهت اسم **پ** کلی داشت بیایع و اولیا در پیر  
روای گفته وقت دیگر پیر **ت** مقصود باقیست لفظ مقصدت  
که تیره حصول یا قتم و جنگله در اسم **عجالت** آینه کم ازین راه ان تیره قابل  
پیش رفت در و از ان باشد که آید بی مثال **د** درین سما به بیلی  
حرف اول بقره مشهوره الف حاصل شده و لفظ روم تبدیل است

اول بقره مشهوره او شده که انسان یا ارادت و جنگله در اسم فتح

اول بقره مشهوره او شده که انسان یا ارادت و جنگله در اسم فتح

اول بقره مشهوره او شده که انسان یا ارادت و جنگله در اسم فتح  
پس از نامی رسد آن تا تو اترا **ت** زودتر هم چندی بستم آرز او  
و جنگله در اسم **ایل** در دل یا حاجتی که از دست  
ماند از رسیدن او دل جنگله در اسم **ت** و جنگله در اسم **ت** کج  
زنجیر سینه بشود و قتم نام **ت** ترا بجهت بی کشید باقی از وی تا  
و جنگله در اسم **مسح** آینه در حال از حضرت دوست  
جهانهای فراق دیده خاکه آینه **ا** از دیده نمان بودن آن خور  
این زده که در قلمی نماید جنگله در اسم **حرف** اول شده که مای  
مفتوحه نماید شده شود و جنگله در اسم **شکری**  
پرسید از حیا سر آن کوی را که **ا** آن خاک کوی نم او هم بیگانه  
و جنگله در اسم **فصیح** ره خاک پای سگ دوست دید  
ریش از حضرت بقره مشهوره **د** درین معالوفه شست بجز  
پوسته و جنگله در اسم **سین** سر بر قدم چو تپه پوری نشانی

اول بقره مشهوره او شده که انسان یا ارادت و جنگله در اسم فتح  
پس از نامی رسد آن تا تو اترا **ت** زودتر هم چندی بستم آرز او  
و جنگله در اسم **ایل** در دل یا حاجتی که از دست  
ماند از رسیدن او دل جنگله در اسم **ت** و جنگله در اسم **ت** کج  
زنجیر سینه بشود و قتم نام **ت** ترا بجهت بی کشید باقی از وی تا  
و جنگله در اسم **مسح** آینه در حال از حضرت دوست  
جهانهای فراق دیده خاکه آینه **ا** از دیده نمان بودن آن خور  
این زده که در قلمی نماید جنگله در اسم **حرف** اول شده که مای  
مفتوحه نماید شده شود و جنگله در اسم **شکری**  
پرسید از حیا سر آن کوی را که **ا** آن خاک کوی نم او هم بیگانه  
و جنگله در اسم **فصیح** ره خاک پای سگ دوست دید  
ریش از حضرت بقره مشهوره **د** درین معالوفه شست بجز  
پوسته و جنگله در اسم **سین** سر بر قدم چو تپه پوری نشانی

افزاید پای کی خوش یاری **ت** و چنانکه در اسم **الخ**

بر یک کل و بی خود کنه **اینار** **ت** پنی اریوی کلینت یکبار

و چنانکه در اسم **کافی** عشق پارتین تمام با این یار

مجانست و پیشتر صد بار از عشق پارتین عشقین

مراست و چنانکه در اسم **مزه** از پی کیش نگو قضاة خوی

آن باه شدت اقبال از **ت** و چنانکه در اسم **صفر**

سود اکلان عاشق کایت ز مجنون پیشتر **ت** تعقد و چایا پند

او بنمود و چنانکه در **ت** و چنانکه در اسم **لالا**

آزما که در آینه دل تیرت **ت** کویه مد میدانل شوخان ملا

گوشه در این پذیر زبان خواهد کرد **ت** با جاوین چه سادات

پوشیده نمی سکر لفظ نیند جا ملان و لفظ و لامرد و بی دل

باشه بمان حوکات و سکنات یعنی هلان لاجه و نل فراید

پرسوست **اسلوب احصای** و آن عیارت از ذکر او

Handwritten marginal notes in the top right corner, including the name 'محمّد بن محمد' and other illegible text.

Handwritten marginal notes in the middle right margin, including the name 'محمّد بن محمد' and other illegible text.

Handwritten marginal notes in the far right margin, including the name 'محمّد بن محمد' and other illegible text.

واوصاف عادی و اراده آن عدد و چنانکه در اسم **امام**

ولد از نقی بلخ نوش کنگه **ت** و شد در تمامی آتش کنگه

مقصود و با تیسر لفظ میا نرت و چنانکه در اسم **خواب برین**

پس شرمگین کز انشک از کز **ت** تا منست طاق دیدم آفرعام درون

پوشیده نماند که از اول تا منست حوزهای طاق کز العیون **ت**

و می وزی و چون حرف افرین اسم اراده نمایند و جمع در

کله خزن داخل شود مقصود و محمول پر بند و چنانکه در اسم **غریب**

از عاشقان غمزه هم دل که بردار **ت** چنانچه سبت کونین غمزه

و چنانکه در اسم **قاسم** بنیارت پایه جوینت انشک از **ت**

کرد این کی در هر سجد او **ت** از عیارت شستاره جو

تقطعاتی شین ریخته شود سکس تازه ببول پر بند و مقصود

یا نقل است و چنانکه در اسم **سود دیده** را غیر از شمار قوه بازان

از غمزه که آنچه با اشک خورشیکسان نمود تا پوشیده نماند

Handwritten marginal notes in the left margin, including the name 'محمّد بن محمد' and other illegible text.

داود



که عدد ها آنچه با نقطه های خودش برابر پنج و شش به لفظ پنج را  
 پنج نقطه است و شش را شش و دیگر عدد چهار که با نقطه های  
 خودش مساویست که لفظ خودش را چهار نقطه است و چنانکه در  
 اسم **صدیقی** میندازد از جای دوت است که سیزده است ترا  
 از اعلا و انکه بود در حقیقت که مایشان از خود لفظ است  
 انکه عدد آن بی نقطه است و در حقیقت که عدد در نشان  
 لفظ صد است از لفظ عاریست و حرف یا که عدد او ده است  
 نیز ازین قبیل است در میان هر دو قاف واقع شده چنانکه  
 در اسم **بجنی** مادر که چنانکه در وقت غرضت  
 چندان طبع و قیاس شده از دو **باخته** و لان هر دو قاف اول  
 عشرت است و چنانکه است **نکوت** معصوم و یا تحویل ده که لفظ  
 ستم است و جامع هر سه قسم حقی و ادبی و احصایی است  
 این مثال در اسم **وصی** شاخ سبلی بر غم عشق تو در هر چینی

این اسم را در کتاب  
 الفبا و حروف  
 در باب الف و ب  
 در شماره ۱۰۰  
 در شماره ۱۰۱  
 در شماره ۱۰۲  
 در شماره ۱۰۳  
 در شماره ۱۰۴  
 در شماره ۱۰۵  
 در شماره ۱۰۶  
 در شماره ۱۰۷  
 در شماره ۱۰۸  
 در شماره ۱۰۹  
 در شماره ۱۱۰  
 در شماره ۱۱۱  
 در شماره ۱۱۲  
 در شماره ۱۱۳  
 در شماره ۱۱۴  
 در شماره ۱۱۵  
 در شماره ۱۱۶  
 در شماره ۱۱۷  
 در شماره ۱۱۸  
 در شماره ۱۱۹  
 در شماره ۱۲۰  
 در شماره ۱۲۱  
 در شماره ۱۲۲  
 در شماره ۱۲۳  
 در شماره ۱۲۴  
 در شماره ۱۲۵  
 در شماره ۱۲۶  
 در شماره ۱۲۷  
 در شماره ۱۲۸  
 در شماره ۱۲۹  
 در شماره ۱۳۰  
 در شماره ۱۳۱  
 در شماره ۱۳۲  
 در شماره ۱۳۳  
 در شماره ۱۳۴  
 در شماره ۱۳۵  
 در شماره ۱۳۶  
 در شماره ۱۳۷  
 در شماره ۱۳۸  
 در شماره ۱۳۹  
 در شماره ۱۴۰  
 در شماره ۱۴۱  
 در شماره ۱۴۲  
 در شماره ۱۴۳  
 در شماره ۱۴۴  
 در شماره ۱۴۵  
 در شماره ۱۴۶  
 در شماره ۱۴۷  
 در شماره ۱۴۸  
 در شماره ۱۴۹  
 در شماره ۱۵۰  
 در شماره ۱۵۱  
 در شماره ۱۵۲  
 در شماره ۱۵۳  
 در شماره ۱۵۴  
 در شماره ۱۵۵  
 در شماره ۱۵۶  
 در شماره ۱۵۷  
 در شماره ۱۵۸  
 در شماره ۱۵۹  
 در شماره ۱۶۰  
 در شماره ۱۶۱  
 در شماره ۱۶۲  
 در شماره ۱۶۳  
 در شماره ۱۶۴  
 در شماره ۱۶۵  
 در شماره ۱۶۶  
 در شماره ۱۶۷  
 در شماره ۱۶۸  
 در شماره ۱۶۹  
 در شماره ۱۷۰  
 در شماره ۱۷۱  
 در شماره ۱۷۲  
 در شماره ۱۷۳  
 در شماره ۱۷۴  
 در شماره ۱۷۵  
 در شماره ۱۷۶  
 در شماره ۱۷۷  
 در شماره ۱۷۸  
 در شماره ۱۷۹  
 در شماره ۱۸۰  
 در شماره ۱۸۱  
 در شماره ۱۸۲  
 در شماره ۱۸۳  
 در شماره ۱۸۴  
 در شماره ۱۸۵  
 در شماره ۱۸۶  
 در شماره ۱۸۷  
 در شماره ۱۸۸  
 در شماره ۱۸۹  
 در شماره ۱۹۰  
 در شماره ۱۹۱  
 در شماره ۱۹۲  
 در شماره ۱۹۳  
 در شماره ۱۹۴  
 در شماره ۱۹۵  
 در شماره ۱۹۶  
 در شماره ۱۹۷  
 در شماره ۱۹۸  
 در شماره ۱۹۹  
 در شماره ۲۰۰

۱۹۰

کرد کوش بود و شب کرده اند و همچنانکه در اسم علی  
 ماه خسار تر ای کاش در عید دینی بر مراد خویش منیم با هم  
 از مرغی و جامع هر دو قسم حرفی و اختصاصی است  
 این تمام با هم **بیک** کرده دل من که خیش بر چهره او  
 خیال خاش و چنانکه در اسم **منصور** کم مدام شمار  
 بیان بکنگ کشت بن و شمار خود و جوری شمار بهشت  
**اسلوب قوی** و آن اشارت است بعضی ارقام هندسه  
 بودی که ذهن اشغال نماید بعد دل که آن رقم برای آن تعیین  
 یافته چنانکه در اسم **غیاث** شان جهان را که بکار حیات  
 دائم بار داده کی بود ملک جهات حاصل زاراده شان اگر  
 هستی نبود دگری که باشدش وجه ثبات از لفظ اراده شان  
 که علی المرتضی حسرتی ثابت ماند جسمه ساقط شود و در انفا  
 دخی و الف می ماند بدن شکل **اوه** که رقم هزار و یازده است

۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در این کتاب

و چنانکه در اسم **تختیار** از انجم اسب پیش آن سیم بدن  
 عشاق رقم زدند صد گونه سخن با اختر خویشند چه از ذکر آن  
 کردم رقم آنچه می توانستم من از لفظ با اختر آنچه با اختر  
 یعنی سه حرف با و خا و تا ملاحظه کرده شود و از نام او  
 آن که دو الف و حرف است آنچه طلائعیت رقم بودن  
 دارد دو الف است که صورتی رسم یازده است و چنانکه در اسم  
**بهلول** دل مقام مهر و میان سیمین قد شده و ده که  
 سرگردانیش همچون فلک پیچیده شده مقصود با همش  
 سخن شدن رقم داد است از لفظ ده که بان و سید حرف  
 بی تبدیل یافته بهم بجا است سرگردانیش فای فلک لفظ تو تبدیل  
 می آید و چنانکه در اسم **فرخ** سردی چو تو که کشیده باشد  
 مشکل سبزه چو خط دیده باشد مشکل بر چهره او  
 خال تو چه زیبات کمی بر چهره او در صفر دیده باشد مشکل

۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰

و چنانکه در اسم صدر اصل دلال سرسبز روی بر آن خاک  
یافت هر یک ز یک مرتبه بیشتر بحر فی را از لفظ یک چون مرتبه  
زیاد شو و مقصود کجسول بودند و **اعمال تکلیف** سه تالیف  
و اساطیر و قلب **تالیف** عبارتست از جمع کردن الفاظ متفرقه  
که در مواضع متعدد اندراج یافته باشد بجهت ترتیب اسم  
و آن منظم میشود بدو قسم اتصالی و تفریحی تالیف اتصالی  
همه بگوشت اجزاست بی طرفه و منظر و فیه و انتراجی آن است  
که اجتماع اجزا بدخول بعضی در بعضی حصول یابد اما تالیف  
**اتصالی** چنانکه در اسم صغی شمشاد و سرو و صف زده بر  
طرف جو یا باره جو یا بنسبتی صیغ خادمان یا و چنانکه در اسم  
**تجدد مؤمن میرزا** در مع و شای شاه جمید مکان سلطان  
فلک سیر و دارای جهان که در دن لوجی نوشته اند این دل  
خوشید نهاده دل بر حرفی از آن و چنانکه در اسم **سافر**  
خوشید غلام کشته آن دلجو را که کرده بود آن را نیکو را

چون همه مهر و جوش کینه باید که بود تیغ مناسب او را و چنانکه  
در اسم **میرم** جوشی و لها شکست ای من فدای آن شکست میرم  
پیش همان موش برای آن شکست و چنانکه در اسم **ایاز** در غم او نشسته  
نیچو اسم من دین را ز کس بخش نیچو اسم من دارم الم عشق نهان  
زیرا که از و نهش نیچو اسم من و چنانکه در اسم **عادل** دل خود می  
ز حد بدون پید اگر در عشق پریشان خون پید اگر و افادیت  
دلبران این دل زار قیدی که نهشت دل کون پید اگر و چنانکه  
در اسم **خداداد** از لباس عرکها را می سپید بود و خار خود خسته  
بهریک پاک دامن را نمود پوشیده ماند که آخر خار باغ نیدیش  
که عبارت خار خودش ره بان است و بر حرفی حرف دل  
ای شده که چاک دامن را که چار باشد عبارت از آن است  
و چنانکه در اسم **روح** رقیب هست او دور از خاک  
پایش رخردمان که می آید بجایش و چنانکه در اسم **معین**

بپوشد از الم نهان چون  
الف تاند

در صبح است که چون دل برت بلبل  
افند میرد دل زار الف است  
برده ز زمانه عمر او را علی کند  
کند چون از تیره صدمه شود عا  
یک در چون باطل شود کند عا



صاحب المجلد  
مجلد اول  
فصل اول  
در بیان  
اصول  
و  
اسرار  
الطبیعیة  
و  
الطبیعیة  
و  
الطبیعیة

و چنانکه در اسم **رکن** سه کسب است با صفتی تا ازین فویش  
بایم کسب و ختمی شش فویش **د** و چنانکه در اسم **بهرام**  
یکی بطریق بر طرف نام دیر **ت** یکی زخم طسوق ماه پانزده در  
و چنانکه در اسم **اولیا** بیم تو ز راه عدم ای جان عزیز  
آلایش است پاک شود و جوهر **ت** چون شده تو اندکی تا زدی لای  
میدان سلامت بود بهت نیز **ت** پوشیده نمائید با ساق و دست  
دل نماز عیار کرده که بطریق خواب بدن را در حق بان و بی  
دینت و سلام آن نماز را در دو لفظ ام یقین نموده که از یکی از  
دوست داد و دیگری یا بار داده تعقیب آنچه از ایت کفر و بیگانه  
آنچه بود اسلام اعتبار نموده و چنانکه در اسم **ساقی**  
انکه جلی سانند میگذر است **ت** چون در اسمان یا راست شده  
و چنانکه در اسم **بیتی** ساکن و خوش ایاست نظر نام بدین  
جایست جانی که خرد راست خاک آن قدم **ت** و چنانکه در اسم **برهان**

و چنانکه در اسم  
بهرام  
یکی بطریق  
بر طرف نام  
دیر

و چنانکه در اسم  
اولیا  
بیم تو ز راه  
عدم ای جان  
عزیز

و چنانکه در اسم  
رکن  
سه کسب است  
با صفتی تا  
ازین فویش

و چنانکه در اسم  
رکن  
سه کسب است  
با صفتی تا  
ازین فویش

و چنانکه در اسم **جای** ای غرض تو امید اصل غریب چو چشم  
نمایید انکه بود عاری آیین فیض و گرم **و تامل** **انتزاعی** چنانکه  
در اسم **خاله** هست نقد جان پاکان اردی پایان دوست  
خداست پاکان زبیر اردی پایان نگویست **ت** پوشیده نمائید  
که از دست پاکان که تجلیل واقع شده لفظ محکم بحدود بپوشید  
و چنانکه در اسم **مقصود** زبیر تو رخ آن دلم سپید **ت**  
شد اشک از او عکس نور در دیده **ت** پوشیده نمائید که عکس نور  
ار دیده دیده در نور شود **ت** و چنانکه در اسم **نوبت**  
میج بر این ملک زبیر چشم که **ت** ماه من بین حایت میج است سی یاد  
و چنانکه در اسم **علی دوست** منایت نامها که برین زمان ملک  
پسای سوسی دل آمد در تمام خوشتر مستقیم **ت** لفظ **ت** همها که  
که تجلیل حاصل چون الف از و ساقط شود **ت** مانده **ت**

و چنانکه در اسم  
خاله  
هست نقد جان  
پاکان اردی  
پایان دوست

و چنانکه در اسم  
مقصود  
زبیر تو رخ  
آن دلم سپید

و چنانکه در اسم  
نوبت  
میج بر این  
ملک زبیر چشم

و چنانکه در اسم

و چنانکه در اسم **شاه پاشا** اذ آب حیات که در ج افزاید  
 پیوسته زبان میخ نریکشد **۲** در پزیرگی چو پیش از بیای تیز  
 آرد نیز ز حفظ آن شه باید **۳** پریشده مانده اند فو قش زی  
 که در اذان صحف لفظ سبع است و لفظ پای چون مجموع در کلمه  
 شهر داخل شود و معتقد و محسوس بود و چنانکه در اسم **قی احمد**  
 ای دیر از معراج و مرامت تو از دم **۲** در بالای حیدر ز فو قش آورده علم  
 پریشده مانده اند از زلف در قلم آوردن نوشتن است و از بیاقی  
 دخول در لفظ چنانکه در اسم **نوی بیتم دل در قشای کوا باشد کتون**  
 بنده را جای است از روضه حضرت قرون **۳** و چنانکه در اسم **قی**  
 ای جانیت ای دل نمیدان **۲** جو رستت هم پستیده ام  
 آفرین عقیق بر پیشانی **۳** آراسته به قات و دیده  
 و چنانکه در اسم **چشمه** بنال از دردی قی در جگر است  
 کویار کند و نم در دماست **۴** و چنانکه در اسم **بیشتر**

در پزیرگی چو پیش از بیای تیز  
 آرد نیز ز حفظ آن شه باید  
 که در اذان صحف لفظ سبع است  
 شهر داخل شود و معتقد و محسوس بود  
 ای دیر از معراج و مرامت تو از دم  
 پریشده مانده اند از زلف در قلم آوردن  
 بنده را جای است از روضه حضرت قرون  
 ای جانیت ای دل نمیدان  
 آفرین عقیق بر پیشانی  
 و چنانکه در اسم چشمه بنال از دردی قی در جگر است  
 کویار کند و نم در دماست  
 و چنانکه در اسم بیشتر

کریه

کریه طبعی نواز ره رست **۱** رواجب بر تیره پر مغان  
 کویند بر آستی بود راه ششم **۲** شیت اورا بر آستی نیت بد  
 و چنانکه در اسم **عی** باشد **۳** ازان در سر کوی خری در کواست  
 شفیعی خاک در در سر شد **۴** و چنانکه در اسم **امین**  
 بچکان بازی آمد آن بیز بار **۲** محل کوی بازی دان و سر بار  
 از محل کوی بازی میدان اراده شده یعنی لفظ دان میدان  
 و هم چنانکه در اسم **ام** ای دل شکره ما ز روی تو  
 جان بر آفتاب ماه خاک کوی **۳** و چنانکه در اسم **عماک**  
 بر ز خورشید اگر چه منزل تا کوفت **۲** اسم آن چیزی که بالای ای آمد جا کوفت  
 پوشیده مانده که بر اثبات همین بر بالای قله که لفظ زبر عبارت از  
 آن است عین مکور اراده شده و چنانکه در اسم **بنی**  
 در خط سبز بر جان **۲** هست با چاشنی در حال نهان  
 و هم چنانکه در اسم **سالم** چهره را از زین که بودند ز ابدی جود

در پزیرگی چو پیش از بیای تیز  
 آرد نیز ز حفظ آن شه باید  
 که در اذان صحف لفظ سبع است  
 شهر داخل شود و معتقد و محسوس بود  
 ای دیر از معراج و مرامت تو از دم  
 پریشده مانده اند از زلف در قلم آوردن  
 بنده را جای است از روضه حضرت قرون  
 ای جانیت ای دل نمیدان  
 آفرین عقیق بر پیشانی  
 و چنانکه در اسم چشمه بنال از دردی قی در جگر است  
 کویار کند و نم در دماست  
 و چنانکه در اسم بیشتر





نسخه از نسخه اول  
توسط آقای دکتر  
میرزا آقاخان  
نقشبند

و همچنین که در اسم **سعدی** در دیده رسب پن ارباب  
غیر از نه رویت بود ماه در که اهل چو بیا طلقت کرده نگاه  
ناچار یکی دو دیده ای همین که از دیده چون چهار یکی  
کم شود یک دیده و نیم ماند که از آن حسرت عین و لفظی  
اراده شده چنانکه در اسم **صابر** می بود همیشه چشم پر درد کمر  
چون آینه در مقابل آینه در محروم شد از تعاقب در درازی  
در پی رخ او سچ نباشد که در که بر ترکیب حاصل شده از تعاقب  
آن لفظ صاف در ادبست و چنانکه در اسم **نقیه**  
بعد که عشاق خرم مانند بر زمین آری از فرماد و حرف بود بی  
و چنانکه در اسم **بجمن** پارسایان دور لبست حرفه کشند  
از بی هم سر و پا چو او باشند و چنانکه در اسم **میرزاکه**  
دیدیم با نماند بوی غذا ماه او بر زنگ نکند خود را بر کار راه او  
و چنانکه در اسم **اکرم** که از چو شمع آتش بهرام جده از صد اند خود  
شک که در

منظومه  
و همچنین در اسم **صوفی صافی** اسباب جهان هر چه در آید  
از روح در خزینه نقره زر + مصروف بجا کبابی الداراد  
هر وجه که هست از سر دی کند و چنانکه در اسم **مزید**  
چو ای تیغ بر کفیا بی اندم : زمین بر بازی در صد چو هم  
و چنانکه در اسم **زینب** من دل از غم عشق تو اسباب حضور  
زیر و زین شده هر دو ز یکدگر دور و از بدایع این قسم است  
این مثال در اسم **افضل** بگر بوی باور خیمه نماز قصه  
کان صورت است قبل صاحب لان عصر : عبارت نماز قصر  
اشارت با سقاط و حرف آخر که صلوه چه نماز قصه  
آن است که دور کف حسنه او ساقط شود و هم در اسم **حمام**  
عشق که مر اسو ضن آه خویتم : در خاندل شعله بر فتنه و جت همه  
چون حیت شرارهای آتش ازل : بیرون حسود چون آردن  
حشا

نسخه از نسخه اول  
توسط آقای دکتر  
میرزا آقاخان  
نقشبند

نسخه از نسخه اول  
توسط آقای دکتر  
میرزا آقاخان  
نقشبند

عقله در احوال



و چنانکه در اسم **زین** جان نواز خراش آن سر و سیمه یابند اهل  
 زیر زمین نوبی و گویند چنانکه در اسم **همین** صد آه دل آن نگار را  
 در پستان **ارسی** که زنده نای کن باحت بیخ بی درنی کوی  
 مانده حالی سه ان **هر جور** چنانکه میرسد از دی دان **چنانکه**  
**در اسم است** بر دل غم داند و تو انبوه بود **بارد** من  
 کران ترا کوه بود **من** با تامل **بشم** از در غمت **حرفی** که بود  
 بر لب از نده بود **از غمت** بلال **شم** بی **بیم** ناگویم **چنانکه**  
**در اسم شاه** پرستی کن پیش از آن **وزی** که پرستی **ان** **مرقم** را  
 از کن **بچس** نه بدش **ان** **استقامت** مثل **ان** است که مقصود  
 غیر مقصود منه **بوجار** و **وجه** تعیین یافته از در اعتبار ساقط شود **چنانکه**  
**در اسم صد الدین** هر دم چون **بوسم** بر روی **غمر** **چرخ** **صد**  
 رسال زانها **بج** **خوانی** پوشیده نماند که اشاده شده به **گرام** **لفظ** **صد**  
 سال که از بی همان **جبارت** او مراد است که **چرخ** بود **کنایت**  
 از استقامت **حرف** **مین** از **دود** **م** **بار** از **صد** **سال** **مین** **طوط** **اراده**

زین که در اسم  
 چنانکه در اسم  
 هر جور چنانکه  
 در اسم است  
 کران ترا کوه  
 بر لب از نده  
 در اسم شاه  
 از کن بچس  
 غیر مقصود منه  
 در اسم صد الدین  
 رسال زانها  
 سال که از بی  
 از استقامت

در اسم

در آید تا **شهر** در **روز** **قوت** **لای** **کتاب** **بیچ** **دانی** **ماز** **زبری** **کرد**  
 و چنانکه در اسم **فسح** آمد نوید و حل **ایدت** **دم** **بدم**  
 کاساید از **خش** **ان** **بیش** **دم** **و چنانکه** **در اسم** **شیلی**  
 ساینده **چون** **نه** **فرشته** **از** **بر** **چاک** **کوی** **پوی** **م** **ملاز** **مانا**  
 اراد از **تکرار** **لفظ** **ملاز** **مان** **استقامت** **م** **وزی** **از** **ت** **تجلیل**  
 ادب **چون** **دلانا** **ی** **مانند** **ماده** **حصول** **ان** **چنانکه** **در اسم** **بدم**  
 دهنای **کسان** **بم** **براد** **بیکوی** **که** **تشم** **چون** **کار**  
 و چنانکه در اسم **زیلی** غم **بر** **دل** **من** **میش** **آموخته** **یاد**  
**بین** **خاتمه** **پیر** **از** **اش** **افزود** **کاد** **سرد** **ک** **بود** **پوست** **زاد** **زادی** **او**  
**تالان** **به** **بود** **خاتمه** **ان** **مؤخره** **یاد** **از** **نال** **که** **تجلیل** **حصول** **یافته**  
**آنچه** **خاتمه** **اوست** **بینی** **تلم** **از** **و** **استقامت** **یافته** **و چنانکه** **در اسم** **بدم**  
**بوسم** **پار** **خرد** **آمد** **دی** **من** **حصول** **الراة** **من** **ملازم**  
**گفت** **مکن** **ترک** **طعام** **شراب** **قلت** **کفای** **کیده** **ی** **قی** **صم**

پوشیده ماند که اشاده شده به گرام لفظ صد  
 بی نظای از خوش گشت  
 در آید تا شهر در روز قوت لای کتاب بیچ دانی ماز زبری کرد  
 در اسم فصح آمد نوید و حل ایدت دم بدم  
 کاساید از خش ان بیش دم و چنانکه در اسم شیلی  
 ساینده چون نه فرشته از بر چاک کوی پوی ملاز مانا  
 اراد از تکرار لفظ ملاز مان استقامت م وزی از ت تجلیل  
 ادب چون دلانا ی مانند ماده حصول ان چنانکه در اسم بدم  
 دهنای کسان بم براد بیکوی که تشم چون کار  
 و چنانکه در اسم زیلی غم بر دل من میش آموخته یاد  
 بین خاتمه پیر از اش افزود کاد سرد ک بود پوست زادی او  
 تالان به بود خاتمه ان مؤخره یاد از نال که تجلیل حصول یافته  
 آنچه خاتمه اوست بینی تلم از و استقامت یافته و چنانکه در اسم بدم  
 بوسم پار خرد آمد دی من حصول الراة من ملازم  
 گفت مکن ترک طعام شراب قلت کفای کیده ی قی صم

در اسم

و چنانکه در اسم **جبال** که تمجید است جای غمت ای بت جلی  
گفت آن خم دوامه که تا جای بچ بل **و چنانکه در اسم زید**  
سازم چه حساب بیده که ما را **و خاتم** در وصل آن در تیا ما را  
از ابر امید در سوی آن ماه **ت** در می که بودیم خنم آنرا  
ماده اسم لفظ ابر ایست اشارتی بقطراتی حلق شده  
و مراد از تیم بی اب و ام است **و چنانکه در اسم بیش**  
آندرم غایت از حضرت **یلا** **م** حرف در و ز خانه کوم کار  
مکتوب بان یکدگر مکتوبی **ن** کرده پیش پستار هر روز نگار  
**و چنانکه در اسم ش** **ب** بیدای ماه من ارادت خدای  
ز شگش ماه خواهدی **م** **و چنانکه در اسم ساقی**  
از وصل تو که اثر نیم **ج** **یون** کام و مراد در نیم **ج**  
آسان جو رتب توین بید آنرا **آ** **ج** من خسته که نیم **ج**

و چنانکه در اسم جبال که تمجید است جای غمت ای بت جلی

و چنانکه در اسم جبال که تمجید است جای غمت ای بت جلی

و چنانکه در اسم جبال که تمجید است جای غمت ای بت جلی

و چنانکه در اسم **شرف** که تمجید است ای سر از  
گفتی نیز ناگی بایده نمان طام سارت **و چنانکه در اسم نام**  
تسلی بخونی روی آن شوح پریش آفتاب **ک** کن بید از خاک  
یا در و اب دانش آفتاب **و چنانکه در اسم بیش**  
قصه پر در و مجنون کان حدیث دلکش است **د** شد کن که  
بشنوی حرفی ز در دمن خوشست **و چنانکه در اسم ج**  
آن شاه سر بر سفت فرام **د** در غلوت و مدتش بی شک  
در جایمان خلق باشد او را **د** وحدت کرد در گشت آن **ج**  
و ماده اسم نیز از پرتو جامه طبع نیا فن کوم فشار بود  
الحقیرة السخانیة است یا هم ستم زینسان که گرفت از کلام  
سازیم جو پاک آیه نان آرز **ن** چاکر که دست در آن بود  
افزود دید حاصل ماست **ن** **و چنانکه در اسم قی**  
عری دل مدرس هم میگرداند **ن** یا خود کتاب وصل جوئی **ن**

و چنانکه در اسم جبال که تمجید است جای غمت ای بت جلی

و چنانکه در اسم جبال که تمجید است جای غمت ای بت جلی

و چنانکه در اسم جبال که تمجید است جای غمت ای بت جلی

این کتاب در بیان سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و عیال ایشان  
 و در بیان مناقب و فضیلت ایشان  
 و در بیان احوال و عیال ایشان  
 و در بیان مناقب و فضیلت ایشان

بیمه است و وضع زنت بر خفته  
 و چنانکه در اسم این سر زمان آید  
 ماه من در دیده در دیده  
 خورشید چنانست که خود را  
 نمیند و جانم در قسم یعنی  
 در آن **قانون** در میان کرده است  
 خاک آن در جای آید زنگی  
 ای آنکه در امرا جان کوشی  
 صد مینی اگر بیدار در ایام  
 و چنانکه در اسم **رنگ** دل  
 حاصل شد از بگش ارای  
 عاریت حکیم در دست  
 و چنانکه در اسم **درون**

این کتاب در بیان سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و عیال ایشان  
 و در بیان مناقب و فضیلت ایشان  
 و در بیان احوال و عیال ایشان  
 و در بیان مناقب و فضیلت ایشان

این کتاب در بیان سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و عیال ایشان  
 و در بیان مناقب و فضیلت ایشان  
 و در بیان احوال و عیال ایشان  
 و در بیان مناقب و فضیلت ایشان

این کتاب در بیان سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و عیال ایشان  
 و در بیان مناقب و فضیلت ایشان  
 و در بیان احوال و عیال ایشان  
 و در بیان مناقب و فضیلت ایشان

آن مردی من خویش ایلی کرده  
 چون کرد سلاک کوش چیه که  
 الت لغظ روت تنج حایل کرده  
 در میان گشته بهین طریقت  
 یا سجدن عم گفت بسیار  
 چون الت ما در الت گفته  
 مرد الت ساقط شود چنانکه  
 بی می شین زنگ سی ای  
 چون رسن شود بر منوای  
 و چنانکه در اسم **شش** سیکت  
 گفته بود شما ابدا چو افک  
 گفته که در شش دل تا شام  
 خود سوخته شانه خورشید  
 بر قصه سوزنک خویش دم

این کتاب در بیان سیرت ائمه است  
 و در بیان احوال و عیال ایشان  
 و در بیان مناقب و فضیلت ایشان  
 و در بیان احوال و عیال ایشان  
 و در بیان مناقب و فضیلت ایشان

نور...  
در کتب...  
نور...  
در کتب...

پوشیده همانند خود سوزیده شدن خانه خورشید بماند  
که لفظ خانه خورشید بی حرف وان باشد که تم اسدست و  
عبادت خانه خورشید حاصل شود که متعلق حصول اسم است  
و چنانکه در اسم **افتم** عاشق بی دل ترست شده شد  
باخت پنجه و سوزم از افتم **و چنانکه در اسم انات**  
عاشق دی که که کنه پس دل است **دلمش** غدار یا بیهوش همان  
و چنانکه در اسم **زمین** تاج خواهد کرد که آن چشم بر آب  
باز با درانت بالا خانه چشم خواب **علی قلب** وان بخت  
از چشم تریتیا و دست یا کلمات حجت حصول حضور و  
علی اگر حوت علی الترتیب منقب کرد و قلب کلی فرستد  
و الا قلب معین گویند دور یکی از اسم گفته اگر در لفظ آورده  
شود که ششم باشد تقییم ترکیب نه که در جمل لفظ دور و در کیش  
نیز که نشان در پریشان و اسقه در بر سم زده و امثال آن

نور...  
در کتب...  
نور...  
در کتب...

نور...  
در کتب...  
نور...  
در کتب...

و از

و از اقب وضعی باشد و اگر بی ترسی یکی از این اقباط  
سیاق کلام را بر تینتر ترتیب دلالت باشد از اجلی گویند  
اما قلب کلی وضعی چنانکه در **حسام** از دو فقره قوت کم گوئی و است  
و در خود نشان ترسیبوی قوت است **گویند** کمست انباشت که خلعت  
حدوبار از اقباب روی توست **و چنانکه در اسم بیخ**  
چون در نرسیده این بخت که **کر بقره** عاشق تو دل از خو  
و چنانکه در اسم **بتی** کاتب تقدیر خط شگ بار  
بی قلم بخت بر رخ ارباب **و چنانکه در اسم سهراب**  
از سیل بر شگم ای سی قد **مست** کینه ز تیراهه بخند  
و چنانکه در اسم **شسم** یا حسین پیشتر تن نهاده قدم  
پاش پیده پیچی بر سمن **و قبلی** نفسی چنانکه در **شخصه**  
ایمان بکوش از وضعی جو برای نام **سرد** دل جاعتی بسلاید شود تمام  
از لفظ روی صتم هر یک از حوت مابین الطریق علی الترتیب

نور...  
در کتب...  
نور...  
در کتب...  
نور...  
در کتب...  
نور...  
در کتب...

در این کتاب ...

و نیز در ...

چنانکه در اسم **فیانم** که گشتم ای زاهدان پیشتر بود  
شمار یا صفت بحد زهر نام نگو **ما** قلب کلی وضعی چنانکه در اسم  
دن زیر و زیر کشته پریشان کلام **م** ستم و جوگرگی زیر و زیر زان است  
از نوا در قلب بکلیت که تقسیم ترتیب نسبت بسره کلک باشد  
چنانکه در اسم **اودین** صوفی که بوضوح صاف یاب بگشاد  
و فی دور کت که بی نیسان **بی** نبره جواز خیال او صفاست  
بود آن در کسوف مگس محمود **داد** پر شیده که کوف با صفا  
مخاراده شده و در اذروف نطق با ست و لام جاره و نطق  
او که ازین حدت ماکوره از نطق شدن آن حروف علی  
اثر نسبت اسم بچول می بزند و همان حکایت و سکانت قلب  
کلی جلی چنانکه در اسم **سراج** شع را باید نهادن باش پیشتر  
گشته آفرین و از از تاج کوش پیشتر از دو نطق ج و ک  
لغظ آفرینیت یا تو که سر و از اشارت **ما** است **ساحان** **تد** **یعلی**

تجلیل حصول از دست آورد  
از صفاتی آن حروف است  
حرف و صفت م

و نیز در ...

در این کتاب ...

چون بر اول لفظ تقدیم یاید و حروف آفرین مقدم شود  
مقصود بچول بپزند چنانکه در اسم **شرف**  
بهتر است از هر دو شماره آن **ما** سوی که در وی اثر آفرین  
و چنانکه در اسم **محمود** فیض عام یارین که یازده تمام است  
و شمی بی یازدهم جای پامانده چو دوست **ما** و چنانکه در اسم **ایم** **لوم**  
شده زاه بیدلان عشقه **ما** یار ما چون زلف خود بر زم زده  
و چنانکه در اسم **بهار** سن جن برین سبیل آن کلکند  
ست مصلی که از آفتاب سبوی این دیار **ما** و قلب بیض صلی  
چنانکه در اسم **بهار** سر و قدش زبشت آمده طوی شاید  
بهوا خواهی اگر در یکس و ش **آید** **ما** و چنانکه در اسم **زینب**  
بگوینم که آن کو بودیم تیر چینی بخند و تیر لاله دیکری از پیش  
و چنانکه در اسم **زلفان** ما ز بر به کاه پند **ما** رخ نمود از میان  
و ش یاز علی قلب درین طریق مبتنی بر علی حسابی باشد

و نیز در ...

و نیز در ...

شش است حرکت و بسک تشدید و تحقیق مد و قصر  
 اخلا و کسار صوت و مجهول ترکیب و پیچید و از اقسام  
 مذکور در قسم از جمله اعلی است که معنی از ارباب فضایل  
 برتر و این اصل که چهار قسم اولت زیاد کرده اند چون  
 عرض از این اعمال اصلاح هر است یا موحظه در آن گوشه  
 شده که در مثال یا قیاسات بگویند بقدر امکان  
 هر می باشد خواه در فرض حصول اسم وقوع یا قیاس باشد خواه  
 بعد از آن اصلاح پذیرفته بی آنکه این رعایت کرده شود  
 فایده این اعمال بروج مکان نخواهد بود **تکرار**  
 آنت که حرکت ثابت دارند یا حرکت را بیجا مملکت در آورند  
 چنانکه در **اسم** این شده خوب مملکت حرکت  
 فرستاده بیدار بکس حرکت تا زانوش غم پیدا نماند آخر  
 دل زبیر و زبیر یافته بسک حرکت **ج** و چنانکه در **اسم** **ملک**

اینکه در این کتاب  
 در بیان این اقسام  
 از اقسام است

اینکه در این کتاب  
 در بیان این اقسام  
 از اقسام است

ای عکس می جام تو خورشید ملک **ب** بر او آتش رخ بر چاه تو ملک  
 زان ای که بیکدیگر بوی خوش **ج** که زبیر و زبیر یافته خور ایم ملک  
 ای که در ملک است ملاست که از آن صوت زبیر حرکت زبیر یافته  
 دعوت زبیر حرکت زبیر چنانکه در **اسم** **انتم**  
 که اند و زلف لا زبیر و دیان **ای** یا اختیار و مانند آن هر حرکت و کش  
 و چنانکه در **اسم** **کس** از هر طرفی که پیش رویست  
 سه داشته بیکباری نگهیدست **د** هر کس زبیر کشد چنانکه  
 تا هست طلب کشم کم **ه** و چنانکه در **اسم** **زیر**  
 زبیر چنانکه در **اسم** **سایه** ازین که سزده با زبیر  
 و چنانکه در **اسم** **من** زاید خلوت نشن چون دیدن آن جوان  
 چون دل باشد خوش معنون آن ابرو گمان **و** و چنانکه در **اسم** **تور**  
 صحیفه که نوار وین ریس پوش **و** شکل و دست غم خندیش  
 و چنانکه در **اسم** **ای** آن مر جو نماید شش عید ابروی چشم

اینکه در این کتاب  
 در بیان این اقسام  
 از اقسام است  
 اینکه در این کتاب  
 در بیان این اقسام  
 از اقسام است  
 اینکه در این کتاب  
 در بیان این اقسام  
 از اقسام است

Handwritten notes at the top of the right page, including the word "کونید" and other illegible script.

کونید و ما است که منعم شده ایم \* اشارت شده بانصام  
آی جوف ام وانصام جوف یا که حصود باقی است و چنانکه

در اسم **س** دی حال دلم پیش تو ای سین بر  
نوشته شده یا سنگین برن زره نقش قلم شکسته و قی فراندی

کودی تو از آن قوشان آنگه گزیده و چنانکه در اسم **ن**  
گشته زلف خوش دل که ایام مردم هزارت پای پی پیش چشم

لام را پای پی پیش گفته شده یکبار معین تقدیم دیار و کوه گیتی  
احداث حتمه و الف تیر ازین قبیل است و چنانکه در اسم **ج** **ج**

دیوانه عشق تو شده پدید دنیا \* یک جو خرد عمارت روی زمین  
بماند جا و مقام در ویرانش \* حالی دارد اگر دنیا پدیدت گیس

و چنانکه در اسم **ا** ان بن بیس ازرق صوفی و دامن کش از دنیا  
گرفتی زیش نماند یکسنگد بخاری \* و چنانکه در اسم **ح** **ح**

از پیدایی غیبی یک حرف هفتم بس مست از تو ما را در آن افشاده دویوی  
Handwritten notes at the bottom of the right page, including the word "کونید" and other illegible script.

Handwritten notes at the top of the left page, including the word "کونید" and other illegible script.

مراد از دوری بی کسی گشت و چنانکه در اسم **و** **و**  
سر دل ما که در عیدی گشته دین \* یافت از تو یگانگی ترقی آن گشته

**تشدید و تحقیق** است که حرفی را شده در سازند یا تشدید را  
از حرفی بنمیدارند چنانکه در اسم **ف** **ف** در ایسوا در زلف خانه خوش

وین سلسله برین دیوانه خوشی \* از هر که گشت دن آن گزیده  
دندان که نموده در لبها نشوخت \* و چنانکه در اسم **ف** **ف**

خوش بخیام زبیران رخ سخن تم \* بر زمین رخ گشیدن و انما از  
لطف دانه آنها ترکیب یافته که او تشدید است چنانکه در اسم **ف** **ف**

روی بر هر نمودت گشتن بر \* سر در سوای ماه رخ او نهاد  
از هر حرف سین تشدید خواسته چنانکه در اسم **س** **س**

آن بت فرشت از نام زمان \* مشکلی فرشته نهی سازندمان  
**مد و قصه** حرفی را آمده دست حق است یا مد از حرفی انداختن

چنانکه در اسم **ا** **ا** کو عاشق زار مانده چساره  
Handwritten notes at the bottom of the left page, including the word "کونید" and other illegible script.

در آنجا

رخساره زرد خویش المارده بر طوطی قیام در حال ریش  
 بردن آن بت هندی رخساره بر طوطی قیامت است بخارج  
 ساختن الفت که مقصود با تعقیب است در طوطی ده مدار  
 یعنی نیم ممتو بر طوطی فکر باشد و چنانکه در اسم **دارا**  
 چون برساند جمل را **مرا** بودی مدد آن خبر دل زار مرا  
 نام مدد و آه بر من از حدی **خارج** که سبب زدن پندار مرا  
 و لفظ مدد و الفت مدد و نام در نام گفته شده هر یک معنی  
 دیگر چنانکه در اسم **بیا** هر سوختن بیند اما چه حاصل  
 نبیند سوی آرزو و نسیب **دا** و چنانکه در اسم **شهاب**  
 زلف او را صورت معهود بود پیش مقصود زلفش را نمود  
 و ادا از مقصود زلفش را کلمه مقصود است **انرا** و **اسمار**  
 آنت است که حرف مکتوبی را که در عبارت درین ماده در عبارت  
 در ادب نماید و حرفی را با بقا او بود کتی از عبارت پر شده

در آنجا  
 در آنجا  
 در آنجا

در آنجا  
 در آنجا  
 در آنجا

دارند چنانکه در اسم **السی** بینم رخ دلدار که بار آستر  
 کویشم و در خودید لدا **خو** تا گفته خوش کوفه خاتم بکش  
 بینم سیاهان کهر بار **خو** و چنانکه در اسم **مدی**  
 پیش صحنی کن ز غم خون کرده **دا** احوال دل زان غم پرده  
 گفته می دی و بیج تا گفته نمائند **دا** زان پیش اگر چه دهم در پرده  
 و چنانکه در اسم **قرایه** جابه دقت که ممکن جانست  
 تماشای بچسان بر من چنانست **دا** آخو ز عبارت پنهان چو ترا  
 آن که کرا راویان دقت **دا** لفظ تا آخو از عبارت پنهانست  
 معنی اسقاط وقت تا اذان و لفظ نیز آخو از عبارت  
 بنده که مقصود با تعقیب است **و** چنانکه در اسم **خارج**  
 زان در خم خنک نقره **زکانه** **خو** بی کوه بد طحانه  
 تا گفته دل ز خوف خنکش آخو **دا** نگذاشت زدهما اثری جانانه  
**سودق** و **مجهول** عبارت از اشارت کردن بجهت کردن

در آنجا  
 در آنجا  
 در آنجا

در آنجا  
 در آنجا  
 در آنجا



جای خود در محفل را آفتاب آسمان دیده چون در زیر باران  
 می پند همان پرشیده نماند که تصحیف بلفظ شست است و  
 باره زیر زبر دیده یکبار زیر زبر دیده یعنی حرکت مجهول را  
 که در لفظ زیر است دیده و دوم باره از زیر زبر حرف  
 را مراد است **تعمیر و تعجم** عبارت از آنکه چهار حرف با  
 و جیم و زاء و کاف که مشترکند میان زبان عربی و عجمی عربی  
 یعنی تبدیل باید یا برعکس چنانکه در اسم **بابا** در زاء  
 تو ستم ز جان خود مانده جدا و نول تبار مانده صبر کجا  
 چند آنکه توان فش نده ام قطره **ک** در خود ریخته آفتاب  
 ز با در مصرع اول از مایک نقطه ساقط شده و در ثانی **ص**  
 در خود ریخته یعنی جیم که در دست از درج در ریخته و در  
 حاصل شده و از لفظ با اسقاط یافته که تصور بمشیل است

حکمی که مجهول باشد یا مجهول ساختن حرکت معروف جایز است  
 تا یکی از غم خورد سحر یا از لغت **پیش** زبش آید که باشد از آن  
 و چنانکه در اسم **جانی** از شکرتو در پیش نهادی دارد  
 و زدی که تو عمر جا میدانی دارد **ن** که در خطاب که می دهد  
 گویند یا خطاب که جانی دارد **ه** حرف یای نقطه جانی که  
 که یای تکلیف است چون یای خطاب باشد حرکت یا قبل از حرکت  
 خواهد بود و چنانکه در اسم **دلی** یکی یا طالع وقت می آید  
 یکی زیر و زبر کشته **ک** که در **زیر** که مراد از آن کم است در  
 کون کشته یعنی معروف شده و زبر که وقت است در کون  
 کشته یعنی تلفظ زیر تبدیل یافته عبارت زبر کی حاصل شده  
 چنانکه در اسم **زبان** تا خسته دلان نماند یا نگوید  
 آدم ز ترش نماند یکیش **د** در طرف تعجب می آید که بود  
 پیش از آن کنار می آید **و** و چنانکه در اسم **شیر**

اینکه در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

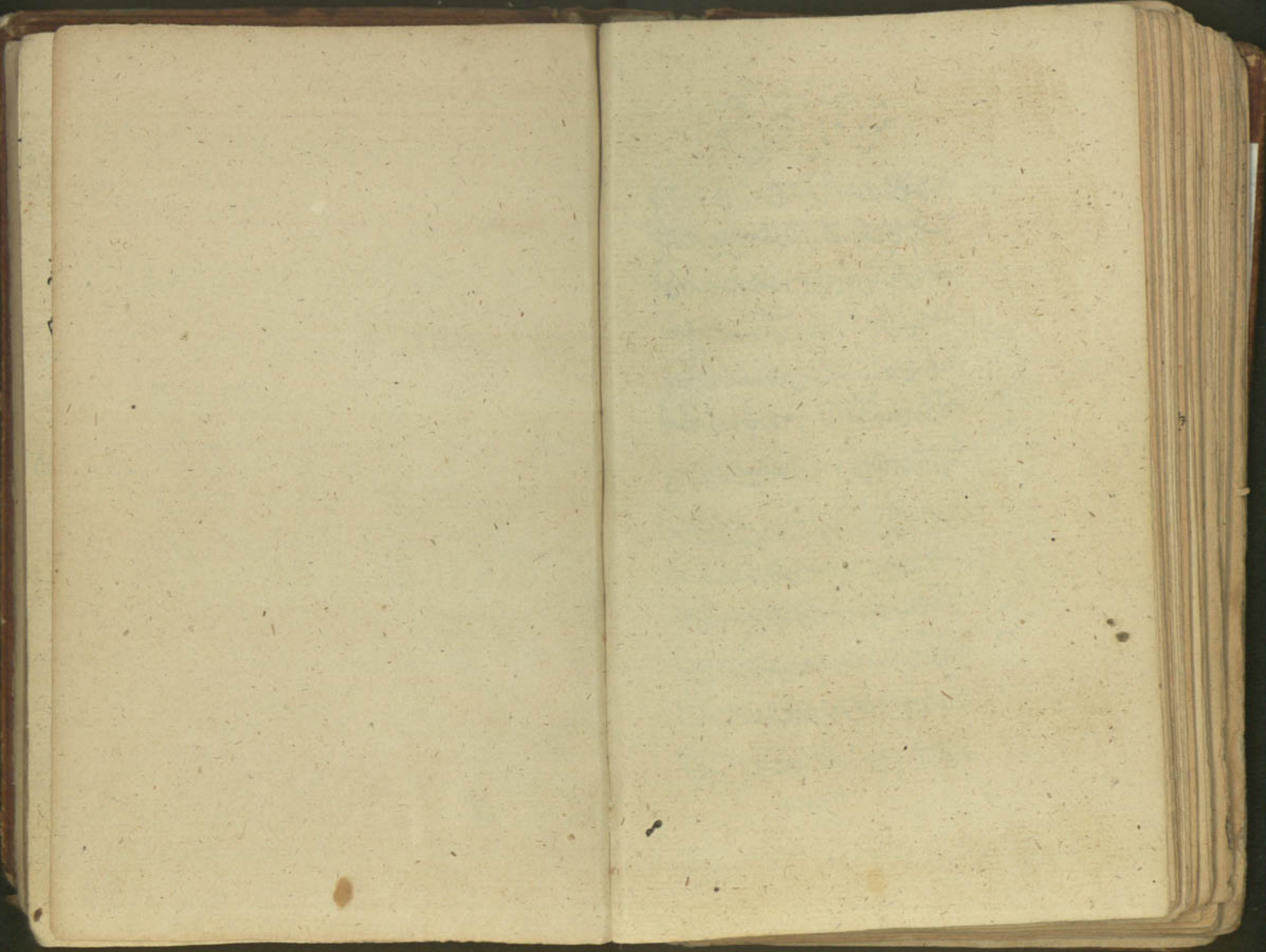
در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

و چنانکه در اسم **شیر** است ای پسر از تو سر به خواهی جویشید  
 و پستاره را بنامی و چنانکه در اسم **سراج** از بهر دعای آنکه ریاضت  
 برداشته ام دست دعا از سر مهر حاصل زد دعای  
 دست برداشته ام اگر گزینستاره کرده رو سوی پسر  
 پوشیده نماید که عاید ترکب یافته که بان اشارت شده  
 به باز گفتن حاصل دل که چارست بر داشتن گزینستاره  
 عبارت از سقاط دو نقطه لفظ راجح است که مقصود باین  
 میباشد چنانکه در اسم **حسب** هر قسم م یار بر بی پایان  
 در حصه هر دو دیده دل دشت نهان در پستی  
 فائده ندهد از پسر در دست بر جهره چو دور ماند از آن  
 سروردان و چنانکه در اسم **حمزه** این دل که سرسنگ  
 در فرقت یار کوی که گرفته است تسکین ز بهار این

دانه اشک بی نهایت که مرست ساکن زمره ملوک که ریزد بسیار  
 در لفظ کو که تحلیل حصول یافتن اراده شده و چنانکه در اسم  
**کیا** جان یافت عداوت تمام ارباب او شیرین گامست دل  
 مدام از لب او چون بدل غلغله لب او گشته شود بسیار رسد  
 از تکام از لب او چون با گشته شده یا مراد است و چنانکه در اسم  
**قراچه** ان پادشاه حسن که دلها بر بود افرد در می کرد ز نور جان  
 بود مانده به هر طرفی جلوه نمود چون یکدیگر گوشه ما پیش  
 افرد و چنانکه در اسم **جو** که ای دل بخوان مظهر الطاف و نعم  
 که فلک عجب بردی گشته علم آفران چو در یک کس خاص  
 چون عام بود و لطیفه از کج عداومت و تواند بود که در مستأ  
 اشارت بصورت مقصود چنان باشد که در آبی از اسما و خوبی  
 از وجه تصرف سایه بالتصریح باینکه بعد از تصرف بصورت  
 پیوسته در تصرف بهر عمل از اعمال معانی تواند بود در این معانی

قراچه  
 معانی که در هر قسم از معانی  
 مورد است چون در هر قسم  
 طرف خود را نشانده تراجه  
 شود و معانی آنکه  
 دل است  
 قراچه  
 چو نور چنانکه نور دل است شیر  
 با به لفظ که که لا آنکه  
 چو شده است  
 مظهر کجایی  
 مرستند

دانه اشک



شبهه کلمات

شبستان حضرت مولانا سیدک

لفظ صاحب صابغی بر لکت  
و کلمات گذشته وقت

این کتاب در سال ۱۰۱۰ هجری  
 در شهر کاشان تألیف گردید  
 مولانا سیدک  
 لفظ صاحب صابغی بر لکت  
 و کلمات گذشته وقت  
 این کتاب در سال ۱۰۱۰ هجری  
 در شهر کاشان تألیف گردید  
 مولانا سیدک  
 لفظ صاحب صابغی بر لکت  
 و کلمات گذشته وقت  
 این کتاب در سال ۱۰۱۰ هجری  
 در شهر کاشان تألیف گردید  
 مولانا سیدک  
 لفظ صاحب صابغی بر لکت  
 و کلمات گذشته وقت

۱۰۱۰ هجری

فصل در کتب

در کتب  
در کتب  
در کتب  
در کتب  
در کتب

بسم الله الرحمن الرحيم

حدیثی را که چشم چش در این کتاب در حدیث کرم و داره نیم چشم است  
در وقت اول قدم و غیره چشم در تمام تعالی او: هم درم صفت در درانی او  
نخه کاف و کشنده را صفت در میان شردند کشش را می طفت و قب  
سک پت آعدم با صفت طفت او دم زده سنگ انگار شربت در او هم  
زده های و هوای صفت لا هوش در دل لات موشکند و جزو نامی از طفت  
چهره از درون جبهه بر نوزده هر که در شکی مزاج است صفت از تمام کش

باید  
باید  
باید  
باید  
باید

فصل در کتب  
فصل در کتب  
فصل در کتب  
فصل در کتب  
فصل در کتب

مبارک عبات عم دیده بین شین سن از نعت عاشقین برده صلاح چشم هم از کرده  
خوش نم دیده نخه از عین عین تا نعت نفس در میان است صفت است و از  
پشت افلاک تاروی نخه خاک شطری از خود در ملکیت او: حرج را بر خاک  
ساحت اوج جلدش ماه را از جبهه آب از چشمه نامی بهاش و بنده از خود  
رایش با دکان سر کون هر که از در کبر حرف ندای کبر باش **نکته**  
عش را بنام بر آب از نعت که چشم بر ریش عطای او نهد و کر سطر بر زبان  
دست داده که سایه گرم بی پایان او بر سرش افتاده **نظم** عوش را از نعت از خود  
مجید و عیش او این رو عظیم است و نخید و داع شوخش داد کسی را شفق

دات او کشنده بن در داف حق **نکته** برق قهرش لامعیت که عالم هم برده  
اوست و جمل الکین عفتش شسته صفت که فرشته سرقت کند او است  
**نظم** هر که بر زلف بلانده سیه قمر که بر رویان انعام او را است  
نام فرشته از نه دهنش عباتش چون آفتاب بر سر ما هم سیه است  
**نکته** بنام سها از حرف اسم او جنس است و قضای از نعت  
رضای او وسیع **نظم** الف اسم او است بر سر سم **نظم** تیغ افو مگر

باید  
باید  
باید  
باید  
باید

تغذیه از آب و غذا و ...

بسیار از این ...

بزرگ در ...

باز جسم غم شمرده این اسم او و الا است و بر شرف آفتاب  
در دل است الف آمد زبان و دندان سین و موم نیز از زبان  
نمون بیل چون بود اسم آدات بیان سخن خبر اسم او  
نوان سخن جامه صنعتش طبعش فلک را اس در جیب دامن  
گرفته ما ناطق بگوشش را نوشیده و فیاض مهرش چشم آفتاب  
آب از پر او نموده نافش را پر کشیده نهانستش  
شوش از پر او نشکفته شمشیر جیب دارم خمش سر را پ  
خاک جرم کس نمک بکین او ز مهرش بکین کفک در آرد ارجاد به مهر  
انوار او در صبح اولعه در باک که چون فلک را در گفش آوردند  
کلفت معنی زدن است و او که بسیار خرم سپهر کوهک بر قبه زلفار  
پست تیر لارا افتد از دست بید که چون چشم را با  
بگرداند و خبر غم کوهک کردید هرگز در کعب

بسیار از این ...

شبهت خبار علی

ما ساخته کردش چون قضا و شد درین آخر تو بروی بجان آید  
اندازد بین سپهر بر آب عطا او نمک برده کلگون شقی از تا زکی هر او  
سوی شقی یعنی برده جنگست بر قله قاف کشیده و از ظاهرش سیر فلک  
ز تا زکی آب فیض او برین آرزی طایفه بیست خدایت در تحت این  
بسیار از آردی اسم ایمان عالیست از احسان او که سروری  
سگ او اینست در میان او که در زمین شمس در میان سینه بندت  
بزرگ فلک حلقه کند سینه است او است که از یک جانب شمشیر حیات  
بدرآت میرسد و از دیگر جانب سینه جلوه بر آید همان ملکیت  
باید در قطع امید دیده از غم خدای شده از حضرت سینه چهار سر با  
در قلب سما نموده خورشید جویم پس رو بگرداند برد و نموده سپه  
است اگر چه در اصل ناصر خود و عیالیت او تا شتی نه مانده  
ایست عین عا بودی و نمونید را در میان و پانی ولایت او  
بنودی اول و آخر ایست ز از دیدن جلال ایمان روی نمودی قطره

بسیار از این ...

بسیار از این ...

بسیار از این ...

بسیار از این ...

بسیار از این ...



پرده پرای کج از طبق تمام کیشای تا در اعین او جلوه صانع یعنی  
 و ذره لطف مایلید و با برداره تا موالی تمام جمله مایع یعنی  
**نکت** چون نار و آب هوا و زمین با و مای ناراب روی نمایی  
 یعنی حوصی و همه در مایه نکت اوست و جسم جاد و نون نبات  
 و جای حیوان نشین سر افزاری هیچ یعنی نکت لطف و احاطت کوا  
**مشغولی** ز نورش صورت انبساط ندیدی تا کی من در سینه ذل رسیدی  
 دلیلش که نخت از دم خویش نیار و پانادان با ذر پیش  
 ذاب رختی تا جسته و عا **نکت** بی پیچید ز سر نکت آیت را با  
 تراب نخته بین ارضی و تاب و خود او بدین نثر بر سر آب  
**نکت** از کاف کافیه تا نون جان عاتیش بدو حرف کن پیدا  
 کرده و از قاف تالیب تا لام حقل پیدا پیش بدو جز و قلی کوا  
 ساقیه **نظم** دل و نه بیا کوی که کجلاش شقای جانست  
 تا بود و حوا و نماند به پشای گل **نکت** میم دمان دور قلم زان سخن درست

لفظ  
 نکتی

کج درده بر سر از خط قوماش اوق **نکت** حکمت او م هر درکت رسید  
 رقم حوت بران کشیده در یکی آن آیت رحمتی نموده و مرتب اوست  
 که در ضیافت خانه هست نموده در نثر آن مایه عقلی کشوده و در  
 که درکت ب حوت او مشهور در حکمت و هر حساب قسمت او قسمت  
**نقطه** زنده هستی و نطق با برسد آت **نکت** که در روی دیدارای نکت می شای  
 انام با کرشین از آن عطا بود **نکت** که ان کسده تا شای جان او شای  
**فی خوت ای علی السلام** **نکت** سین سست حضرت بتوی دندا  
 که از غنچه **نکت** چون سکونید هر کرا سر افزاری از ان  
 سین باشد جرتی هر سکون نه بنید و الهامی او از مضمون  
 بر قایت از ذره محالی لامور اشرا همان نشان میدید هر کرا  
 سر بلندی آن الهما بنامند چون موز پریشان پای مال بهلا  
**ششوی** هر کرا قرب یزد و طلیت **نکت** سست حواص صورت سبیل است  
 اشش شد رفیع در محبت **نکت** جمع بین از خود و قات است

غمگینی  
 که از غنچه  
 که از غنچه  
 که از غنچه

تابش نور شد بنور عین **تاب برین لطف تابع بین**  
 در اختیار نوبی آنکه کشید **پرازون چو نور و اینی دید**  
**نکت** رای رسول ایندیش است که چون عقل کل بر سر رسول  
 یعنی ملقب سخنن سایه انداخته ازین روی سر شک ملالت  
 که برای تن او رسید سگر حق شده و چون بی مای بلکه کشی  
 پنا پیرمای حقیقت پرده ازین راه هر حل یعنی طریق ضلالت که  
 سال دین او بولسته جلد برین کشته **منوی** ز روح بوی او بود که در  
 ز نور وی او شد مستقیم **شع** و این چنانی شمس جان و **سوت**  
 که ذیل لطف او در وی شفیقت **نکت** میم اول جمله ماه نو اعراس  
 راست را و جای او مطلع حیانت مملکت را و میم نامی در **نکت**  
 صورت مجید عظمت را و ذال رهنمایند است **م** یعنی مقرب  
 نعمت و راحت **شید** چهار کن نماید بر آسمان م سود  
 ز جارق مگر گرفتاری شود **بنو آریه** مصطفی مصطفی دان

لغات

سیع مولد بسترمان

صورت مجید عظمت را و ذال رهنمایند است

کردی

که روی ظلمت در جهان نمود **یکتا** که در دست خلد در سال  
 بجای جده جان باز کرد و اهد بود **نکت** زمین عین عوالت از قدم غم  
 جسمه حیانتت که لاقات عظام را این میکند و قیبه کینه میلاد  
 میلیت بر سر الحجاب زوار و دیده دل نظار انوار که  
 در دلش دانی پرست **نظم** شد می شکر مدینه نظر دین در ظهورش  
 و در سیم مکه مری بر که وقت ز نورش **نکت** از کثرت نعمت  
 اخذتش اجزا طیب بر روی سوای طیب می توان یافت  
 و از عایت صفای عین شمر عیش جان ملائکه از م لای کرد  
 درون مکه باشد می توان دید **نظم** تا پیش در تمام زد لولا  
 شد دل ما از هم او و **نکت** که در یا حادید خلیفت از جارت  
 جزو قطع الحاقان را طراف ساز **ن** یافته از نوران شع **حیت**  
 روشنی توین رید عین **نکت** زیر سایه سان سیاست  
 قامت کردون تون کشته و در سایه عیای عیاد است **ن**

مضمون  
 از صید بیست سال  
 در کشته فراتان جهان  
 در نظرسین که از غایت  
 در کشته در کشته در کشته  
 در کشته در کشته در کشته

در کشته در کشته در کشته  
 در کشته در کشته در کشته  
 در کشته در کشته در کشته  
 در کشته در کشته در کشته



کتاب الفقه فی التفسیر  
 کتاب الفقه فی التفسیر  
 کتاب الفقه فی التفسیر

احتمال معجزه بکار آن در آن شده **طوبی** پیش نیش تیغ آن ضلای **مانده** ازین سری کفار  
 سبوح یا ریح از اشتقاق او **کشته** یا سم زخمه **اوجین** از کفار  
 هر که چیده بکین او میان **دیده** چون شیخ از نه دمار **مانده**  
**کشته** سبوح یا سبب فلک پای در آورده و اسباب قوت  
 ساقه و شام دعوت بکانه ماه دست در آورده و مایه  
 انداخته **شوی** رشتادیده شکل نون بیا **کاب** تو سین یافته زاده  
 مانده و باز جبریل لوله **سدره** پیش دیده از سدره  
 کوده خصم سبوح یا سبب **بها** **سیم** ماه از الفت و حشر **صا**  
 بر پنج پید رضوت پید اوست **کوصف** رای او تمام نکوست  
**کشته** عین نیل بر آق در زیر پای بر آق او بر آق بجا فلک  
 طی کرده و عکس آن بر دیده کج نظر آن عقاد **کشته** و **کشته**  
 انگشت مبارکش ترکیب ماه را در و نم کرده و از میان تمام جلالت  
 بیست خم رسالت **کشته** نمائنده **ور** ملک انبویه **چیه** کالی شام

بستان

دو خانه

**کک** خفته یا انجیر انکلم **کلمت** هر که چون صاحبش بر خفت صحت او  
 ننماده صحت او را عقاد یافته و هر که دلای اولاد او در دل تنوع  
 را و می دایعه مندا از وی کنده گرفته **نعم** بین در آفر اصحاب  
 خواجه بی ویدان **که** کما جقت بد و کون اریدی **انجیر**  
 دلیل آفر اولادین کلیلشان **به** پیشه سوی دال دلالت اولادند  
**در مباحث** آئی خطه حق تو روی پرش چنان است  
 و آه ما دامن که کشته ما در معصیت چون نیم وعین دل دیده  
 بصیت رحمت تو گشاده ایم و در شصت فاف بک بفریب  
 قبول تو ننماده **بیست** بیست اگر چه سربلای جوم ما  
 درون زرای رقت آمد و حد صفا **آئی** اگر شیخ موقوف و زی  
 ترین ستم تو بسا شد تا و تون ما از بر تنگی محشر رسوا نماد و اگر  
 خط حفظ و شش دست تو بسا شد تا و تون من ما در منان عدالت  
 بیا بیره دلی و نزن باشت **نعم** ز اشفتی جو کم کردیم تو شد حال

عجب اصحاب

انجیر اصحاب

سربلای جوم

ن کلمت جو نزل

چون برح ترا صورت رحمت شدم خوشدل **آلی** نقده طاعت ما کم است  
اناماری کم تو در دن بازار امید ما کم دارد و لایق عفت ما  
بین نفسی در غنوت اما در میان عین مبین عفو مبین ماست **مشغولی**  
عفو باشد عفو در جهل و عفا **آ** عین عفو است اولی که بر فریاد  
ای بیاید از تو عین عباد **آ** چشم ما را سر سیادت کشته شده  
بوی لطفت تا چشم جان کسید **آ** سحر چشمش دروشی شد بر توید  
چشم ما دیدست از تو نقش چشم **آ** می سر زد کرم خون آید چشم  
عین انعام تو در قلب امان **آ** می نماید کسیردن از در جود کلام  
عین ما را بر سر ما کرم عاست **آ** در نما نمای تو دیده عاست  
عین ما از روی عفت پاک ساز **آ** تا قرار از لطف او بیایم باز  
**آلی** اگر چه کافیه کم هیت در پیش تیریه است اگر تو برش  
قیم ما را تقوی خود رسالتی چون برقی از تو توان گذشت  
و هر چند که حلقه چشم و کز دانی است بر هم زدن زندگی اگر نشانی

ولی

فصل در ذکر

مگر ما میگویم منتقلب کردانی از تو بگو شیطان توان دست **مشغولی**  
از کفایت تو در آن کردم زنده **آ** ننگ کفن از شوق تو بر هم زنده  
و زبونه از کرد و دست مدی **آ** خاک شود کجای دل از جوی  
**آلی** در آن ساعت که چون الف عربیان و بی بختی سهر  
از میان طین بر آیم و طیمان اخوان احسان تو باشیم  
دندان امید ما را چون سین بر سوره و دست نعت زره روزی  
رسان و در آن دم که صدای چشمه صاد صور بر عین سمع شمع  
ریزد و ما را از عین غطش چشم بر طش موی باران غصن تکلی  
بندای تو باشد از شیخ آب صحاب غفران دل ما را با ریایان کرد  
**مشغولی** اگر چه بر بی آبی آمد لبش از تو دلیل  
نیستم تو میدکی خود دارد از زبان نشان که چه تمهید عبادت است اسلام  
کاهن او چشمه و آفتاب آمد در میان **آلی** از تشنگی عین عفو چون الف  
نخف و عریانیم ما را از عذاب بیرون آرد تا انش عذاب نیرت

عذاب معتدب مبدل شود و در ثواب مغفرت جای ده محبت  
 ثواب مشرف شوم **عربی** عین العذاب بنور العفو اذ غفرت  
 فی الحلد یستحق للذاجین اسباباً قد اید بهم ابرام تحت سنابها  
 ان العذاب کلین حکمتاً ذابا بقی ما لیس لکن ب و توفیق الایوب مکتمه  
 بیده قیامی که پیش م زنده از نام خود صورت قیام نموده است  
 در حضرت الجبار که در برای در طلبا کی نماید درین دور که بدل  
 بزین علم علم لام فلک و سیم اسما ترا بروده اجزای ایشان را  
 و تکیه آسان کرده و وقت است اسما را بشمار وقت در بر گرفته  
 بر یاد کند کیسوی خوابی معانی بر شهر از ترز بلا شده یعنی  
 از وقت بوی گشته و عین او چون چشم قتان بیان از میان بر آورده  
 کوی که قیام قیامت معانیست که صوره شهر را چون اصل کرد  
 دیده بر میان شرفستی قی که عین شهر آفتابیت که از یکدک  
 علمیم من توره طالع خود دست **عربی** بخورش را از اینج ایات آن است  
 بخورش را زان آید

بیده معتدب است قیام  
 عین معتدب قیام  
 چشمش همان آن  
 و ما و بند و  
 توفیق الایوب

این مشرف است و ربانی این باقی است

۱۰۰

که طبله آورده بر سر عین طبله از وی مسلمانان رباعی صورت عینت بر سر ابی هم کل  
 تعاقف قاضیه نظم تصانیف صاید دلان خود وی از حیان فردی در  
 میدان فرسی دو دلا و دست که اولاً بطرف فردی آید وی در  
 در آجوی نماید فی ذلک و انما یتمه زود وی از ششم بی سال نده  
 چون رفت خود عاقبت نام او بیت کلمه آن سخن و را ذائق و تون  
 انوری آفتاب و از زینم و زری رشوت کوی که لاف وی می او  
 قرینت مطلع و منزل نور سلاطین تحت **عربی**  
 اطراف لفظ انوری از معنی نوشعلی تا نور بیان اری بین از نام شرفش  
**کلمه** بیلین طبع سستی در خدیجه سخن اداری نقش استای بی نماید که  
 کویا سستی نامی در درون دارد و عطار را عین حکان از طارم  
 پیکان دهجای بی بیان جهان نور افشاست که بر تو عطا او  
 بر روی قمر تیان میرسد **عربی** لفظ سنای است ای در سستی رای  
 زان در سیاه لفظ سستی آمدت ای تا در زمی کافیت باید طیب بیان بلند

ذکر اشعار الهامیه  
 اینک که در این کتاب  
 است

ای  
 بر  
 بیدار

نقطه درین

عطارین بفرق عطار نموده پای نکته نقطه ای عروق حاتی خال  
پیکرانت بر روی سرخ کلر و بیان و جسمهای نای ظریف دیده  
و طفل بدلیع معالمت در اغوش نظیر بینی دایه فصل و فصل **نقطه**  
خویشگی بگریزانه از آن **نقطه** از عاقلان آورده بر نام شکر صاف  
چون تپله از شدت زورست جهان در **نقطه** کورت از ظام یکی از عاقلان  
**نقطه** سینه صودی آره ایت بر سر عرق می در شمان قش را  
و عین او دیده استاد هادرت در سندی یعنی تا بر دیای  
ساقی و دال او را همانست در سعی گوید محقق و یای او **نقطه**  
یعنی خلق سجد اگر توفیق و گوهر شکر نقاشی در چون شکر کلک  
نقش نقاشی دارد که کسی میان هر نعلی العا اوقت الماس در  
سوراج کرده بلکه از گوهری که مکتون و صیر اوست در هر نقاشی  
نکار کرده **ریا عیس** در راه سخن کرده چنان سبب پی  
سعدی که یانده دیده چنان در **نقطه** بی کلک نظایر سرف  
از اینها که لول از غش لول

نقطه درین  
نقطه درین  
نقطه درین  
نقطه درین

نقطه

نقطه درین

سیر طاهر متفق در **نقطه** عذوبت سخن کمال آیت کرد  
بهمه جا دارد و عکس این آب در هر کف زمین افتاده کمالی سر  
بر آورده **بیت** بوستانهای حیال از سخن عذیب کمال  
در همه آب روانت از آنست کمالی **نقطه** و انق فرا جو نخل بند از  
عذوبت الفاظ و روانی مسانی در میان نقش دو جوی سخن **نقطه**  
کوت و کوی اینخسته و عین عماد برای دایم دل از سبک کمال  
آب روان در شتر آورده **نقطه** از رنگ سر وستان چون تزارستان  
دارد نخل فرا جو توش **نقطه** و زحانه عماد ایوان کشت دایع  
بر روی دیده سیکوم قاش حاصل **نقطه** سر سبزی اول عروق جسم و  
طوطی شکر جای مندست که بر سر سر و راسی طبع بیده ایشان  
دارد و شتر می مطلع حسن علاوه کلا دت سخن است بدندان  
نی علم بر ستر **بیت** شد تقم جسم بر سندان سواد او تک  
طوطی کلک او را نسی او در کف لول که این شکر توش آورده در کف کوی

هر ۲ هـ  
۵

نقطه درین  
نقطه درین  
نقطه درین  
نقطه درین

حسن بر سر تون قسم از موج بجا آورد که سواد ترکیب جلال در دیده  
لکنم جلای بزم است و او حد بر ابلاغت پایش تا حد سکه  
گرشع الف کمش در سواد و بی دلیلی دارد **ریا عیب**  
در باغ سخن بلیل بستان مکان **لاست** به پیش خیم جملان  
او حیت تصور او حد را گرفت **در ساید** او جوتم و در حین مان  
ناصر در آتش بیان جیمه صاد عین آب حیوان طام کرده و یک  
نقطه که از شحات کلای بر جوف نامی ریخته تا ممتده **نظم**  
بیا ریش سر و پای تا ممتده نام **ما یقط** او دل سابع ازان بود  
چشم بی سلمان با الف ما محیط سعادت نمی بینی که سگ که گشای است  
بر زبیر دارد و نون که ما سعادت در زبیر **بیست**  
حرف او کمان سعادت و آومان **کون** شم از و پس در دیکر امان  
اگرچه الف و قای حافظه از طاعت و طعن که طالات در خط  
اسل طرب امان **نظم** تیر بیتان جای او سگی بی نیت بر اقی

بیان او

کلی

الف کلمه که در تمام  
عین بر سر کلمه که در تمام  
کلمه در تمام

میان

تیر پیکر نشانه تمام حافظه غلیظ طبع را در پای انگیزیت  
طبع حافظه است حال لایطی با تنبلیغ بر خرافات طایف در اوقات **نظم**  
عزایس انعام خدی بر آ حدیث که بری در وی تیر الت و بساط  
این بساط بساطی است و دارد که مصوبه قلب معانی در وی قاجرت  
و اسب تخم بر گوی که باز کرد اینده پیشش طبع آمده **بیست**  
از خانه بیخ و ش خار خجندی دغم در ترک بازی معنوی خودی جوارم  
خار فلک که دان شده در پی جوهره م کجا طبع بساط طریقه اندیش کشادی از قلم  
عین حضرت جیمه از سلامت و عذابت بیان نموده که در عقیقش اصل  
حسرت را جو حجت حاصل نیت و کاف کلک کاجی بر آیت معنی **در کلمه**  
برد معانی تعقی آورده که شتری جگه در دامن او میزند **نظم**  
عصبت دهن از برق دکا بود محور **تا آمده** از وضع دهن هر در خشان  
و دکا جی از اگر شود نور بیان جمع **کی** در دهنش از مهر بود تک بر شان  
**الف** شمسواران میدان بیان جیدان بیای تحمل خیل

بزرگش از چشم

جمله

در کلمه که در تمام  
کلمه در تمام  
کلمه در تمام

میان

سالی را جلال دادند که همه تمدن انعام خوده بینان سوده  
تا بدین معنی انشان یافته و نشانمان همان معانی چنان بیرون  
چشمه آید از گشاده اند که کوه کفایت او نام فرسوده با آیات بخار  
ضمیر ایشان رسیده اند **مشهور** میبدان نظم از کلام محسین  
بسرخی معنی بر آورده هم یلی **ز** جل سما و شمع سخنها **تا**  
سنگهای بید رسیده و **بهمتا** ازین صنف با وجود انکه چو در میان  
عموم غموت وزیر دندان بهوم بهوم موم **عریسه** **تا**  
بطین طادی و نفیس تهنه بی غی صد ناکیم المعلی پیوسته از  
غایت همه حلقه کندیم بهم بدروه عالم علوی پیوسته تا عالم  
ایذاع بر طبایع جلوه نماید و آخر اختراع بر افق سما بر آید  
**مشهور** جلوه های رفیع تو بر روی **تا** نور خورشید است بر اوج سخن  
سجوده از برای لیا و رسید که از خورشید گشتن خورشید  
کامی بکنگ یا گشته کنی رخسارم از زنجارت عین معانی

منها میرم  
شاد و شکر  
پنهان در  
گردد برینا

نور خورشید است  
نور خورشید است  
نور خورشید است  
نور خورشید است

چشمه در کلبه های حجاب می نماید که لیلوی دهر بر می شود  
کامی انعت عامه بریده من فرستیم از تصویریت بیان کرده  
از زبان کوه می گشت بد که طبق ازرق فلک درون پر زگر  
**بیت** چون ز رخ زینر گشت طارده کلک تر من  
عین **طاهور** آورد از فلک ضمیر من **تا** دور ما بود که از اول گشته  
آفتاب و از این که بر سر نیزه که در نظم و نثر ضمیمه نویسم  
که آفتاب او آشنای دل دوستان و حظا و تقصیر خط مکتان با  
**طوق** جوی دل ندیده در صف **تا** قصد کنم کسی جویای صفت  
بگردد بدل ز فساد روشن **تا** طیب بی حد ز طیب آو سپدا  
در سنگام احسان کتاب حسن و دل که مطلع و تطوعش عالی فایز  
حق و طایق عشیقانه می نماید و نهایت خجای آن جاوی  
وقت سید عالم صلی او علیه وسلم بود بشی و نواز از غایت رسکا  
کامی نمود بر او عرض استگانه در آن آستانه احدی است

و آدم دیدیم که از آن عینه حکم چشم نیاید تیره را داده نمای  
 نوزد دل از اجزای درون روشن شد جسمهای ما نجوم است  
 باین تلابیج چندان در مضمون برکن رسته مکه در نغمه که از آن  
 که شد دل رد کم تو تسبیح کرد در مطلع شب بی پایان سودایی از  
 سواد الفاظ و معانی شبست فی دیدیم که پراگجا رسید به جرم  
 پرسی بر روی جان آن حسن و نمودند پرده از روی آن شبستان  
 برداشتم بسته فی دیدیم که در چون و در دشت در جنت روی صبح  
 و در میان گلستان تو از گیسوم بر زده حیران فی ساعت یاد تو فکر  
 نه افکند که تو هم بر این اقلیل جلی باطل و دلت باطنی حامله بھل زین  
 فیض را در یاب ازین دریا زری بر سر آب آورده گشتی آفرین  
**صحره** زما یاد کاری بود در میان **د** و ازین آسمان قافی را آورد  
**صحره** جانندی اسم آن در امان **ت** روضه تو در دشت از ده عیان  
 گشته بود که ب دل زو بر کرام پستی اندر عکس او روان

بیانی

بیانی از پیش در جات جهان **د** از روحات روح نبوی بوی  
 بیرون دل از این قاده رسید و قبول طبع این تخته برات  
 روایت روح و طرا از این کفچه بطور جدید بخت سعید پید  
 آورد و این سواد از ایشان نبات و گلستان لغات نام  
 نهاد **ت** گلستان از عجمش دیده در این **د** شبستان از زو بخ دل خود را جان  
 حال مساتی نمائند **د** جو لفظ بیان در میان شبستان  
 چون لفظ جرم نیست مشب یاب افتاد که رای صافی بر دریا  
 معانی حسیه گشته تا ازین مشب یاب چون حجاب صورت  
 حجابت عرضه دهد و با التف کلک است و اجباب بر سر موی  
**زاید باب اول** از تاویل الف باسلام سلام  
 میگوید و بر تون ایمان که پال کلک است و لغات ایما می نماید  
**باب دوم** ثانی یا زکانه ملوکست که در دوش را  
 چون وانی سبده دوم از عطای عدل از در جیاست دولت

در صحن  
 یا در ترازو بار باطن  
 بهی طبع که با نماند  
 لسان که بی سر

عطار

میگرداند **باب سوم** از بندت طیب اخلاق علما که در بیان  
 آنست علم تمام جهان از روی دلیل کمال چون **مکاتبت** نه  
 بر فلک سیوم می کشاید ولی کشاید **باب چهارم**  
 بر ریاضت شایع و عبادت که بخوبی عتق بر روی چاره جاریه  
 دنیا و اعم و دار انداخته اند و پیشوای دال در آیت است  
 در حق بر فلک رایج انداخته **بایست**  
 بجزه آیت که در زاویه عبادت است بجزش را از بر نای **بایست**  
 حسن اغراق چون بجزش پیشه است بجزش بید اخلاق را  
 میکشد **باب پنجم** منضم آیت که از بایست **باید**  
 خانه که جودت را که از سعادت ششمی بر میاوشتم **دهم**  
 بر خود اندازند از چندش در امل طویل کشاید **بایست**  
**نهم** در کیفیت که از در که کد استیقه ایوب صفات سیاهی  
 شوات که بهوت اعضا را چون سفورنگ از تفرقه زاده

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

نزهت  
 در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

در آن بلیت علت هم ساند و چون حادث زندان است  
 سیاره رومی خوبت میدید **باب ششم** چون فلک  
 تا من یا جمیع توایت تواید تفرقه در کشاید خلدت است  
 و از حق ایوب این شیطان که بر جودت حانت است  
 حیات بر جای صیاح بخاج و فلاح یاست **بایست**  
 در آن ایوب نیست امید گلگشت **ختم** با بله و از آن مجنون  
 امید بفضل انا قیل واکارم آنکه از عین رهتار ششم بر هم طیار  
 دارند تا عجم کارم نیکو شود و از هم جوم این شیطان عین  
 عقود و زهارند تا جبهه معفو کرد و در قلم سناح زالف و از بر  
 سر صلاح بکشد تا اصلاح یاید **نهم** در تم کلمه چو کشاید آنست  
 بخت در نام شود و تعلق **دهم** چشم گت ییدلم از قلبیاب  
 تار سکش از دل پاکان دعا **از پی** جز کیشش مع مان  
 نقش خیال تخم چون خیال **بایست** درین دای کد از انوار

نزهت



تأذین خلق بر دین و کار **باب اول فی الایمان و الاسلام**  
**و فی فصول فصل فی بیان آیمان و سلامت الاسلام** **مکتب**

الف اول ایمان غیر کتبی می باشد بر سه بیان یعنی دو در دنیا  
عین و شهادت و الف ثانی شجره توحید است در وادی ایمان  
سعادت **بیست** بر سه ایمان الف زبان میکشد تیغ ایمان  
تا کند دین دار قطع ماسوی از غیر آن **یکت** حروف غیر سلام  
که یعنی الاسلام علی خمس میهن آفت الف اول او اشرار است  
یا کثرت شهادت که از الف استمدان لاله الا الله تنبیر میدهد  
و پس که مؤمن در سلام است از ادا صلوة صلا می بخند و لا اله الا الله  
جامع مملو بت مال است در بیان ذکوة پنجم تو الایر حیوان  
و الف ثانی از هر استطاعت طریق حج راه راست می نماید  
و دایره صحیح و من بسته بر الصوم جنتی آرامد **مشتوی**  
بخواند مؤمن نیست نشد زوین **ح** حروف و تشریح نموده بین

تأذین بر کتبی  
در وقت زینب  
میر که از خدا  
است

بسم الله  
الحمد لله  
والصلاة والسلام  
على سيدنا محمد  
وآله الطيبين  
الطاهرين

همه مالک ملک متالی دان **ح** مبدع ما بعین مستان  
و او و کئی کتبی زوا میگیر **ح** با زیم از ملک نشن و نظم  
نوزن نشان از نبوت است **ح** بی زینب کتاب جزو کتبی است  
یعنی هم حسین دانی از تقوی **ح** حیره شسته بین بصیر **ح**  
**مکتب** مای دو چشم شهادت دو دیده است که بدان دو  
عالم را مشاهده می نماید و الف صورت زبان که بواسطه  
بهم توحید یکش میدهد که ما و الف شهادت بر سهی و درستی  
کوا می تدبیر بواسطه ما و الف که برای گرفتاری موصوفت  
در میان شدت گرفتار شود **ح** حیره شسته قید لایقی  
نولا توسط مادی هم داشت **مکتب** ای در ویش سر به رای ترا  
از آفت منع کند گرفتار است در لفظ که میگرد گف منفعت  
بر روی رای آفت نماده و هر چه دست دلت با یقین  
تجوید از فرائض که ماه کند دین آرد است در کله دین بگرد است



خاجت م

خلق دادند بدان که شرح مصطفی کبر را اعتقاد بنویسند همان  
 در نظام اثر کرده که شینت در ایت و وف نامش ظلمت **بلیت**  
 شد از توحید حق عاقل مجوسی **جوداری** یک صدای دل خوشی  
**حکایت** دانی بود که بر اصل وقت چون نیم وقت دهان کنی  
 و اهل کتاب را چون و وقت کتاب زیر شکوه خطاب تا می دوی  
 گفتندی ازین ملائین که در عین مذلت و ملامت چه بر قدم ملاذام  
 دارند چه حاجت که فریفته بغیرت و زبانتا گفت معینت که تا  
 جهود را در چشم از من نریختی چه نماید و ترسانا صلیح از تقا  
 نیت ترسان نشود **تلم** پیکانه را جو خاتمه است تا چشم  
 پیکان تر از رخ پیکانه واکم **ترسا** پیر بوکشد انتم پیش **تلم**  
 در کم گشت بود و رخ از سهم پیش **حکایت** یکی از امل تسلیم  
 یا جیحی از اسلام اجرام غزایسته بود چون لفظ اسلام زیر لفظ  
 حسام سلام خود دانسته از قضا چون تا کوه در کوه کند ایشان

در آن

ایر گشت و چون قاف قید یا صد سخن دید سگ نشد یکی از آن دو با  
 تیج چون الفتم اینم بر سر او برافراشت و او چون بین اسلام  
 در میان آلام دندان ایسیام گشاده داشت یکی از سالیان  
 مخدم چون الفتم در سالیان دم زبان کشید و خنده را سبب  
 پرسید گفت مذاقته که شما دت بنات مومن ان باشد که  
 چون شش منم سر در پیش تیج تقدیر مناده خندان باشد  
 و این معنی در لفظ مومن روشن افتاده که شجاعت در پیش  
 حدیثی نناده **تطمع** از من شادی دل منتر که اگر خندان شود  
 بجز مومن بیند حق را که در پیش تن **در دل مومن زحلی چو چو کشید**  
**بن حق** بیند محیط خوشتن از کم کران **فضل فی الصلوة یا سبیا**  
 سید عالم صلوات بر علیه وسلم صلوة را یحیی آب چشمه فرموده  
 و فیض این معنی در لفظ نماز پیدا است که اطرافش نور و پیشش  
 مانند **بلیت** نماز آتش جوص و سوانتند باز  
 اگر بکنند  
 اگر بکنند

اذان نماز تم آمد بقطر سر آذ **نکته** شستن و پاک کردن آب  
 در وضو موجب نور تازه رویی و دو عالم است در باب که چون  
 رخت انداخته با که کجا نشوی مایه و خلل طهر را بجلل عالی  
 ساختن یا قن طراوت ریش نجاب منتهی است بیکر که چون **نکته**  
 ریش را عالی سازی ریش پی **عروسه** خاک کزبه الملتحی پس مستطاب  
 و من ثم تید عوه الفی با لیس **نکته** ریح بدین بنده در بکیم  
 اول نماز است که بت بد و الف انداکم که از وسوسه ری دولت  
 ایمان موبد و یکم است **رباعیه** زان بنده بر آوردت یکم نماز  
 دست از تکبیر و شوی عفت **نکته** که هم دو جهان است می آید  
 دستم یاری تیکر خود عالی ساز **نکته** صا و صلوه که مقدم آمده  
 مشورت بدان که در نماز چشم بر صدق خودی باید داشت و است  
 حیالات فاسده از قضا گذشت و عین رکوع نیز که در پایان  
 واقع شده و میلی است که در حالت رکوع چشم بر قدمی باید گذاشت

و الله

**نظم** که آمد چون اف اندر تمام شد ز دین تیرش عالی مقام  
 و ز کج آن کوه پندار پاست بسته بر چشمش گوئی حتی دعای  
**نکته** سر از سجده برداشتن و بقعود نشستن متقن یا قن ریش  
 نعت وجود حضرت واجب الوجود است بیکر که چون سر از سجده  
 برداری جوئی یابی و از قعود سر تو آوردن و باز بر زمین  
 خود و رجوعت بجای قریب رجعت میورد در باب که چون از قعود  
 سربستی خود بینی **نظم** بنده چون سر بر آرد از سجده  
 جدت خلعت سری یا بد **نکته** باز سر بر آرد از قعود  
 عده رای مهمی یا بد **حکایت** سایلی از تیران با جو انهر  
 باجو میگرد که بروایت نیابیح و محیط چو ایر که را که دوه در دوه  
 گران دارد حکم آب دریا بروی جویمان دارد کفست عورتان  
 معنی اشنا می جو یا نیس که دوه در دوه از روی شمشاد است  
**نظم** بوزن صد و پنجاه **نکته** جوطه جویم و پاک شایع از دین

دلیل پاک گفت را بوجوی و سیاب **کلمه** شماره صد و پنجاه از کن در غیر  
**کلمه** بعضی از دست نشینان چون بر غم آب دست هم دست  
 بشویند چهار فرض وضو در نیست بجز این **کلمه** از دست مده  
 که چون سرید بشوید دانانند که دلیل بر این است و بعضی چون  
 از دست دست بماند در نوا این وضو شش شمارند این دست  
 آویزید است آرد که چون سر دست بشوید است باید که شش است **کلمه**  
 گفت همان فرض از چهار آمد در جنون **کلمه** لاجرم تکبیر تمام از دست مده  
 شش شش وضو شش هفت نورد **کلمه** در وضو پیش جوف صورتیکه کار  
**کلمه** ای در شش مبادا اوجام نماز کلمه الله که در معنی احتیاج است **کلمه**  
 در این جهت در کتب الله است یعنی السلام علیکم ورحمة الله وابتداء بعد از تکبیر الله **کلمه**  
 نیز شش است که تا وقتیکه که کسی در در انتمایش از کلمه الله توسل است جوی در یاب که چون از  
 فرض است در یکانه **کلمه** ابتدا تا انتهای نماز دل ناظر و حاضر حضرت علم یاریت کردانی  
 و معاذ و بیجا حضرت مقدس او را دانی عاقبت از حضرت رحمتی

استحباب

استحباب تو نماید که در مقابل عظمت و کبریا این جلالت و بیداری او  
 باشد **کلمه** ششوی نماز اول الف تا آخر بود **کلمه** الف یک سی بود پنج از عدد **کلمه**  
 بدان حدیث از روی در ایام **کلمه** که پس یک قیادت در پنج تنگام  
 الف با ما بود آه ای سکو خواه **کلمه** بخندانی تو بر این بیان آه  
 که هر آبی که از صدق و بیگانه **کلمه** برین در کجا هفت ملی بر نماز است  
 چراغ راه پاکان آه چاست **کلمه** دن طام سر سر بر آه آه است  
**کلمه** قلب صلوات کلمه واقع شده که علیه سببی وقت است  
 لاجرم مصلی باید که در میان صلوات فقر و قنای تمام و حضرت  
 باقی لم تر بی را تا نظر در اند تا معنی صلوات الا بصحور العبد  
 رسیدن تواند **کلمه** لای صلوات لای صلوات لای صلوات لای صلوات  
 دانی چرا الف شود اند که بیان **کلمه** یعنی تحت نعی کن از شش جهت **کلمه**  
 و آنکه بید که از تو یک کشت زبان **کلمه** من پیش است غنیشان  
 و لام شخص انسان و سبب غسل آره که پیشش و بجای بیست

از جهت تکبیر الله و کبریا  
 در آخر از جمله الله در کجا است  
 ماس

نیاز است

3

3

از خباب مقدس حضرت رحمن بآن پاک از بدن انسان منقطع  
 و در تنگی می شود **قطعه** حوامی که جنت زنجبیت شود عیان  
 در آب بر غسل اعضا ضروری است و در آب غریب کاش عیسان بمان  
 در قلب خاک بین زینت نیست آن **نکته** ای دروش تیمم معمولی است  
 که عاشق وارد دست زده بر خاکدان در می زده چرخ است از  
 عتبار طلت تعسانی افتاده بی نیر چشمه جمع بری در باب که  
 تیمم عاشقت بی بلب محیط برده **عبره** لا تحسن تعصا ما انفسنا  
 از گنتی سرفروخت و اجله **نکته** فایده صغیرا او تم می تسمه  
 ان الیتمیم تیمم **نکته** ما نوم که برای آب دروی  
 دریا مسجد رود چون آب بروش نماند در آتش بحالت کرم شود  
 و امام که بطلب نفع دنیا امامت کند چون جماعت پریشان  
 شود جماعت بند **قطعه** گوشه هم جوابی نماند جو شد از حرمی  
 نقش نماید جواب خانه عیسی **نکته** عاقبت التوبین حسیه توبین

در این باب  
 در این باب

خطم

خطم الملقب بحب ما فی الدین **حکایت** مودتی بد او از بود که  
 لام صلوة در میان صبرش چون زبده در سم پشمی و مد  
 الف اذانش چون تیر در میان اذنی نشستی در یک وقت بک  
 نماز مکرر گفتی و در دل شب نماند دید از شب بپوشی گفتش  
 تا کتبی کی از بالای سنا زیم دکان کشاده سازی و آتش  
 بریزانند ازی گفت نشسته آید که چون نیای سنا از بون  
 نماند اذان حالی ماند ماری باشد که فرج هیچ و اذان از وصلی  
 نشود **قطعه** سنا چون الف و حلقه در مسی  
 جویم و نیات توبت طاق در جواب **نکته** بود ز جمل بلا این اسلما ترا  
 جوزین سه حرف بود شان ابو درین به جواب **فصلی فی الزکوة و ما یسماها**  
**نکته** در لفظ صدقه اجزای صلیق بر حرف می که نیت و آن شده  
 یعنی صدق دعوی ارکان خیر است اسلام با او صدقه **نکته** است  
 صلوة صدق بره وقت دولت **نکته** جنتی که توبه های دین زان پیناست

قام بر زمین  
 درونی سخی زره  
 در پیش برشته

عاشق از دل بسته  
 در این باب

تیمم عاشقت بی بلب  
 در این باب  
 در این باب

کتابی که در این کتاب است  
نصفی است از کتابی که در این کتاب است  
از کتابی که در این کتاب است

**نکته** نصاب زکوة در کم بریت نماده اند از روی لفظ  
بیمتر است یعنی پش زکوة و کفایت پش هر که درین بیمتر گنجد  
کنند گزیت بید **نکته** حد نصاب زکوة که از دو صد پنجمت  
صدقه است بجز اول و موافق لفظ صدقه بر آن عدد در لفظ صاف  
که صادر و اول در کتب صدقات و کفایت مؤذرا صدقه می پنج در عدد  
اگر گناه ندارد در نفع می نسیم **نکته** گناه کن که کس را پای سیم نیم نمی  
گذر کن از بیم سیم در نیم چون **نکته** که بر اثر زعطای خدای می نمی  
**نکته** عین عیش و زینت در پیش شکر شرم و الف قولی در قلب  
جوخ دفع فتنه و ضرر **نکته** پادشاهی بود از زمان عرت که  
ده بود یا و الف یک بعد از یک پادشاهی **نکته** یا کفایت و الف تم که از روی گنجد  
تا گنجد ز بیم خلق بدان قطع بدان **حکایت** که ای بود در خلق کردن  
چون کفایت کج کردی و چون دان قامت تم کردی و بر عصا چون  
افت یک زدی گناه سوال دندان بر سر والی شمر فخر و برودی

تزیینت م

نور

وقت القاس برای دیناری دینار را بریم زدی در از حیب او  
عجب بودی که برکت را افتادی در تمام او تا بودی که در حق  
کردی حق را چون برای بد در شب تهراب افتاد و زدی که بصورت  
عشرت حاصل کرده بود چون عین عیشت در سه شرت شریک  
کوشش جلوده بود که اول انطی بر زخم یعنی افراتی در بیم خود است  
و اکنون از جو در جوی پایم دست پیوند نمیکم و کوفت کراحت  
نخواهده که استیج که جوی خود نیز زده پیا شد و نرسد **نکته**  
ذات استیج که شنبلی عفت **نکته** جوهری افتاد در می بشکرش  
از می از می اشکار میکند **نکته** ازه یا یکشدن بر سرش  
**فضل قنایه** و مایه سیما **نکته** سه و پای حاجی بکوه طیاره  
زنده شود که در دل چار اقلب سازد یعنی دل از نهر جان  
مان بگرداند و چون حاد لایم را جمله در راه حل و ترول کند **نکته**  
من کانی عطش المی المیعات ساقی از **نکته** انده بی بیعت با یوم شتر ساقی از

حی بری بر زنده  
حاجی ملک  
جامه



**نکته** جای که از روی حاجت چون قاف قافه تمکین و رزق و رزق  
 راجع راجحه چون یاد از سر باید قیادت و برنجیم قیام سید نکند است از  
 جرح قبول و از خطم خطان و حضور و از صفا صفت ملک وقت  
 و از میان حق و وقت و از عرفان عرف و از اقیانوس و عطا و از توفیق  
 خود زلفا بر وقت لغزش ای **قطعه** بر سر قافله در امله و یادیم پس تا  
 از توبه خداوند جهان روی **قطعه** مطلق سجده و پیش کرد و پیش **قطعه**  
 مطح نزد قفسه های الهی ز صفا **نکته** هر که خواهد که او را که در اول یاد  
 که چون الهت مجرد و دعایان از قیام که در کرد و بر بر قیامی حرم تابت  
 و صایر باشد و یک سجد از روی خدایا و چون الهت خوانم بعد از  
 بوسیدن سر و پای خرم جمع حلقه ملک که در **قطعه** الهی یا اوام از دست نکند  
 در ادکات حج جای مخرج از در است **نکته** رعایت قیام که قیامی است  
 بر آن در میلست حاجی باید که حواس خمر راجع آورد و از تفرقه  
 قیامت اندیشد **نکته** و در رعایت برسی و بودت آن یا را

۲  
سکند

در اول یاد  
 از قیام که در کرد  
 بر بر قیامی حرم تابت

قیامت اندیشد  
 و در رعایت برسی و بودت آن یا را

مست رعایت توفیق معانی ما را **نکته** هر که در قیام اوام است  
 و حرم قیام یکدیگر پیوست بوسید قویان توبه حضرت اله نشاید  
 از آن قیام غیر جوان چیزی نیاید این **نکته** در باب که حاصل قیام  
 نخست **قطعه** هر که در آن روز صیاب **قطعه** خواند پیش خلد را بنده مدار  
 که برین بر تمان طلبه را می پس **قطعه** این که قویان پیش باشد در شمار  
**نکته** ایضا بر گیمه حاجی را در میلست بر آنکه چون یاری نیکوکاری  
 میسر یزد و بر کرد و لغات پند و ارکان قیام شهرت است که چون جمع  
 خرم معاف رساست و عود کند فرج عید یاید **قطعه**  
 که پیش بود در اول **قطعه** یا چون گشت **قطعه** شد و معجز بود  
 مست لریح حق اناد در شد **قطعه** از هر جلی یک قطه قیام در آن  
**نکته** ای در روش نیست یکدیگر را در درون سرستون است اله یک  
 که سطح مبارک او بران بر پاست و در قیام نیست هر آن سرستون  
 خودت که الف یا و یا و تا است و در کم قیامک بیت است

در اول یاد  
 از قیام که در کرد  
 بر بر قیامی حرم تابت





سلف مضمومت که الفت قاف و لام و یاست پس یکم انعام  
 عنوان ایاطن یا بید که تصای قلب مومن تر بر افت ایمان و سلام  
 و احسان مولود و محمود باشد تا با تیاج سر الفت اقوال و افعال را  
 معوم بینان نبوت و استقامت و عیالم شریعت و طریقت و حقیقت  
 حاصل کند **مشقوی** بیت کلی دیگر شمال دست **ت** بیت بودی که اول قلم **ت**  
 یا بود جوف ندا از حق بدان **ت** بیت دلم را دران موردان **ت**  
 بیت دل زان یا اگر کرد آتی **ت** بیت شود بی سلاک و کم می **ت**  
 سیرت کجاست دل این کوش **ت** یا سواد و نجی انوروی **ت**  
 کورسد درین نردان ضیا **ت** یا بید آن سگ ازین انصاف **ت**  
**گفت** ای درویش الفت و دو لام کلمه اند نمود از سه سنون  
 کینه ایانیت و حلقه های هدایت او غنچه نعلنج انیب لایعلمها **ت**  
**مشقوی** بیت دلت ای مغم در کاه **ت** مجور کن از جوقب انده **ت**  
 تا بر کوشاید از بطن کاه **ت** یا بی بیت از جوقب در کاه **ت**  
**ت**

دو دعای

**حکایت** دو دعای در اقصای خرم نمیم تحت بیای بعضی بیدل کرده بودند  
 و جوب الکفنه از سیم سربستان در روی نم می کشیدند و ارضاع  
 صد شست بر دهن نم نمیزدند کاجی ازان نضیق بر آشت و از کمال  
 نضوت گفت نزه در میان قوم نکند که حرام است از زبان  
 بیعتات بیرون برید که محل محنت و استقام است **مشقوی**  
 زده دان نقیش زوجه خوان **ت** در صفا سعی صفا بود در صفا **ت**  
 از بیکر یا کلو بکیر **ت** یا کمن صورت نمی زان در بسته **ت**  
**فصل فی الصوم و ما یناسبه** **نکته** اسم بسیار در رمضان رخصا  
 حق است یا من او بر آن **ت** و روزه روزی عاقبت بهای  
 سبت او پیوسته **قطعه** باشد جوقب روزه قطع ز روزی قطع  
 یعنی که روزه قطع نمیشد تا ماهی آمد بهای روزه بهای نیست یعنی  
 زین روی روزه دار بود تنها **نکته** صا و صیام صورت چشپ  
 و اسم یا صورت یا کوسمی او اولی به و الف صورت حاجت

دوید

بسم الله الرحمن الرحيم

ویم شکل مد اقل و خارج بدن یعنی روزه دار باید که بجای  
 اعتقاد روزه دارد تا صورتش و بی حیایم بسیده باشد **عربی**  
 جود الی سائرین التریب لیا لافیه در آساکر روزه که بود تا آید  
 که حکم عید چون شود انساگ **عربی** عین پهلان بر تو دیدم **عربی**  
 صاد ماخت و ایتم ما رومی صایم آنت که صیاد چشم با چشمت را  
 نیز کوفته و ممنوع و آرد **مکتب** ای در پیش قلب مبعی که در  
 سیمان سبتان نشند از در همان **عربی** در همان تر بینه  
**عربی** که در زمین شایسته چشم با آرزو شوق دوست **عربی**  
**عربی** صوم اگر کوفتی بود در زمین چشم کم ز پوست  
**مکتب** محو خوردن در دنیا بهیچ شرفی آوی و دنیا نیست  
 و در آفت و صابن جو و چنان **عربی** هر که او دندان کشید در  
 خون در روزه و این **عربی** که در دادید در روزه  
 جوین چشم بنید یعنی مایه دیگران کشاده و چون طاهر

عربی که در زمین شایسته چشم با آرزو شوق دوست

عربی که در زمین شایسته چشم با آرزو شوق دوست

در میان فرقیات ایشان شکم خالی ماست **عربی** روی  
 عملات بر سر ز نوای چشم نداده **عربی** چشمی که در پای ناکم در آید  
 فرغ توغ کشیدی و عین هیست که گفتش در زمین با که دیگران  
 یا رفتی بازی اندک گفت نداسته اید که عید انکس که گفت  
 که در روزه دست دارد **عربی** عید را که بر سر ایامی بود عید چشم  
 نمی بود چون نبود آید **عربی** چشمی که در زمین شایسته چشم با آرزو شوق دوست  
**الملوک دعاواتم فصل فی العدل و الیماسه و العظم و الیماسه**  
**مکتب** عدل یا پناه آفت که چشم بر روی بر و روشن دارد  
 و ظلم او بود انکه ساری بی لاری بر سر سیکستان اندازد بداند  
 که حضور درون در پیش رفت بریند و در پیش از قیوم عیب  
 کشاده بماند که در آن در الفت و ار در جیاز نامش پنهانید  
 و سیکس چون ترک هر که سیکس و قشش در میان بماند که کند  
 سر رشته علایق قطع کند تا لایق شود **عربی** چشمی که در زمین شایسته چشم با آرزو شوق دوست

حاصل رنج خویش دلیند **ن** و آن عقی که غنائش بنود  
 حال روی غنا غنا بینه **ن** پادشاه را که تا چه روز در سر  
 باشد و آه سطرمان در غایت اولاد میان بوشین چشم نشین باشد  
**ن** قطعه کشد چون خرم دی در غنی **ن** بیکلی آن خرم وی خرم نشین باونی  
 کی آفرشته ز کسوزدونی را **ن** خوان تا مشلم باشد و آن  
**ن** کتبی کی پادشاه باشد و قبل او یک باشد است بد اکل پادشاه  
 باید که یک دل باشد تا عده وی در وین با بوی مجال دو چار باشد  
**ن** بدست بنود دل شاه کوچی و زنی جاه **ن** چون شده دلش دو تیرت باشد  
**ن** پادشاه را از خود صیانت محبت اسباب کی میستد شود  
 که او سپاه را بر تیرت زخم و شتم دارد در میان که چون پادشاه  
 بحساب مع آری حاصل او تمام همیشه تمامی **ن** قطعه **ن**  
 پادشاه را از نو ملک سیلی بی بدست **ن** کی سپهرن موراد و دیار عامل دور  
 در دیار ما در بیکر بلوغ پادشاه **ن** کز وی از کم شد سپه باقی تا نغم مور

**ن** کتبی ایم را که می در درون باشد سنگ نیست که رای او در ضبط  
 اطراف یا شکوه شود و ملک را که ملی در هم بود و قیمت که در این کش  
 انکاف کنایت بچوب شود **ن** قطعه سر نیند عکسش را پادشاه  
 چون به نیند دیده اش که شتاب **ن** اکل او مل خود و بزرگت بیکه نزد  
 زود بیند ملک خود را خواب **ن** کتبی در دید خصال در است و انق داد  
 ملک و قیمت که میان در در او و نیم میکند و تربیت از آل سهم است  
 و مای سهم داشته یکت است که اجزای سهم هم می بود **ن** قطعه  
 میان داد اطفاله راست **ن** و در دل دولت و دین و تمامش از دور  
 جو یا غنی راج شود بیکر امی **ن** کسی که راستی آن الف بد اد کت  
**ن** کتبی در تقاضایست یا شس که تو نیندیت در میان سن و تا که کش  
 دلالت میکند واقع شده یعنی چون پادشاه در سیاست که کش  
 در شس هیت تا حد ان مملکت را از وی تو نیندی حاصل **ن**  
 شد از سر بیان تر و بچسب **ن** ششم ششم ششم ششم ششم در میان ش

اینها

**گفت** بخت پادشاه کرم خوی اقتابیت که بر خط استوار مملکت که  
 از در روشن رای عاقل و شکی و بش ظالم تیره دل پیش او یک است  
**و بی غیبتا** لئو که نظر غضب انصایم **تا** فی قلبه میخیزد جوام حرمه **تا**  
**گفت** دو الف پادشاه اشارت است بیخ و قلم که آن بیخ نذر را  
 و وینم میکند و آن قلم در میان شوی یعنی از زور برده نم گویند  
 بی نماید **بیت** سمت کار پادشاهی زمین الهما توفیق  
 بدشاهی باشد که شد موم ازین مرد و الف **گفت** اول آرا اشارت  
 بیخ سرگشتی و تخریب است و الف آخر بیخ هد و سیاست است  
 اول بیخ کند و آما جانده که بر صورت دلالت میکند و اگر الف آخر بیخ  
 آرا باشد از بیخ اصلی نماید و اگر هم دو الف باشد لغو مگر در بعضی  
 عیش دلالت با ایشان نماید **قر** بیخ تمام است بر سه احوال  
 از غیبت بیخ آه از فقر **را** عین فرزند نصیبان معشر **تا**  
 که میان دو بیخ دارد **گفت** الف آه تر میت و دایره ما

دویم

و دایره سی دور سپه این تر در مقابله نیمی های آیینی دلمای ظالمی است  
 و این تر در برابر دیده سبکین کمان **تغ** آه دلمای آه و بر اخذ کمان است  
 یعنی اهل ظلم را آنچه یکم آه **دل** **گفت** از روش افکار رسن است و ما  
 حلقه چشم تا بداند چشم و رسن جانهای ظالمی تر از در حلقه چشم است  
 و یا بشو آره کمانه فی جید ما جیل من سندان رسن صراط در حلقه چاه  
 دلیل **گفت** **بیت** از الف یک بین و از بیخ شصت **ده** ز فیل بی پای در شرم  
 یعنی از یک آه کمان ظاهر شود **ده** چون ز دل آید نماید ده اثر  
**حکایت** یکی از ملوک را عادت آن بود که چون از رعایا یکی پیش  
 او آمدی تمام در عاقبت وی نمودی و اگر در پیش او آمدی  
 عادت آن عین عاقبت تر نمودی و چیزی ناقص در دامن او عادت  
 یکی از ملوک که عادت آن بود که در وی کسی را بر عین عادت  
 پیش دولت تقدم و چنان باشد که گفت تا سوار که عادلان بود  
 که چشمش غم و آرزوی از عدل و احسان باشد یعنی از یک حکایت

عادت  
 اه

زرد دل و خوشه نمک در کتبه استخوان می تند و از دیگر جای  
زرد در مقابل آن می نه پدید می آید و در علم حدیث و عقاید  
مصلحتی ذکر از زرد و علمی نکند و در آرزوی دل ابروی  
زرد است و در آرزوی دل از آن می که است شرف و لذت می و وزیر  
وزیر باری زرد و از جاست است که در زینت نامه معلوم زیرا پیش تر  
نکند الف صورت قلم دارد و تون و تون در کتبه دوم  
دیوانی باید که با قلاق نگلی اداست باشند اگر نه دیوی باشد الف  
و تون بکنار ننماده قطره است دیوان دین و در آرزوی  
م که درین کتبه است بنده و از آن حق علت در وزارت صورتین  
کما هو از علت کتبه نازت بر همین در وزارت چون الف که در است  
کتاب شناسان الف و زرد است کتبه حکم حساب عین باشد  
و سازت بدان که می سبب چون زرد کس دیده نوین بر کنگ

در کتبه استخوان می تند و از دیگر جای  
زرد در مقابل آن می نه پدید می آید و در علم حدیث و عقاید  
مصلحتی ذکر از زرد و علمی نکند و در آرزوی دل ابروی  
زرد است و در آرزوی دل از آن می که است شرف و لذت می و وزیر  
وزیر باری زرد و از جاست است که در زینت نامه معلوم زیرا پیش تر  
نکند الف صورت قلم دارد و تون و تون در کتبه دوم  
دیوانی باید که با قلاق نگلی اداست باشند اگر نه دیوی باشد الف  
و تون بکنار ننماده قطره است دیوان دین و در آرزوی  
م که درین کتبه است بنده و از آن حق علت در وزارت صورتین  
کما هو از علت کتبه نازت بر همین در وزارت چون الف که در است  
کتاب شناسان الف و زرد است کتبه حکم حساب عین باشد  
و سازت بدان که می سبب چون زرد کس دیده نوین بر کنگ

کار و تا بواسطه عین کلک خورده عین حاصل آرد **بیت**  
کلک است عین کرده پدید آید فانی روشن حیات عالم چون عین از سبک  
کتبه اصحاب دیوان اگر از نو زرد کتبه از عمل فرد مانند یک  
سرکت است سازند در آن کشیدن که کتبه زرد کتبه در دل ظلم کرده  
قطره اگر کتبه سازیم هر دو پنج **بیت** نشان سبک افلاک زینت  
ولی که شتوشش خود ندید **بیت** زرد کتبه زرد اصل قطره  
عمل از زمان خود پدید بر دار دکاوش علت و آفرینش در وقت  
انی عامل فسوف میگون می کتبه در عاقبت الدار **قطره**  
عامل کتبه که در چشم ایم بر لیل **بیت** پدید آید از روی آفرینش از عمل  
کتبه عال چشم بر یال دارد می بیند که اول ایشان می نماید  
عاقبت و عاقبت تمام که بین علت **بیت** قرب عمل کرده بود در شرف  
در قیاس برق نماید لحاف **کتبه** الف ساعی آه خلق است بر  
عن سنی او تا عین او را بر باید و پیشش مثل کتبه **بیت**

کار و تا بواسطه عین کلک خورده عین حاصل آرد  
کلک است عین کرده پدید آید فانی روشن حیات عالم چون عین از سبک  
کتبه اصحاب دیوان اگر از نو زرد کتبه از عمل فرد مانند یک  
سرکت است سازند در آن کشیدن که کتبه زرد کتبه در دل ظلم کرده  
قطره اگر کتبه سازیم هر دو پنج **بیت** نشان سبک افلاک زینت  
ولی که شتوشش خود ندید **بیت** زرد کتبه زرد اصل قطره  
عمل از زمان خود پدید بر دار دکاوش علت و آفرینش در وقت  
انی عامل فسوف میگون می کتبه در عاقبت الدار **قطره**  
عامل کتبه که در چشم ایم بر لیل **بیت** پدید آید از روی آفرینش از عمل  
کتبه عال چشم بر یال دارد می بیند که اول ایشان می نماید  
عاقبت و عاقبت تمام که بین علت **بیت** قرب عمل کرده بود در شرف  
در قیاس برق نماید لحاف **کتبه** الف ساعی آه خلق است بر  
عن سنی او تا عین او را بر باید و پیشش مثل کتبه **بیت**

کار و تا بواسطه عین کلک خورده عین حاصل آرد  
کلک است عین کرده پدید آید فانی روشن حیات عالم چون عین از سبک  
کتبه اصحاب دیوان اگر از نو زرد کتبه از عمل فرد مانند یک  
سرکت است سازند در آن کشیدن که کتبه زرد کتبه در دل ظلم کرده  
قطره اگر کتبه سازیم هر دو پنج **بیت** نشان سبک افلاک زینت  
ولی که شتوشش خود ندید **بیت** زرد کتبه زرد اصل قطره  
عمل از زمان خود پدید بر دار دکاوش علت و آفرینش در وقت  
انی عامل فسوف میگون می کتبه در عاقبت الدار **قطره**  
عامل کتبه که در چشم ایم بر لیل **بیت** پدید آید از روی آفرینش از عمل  
کتبه عال چشم بر یال دارد می بیند که اول ایشان می نماید  
عاقبت و عاقبت تمام که بین علت **بیت** قرب عمل کرده بود در شرف  
در قیاس برق نماید لحاف **کتبه** الف ساعی آه خلق است بر  
عن سنی او تا عین او را بر باید و پیشش مثل کتبه **بیت**

غنا ذکر خشم و حسد آمد زبان دراز **نکته** بود عیب که بنیاد او از غصه و آزار  
**نکته** نغز نجا که مگر بکنند و خود او قصد بیم نمانش حلقه این جا هست که  
 رای او در ته آن معرود دارد **نکته** خود بیم و آزارش تا قوی بودی در دل عیان دارد  
 که در نغز افکندش هر دی غیش نمان دارد **نکته** مگر در حق رقوم رخ برود  
 صفای غیش از قوت ما هم بر آورد و چون رقی رقوم بر کرد اند مو کور  
**نکته** یکی که با نمانش بت و آفرینی آید سیوی رستی پیوند او نیستی بی  
**حکایت** یکی از عمال را که عهد تا چند مبود ای تراش معاش با خلقی چون  
 قلمت تمسک دل نمایی در مانی خانه سیه کردن دمان و دوات چون  
 بیم در کتب مع و رقی پریشان گشتی و از قوت خود اندیشه نمایی گشت  
 این دفتر خوانده که سین مستوفی دنا نیست که بدان زندگانی می کند  
 چون آن دندان از وی جدا شود مستوفی شود **نکته**  
 مستوفی است از طمع تمام نمانش **نکته** سودای تمام از هر قدر آن  
 فی داکر المیحه دانا عواد **نکته** لام یکس شکر پادشاه اسلام

منصور علی الحسام ز سر سبب که بر بالای پایش گزشت دادوی درای  
 رایت عالی او ما میسبت بر سر تیغ و طوق **نکته** علم الا هم سرع با تیغ بر قبل الوفی  
 خاطر الی علم له فی القلم علی یاتحی **نکته** ستان در سن بر تیغ خو خوار  
 پادشاه زمان کوسی کانیست در زیر پایش میدان ایدار که خورده  
 میگردد و دمان پر دلان بجهت که در جنگ نوره سیرتد کوسی دن سبی  
 نجیست که از سانش باطام می شود **نکته** از تیغ شاه خانه تخت کل شمال  
 اقبال از ان سر و پای بیارست آن **نکته** الف صورت تم دارد در وزن  
 سیارت کمان میلو ان است که میلو ازین الف وزن باز گیرد  
**نکته** صورت تم و کمان در دل فرد دارد **نکته** هر که چون سحر خورشید هم پند  
 الف وزن کمان هم صفت تر کمانست **نکته** کاکه با این الف وزن بود که باشد  
 آسانرا که بودیم دکاتی در **نکته** اسم او بر سر ان اعط و از ن پند  
**نکته** کمان سیارت نون و تر است نه الف و زه که صورت هم دارد  
 است در ست میدان که مگر با دامت تر و کمان محلات نام میلو آوشتان

کمان و قوس و تیر  
 در هر سه معنی است  
 کمان و قوس و تیر  
 در هر سه معنی است

کمان و قوس و تیر  
 در هر سه معنی است  
 کمان و قوس و تیر  
 در هر سه معنی است



و نشان این در زندگانی او را است **نکته** در این قسمت وی دو دیده قوی شکیلی  
 بر طرف لفظ او غرض نیست **نکته** یعنی بی تیرم کسی در دل انگشت  
 که در روی نیچید و از سهم تم درم که در زبانه باشد این معنی از نام شجاع است  
 که شریفی شکستگی در روی دارد و الف که سیاحت تهر است در پیش چشم **نکته**  
 با نسی آن باشد که بر روی زبانه **نکته** پاس و از وی پاس را در زبانه است  
 بال باشد در روی پیش سینه **نکته** تکیه با سینه را غرض است **نکته**  
**نکته** دیری و دولاوری نمودن بی پیشینه روی در ای تجلی  
 میسر نمی شود در لفظ دیری تکیه که دلیریت را میسر می آید  
 و بطوریکه یعنی شجاعت بی احتمال جو اخت **نکته** جو اخت را در شجاعت می گویند  
 در لفظ بطل تا آنکه اول بطل یعنی شجاعت جو اخت و اول است و اول  
 یعنی ایستام **نکته** کسی که نام پاید در سب است **نکته** بیاید خوردش اول سب است  
 بطل را که در سهم تم در دل **نکته** چنانی جای یا بدست باغی **نکته**

روغ کویا شد و در غم که درش بیکر و فرقی رعایا دایمی باشد  
 دایمی باشد و آل عمد و صف را گویند و والی که صفی عمد در ذل نواز  
 و نیز از وی تابع نشود **نکته** چو باشد شکر را پیشتر **نکته**  
 نریبندی در حق او را قیام **نکته** و کردالی ندارد و لام اصلاح  
 شود و زود زولایت دانی واقع **نکته** ای در پیش مبارز است  
 که سیم دمانش از خوشبختی ندارد و دانی که از آنکه الف زبان از خود در **نکته**  
 سر سبک که نام او هم آید با هم **نکته** و زبانه روی زور گویند در **نکته**  
 رسن او نشود درش هم ضعیف **نکته** باشد سر و پای او سبک از **نکته**  
**حکایت** سرداری از زور باشکوه دستاری هم و پای بر بود  
 دان سرگردان چون هم دستار دست بدعا و تفریح یکیشود یکی از **نکته**  
 عیام شسته گفت سپاهی که دستار هم بزرگی سبتم بر دارد از آه **نکته**  
 که در وقت باک ندارد **نکته** لفظ سیاه سب بود و آه در پیش  
 یعنی زلفی در پی ششام است **نکته** از لفظ زیاده سیاهی سپاهی است



کریک زیادتی کند او عالمی سیه **باب الثالث فی العلم وحقه مضمون**  
**مفضل فی تعلیم العلوم و تفصیل انحصار علی کلمه** اجرا علم و عمل که از حرکت  
 عین و لام و یم و کسبت خلاصت است که علم بی عمل وجود ندارد و عمل بی علم  
 سود علم دیده خوده بین برپای عمل دارد و عمل بیشتر برپای علم **کلمه**  
 حضرت خواجه صلی الله علیه و سلم فرموده است که خراب عالم عبادت است و عبادت  
 در لفظ با حقیقت که خراب است چون عالم باشد یعنی مفید و ویک او مفید است  
 باشد در حساب عبادت باشد **کلمه** علم و عمل که بر یک قدم نمائند  
 زایش است پای داری و هم داری **کلمه** عین علم بر لام و یم  
 که بر اصلاح دلیل است واقع شده یعنی باید که در علم ششم اصلاح عملی است  
 و عین علم بر لام و یم که بر حیاطت مشتمل است پیوندی است و عین عین  
 عملی باید که بر سر رشته علم از مناسبتی بر دوخته باشد **کلمه**  
 لام مفضل بود اندر ذلتای معنی دان عالمی کسب دل مصداق بود عالمی  
 بیکر علم علم فیکر اسلام است عین در شکل مثال هلالان و ان و لام نیز است

ع  
 هجرت بر زمین  
 معنی حاصل  
 حابر بر حاصد  
 در حال ذلت  
 در علم

برج ان یم صورت **بشایان ششوی** عین هلالان علم علم بین  
 از تیرا و عینیت اذ و وقت **کلمه** هر چه از زمین علم کاره تا در آن عین عمل بیج باین  
**کلمه** طالب علم را چون غرض از تجارت کو تا کوکن بستگاری فضل  
 و ضون باشد ازان بوی غیر و طیفه وقف باقی نماید و اگر تعریف ممانعت  
 و منافعه بر عین عبادت حضرت همچون داند و نهوت روز افزون ملامت  
 گوید در باب که از ضون وقف حاصل است و از عبادت عت و اصل  
**کلمه** جو بر حفظ خرابی بقای علوم **کلمه** بلکه از او سنی داریم نمای  
 نه پینی که از علم چون سوزا **کلمه** دور چیزی نیاید بی جای  
**کلمه** عین حقیقت و الف صورت قلم و لام و یم بر حقیقت علم عالم  
 باید که هر چه در ملاحظه دارد بر واسطه علم جمع آورد تا بصورت ممانعت **کلمه**  
 در صورت قلم لام قلم است **کلمه** و یم لام بود جامع اثبات پین  
 کار قلم اثبات معانی آمده **کلمه** ملق آمد و می از و چو برکت ازان  
**کلمه** یم و ما برکت در توسل دلت یکسکه معنی ششم باید که هر از تمامی

ان  
 در علم  
 در علم  
 در علم  
 در علم



علائق بکشد و الحی یغیر توکل برید **بر** متقی است بهنگام **و** معتمد  
 اعنی بن الهوی و رعایت تعلم **کلمت** سستی را چون بر کردانی فکرس شود  
 که یازده آتش است که در اعاده سبب نوری در روشنی ادراک نماید از  
 درس خود کسود حاصل کند **قطعه** و آن در سست انگیزش بر جا و جفا  
 یافتن طلب از وی مطلق است **قطعه** در سست آن کس را بی طینت صحافت  
 کلامی المارقی جو فی القرب **کلمت** معتمد کس شکل دانات کوسین  
 در چون مان که از آن **قطعه** در سستی در سستی باید که از سستی بیان که در بیان  
 بخت نوبت که مفضل و دندان دارد تا در این حد در آن چون که در هر یک در کده دل در  
 زبان دندان که از آن **قطعه** در سستی در سستی باید که از سستی بیان که در بیان  
 زودش ان عین مستعد سازد **کلمت** معنی را که بر دندان سستی کرده  
 شود در درس جوازت قوت و تمیز قوت **قطعه** گران که بر سستی معنی ادنی  
 جوازت شد که در سستی از سستی **کلمت** معنی را که بر دندان سستی کرده

دلی

درس چون سستی و از سستی مدرسه پای سستی که کشت جواز  
 سستی در سستی بود در درس سستی زده و چون معتمد چشم از سستی  
 از جواز سستی بجانب مدرسه بر سستی کشت معتمد است **قطعه**  
 که عالم را وسایع را چون سستی در این از سستی و طیفه علی ماده علم را  
 جوامع و وسایع جوامع معنی هر که از تحصیل حاصل شود **قطعه**  
 کشته مدرسه غرضت از تحصیل **قطعه** نواز و طیفه امید و نواز کس در سستی  
 کفایتش که چنانچه است **قطعه** بنیای مدرسه کشته مدرسه در سستی  
**صلی فی القضاة و ما یسبهم** سستی سستی قاضی اسلام شرف است  
 بر سستی معنی معظم امور دین و حاکم او طراز حیات است **قطعه**  
 خلعت شرفیت معنی **قطعه** مست بیج سروری شرفیت **قطعه**  
 که شود در کس از وی که کشته **قطعه** شرفیت حاکم او طراز حیات است **قطعه**  
**کلمت** و آن در سستی قاضی عاقل **قطعه** خوش و سببیت بر سستی  
 و حکم حکم او عدالت **قطعه** شرفیت بر سستی **قطعه**

در سستی در سستی  
 در سستی در سستی

شرفیت بر سستی  
 شرفیت بر سستی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

مرکوبندی قضا بخلاف عدل **ن** پایان آن قضا بود و غیر آن قضا  
قض سقن در و الف الما حکمت **ن** تا سیکه شرح نظم و یا صاحب قضا  
**نکته** قاضی را که باریت است ای دل کتدی سخی او یکی بود و در حق آب  
روی چاه چاه از و نکتد **نظم** قاضی کو بی گواه نیامی خود مسلم  
گواه خلق بین که بیگان گواه **ن** توقع او که از در شورت جدا شود  
از چشم زخم عدل توی چاه **نکته** وکیل تا اگر کتلی می پیا که اقل در  
زیر بیل باشت الکلی کت کتف دیش نامع نشود و حاصلش تو و کتلی  
**نکته** الف تلم در اصل خط قاضی آوردن اندیش قضات و کتلی ما  
عقب فرشتن فکر یک **نظم** مگر بر تلیق قاضی نطق افرود کرد  
خوش را قلیق باب دولت از پوده کرد **نکته** میم و چاه و  
رینجی دلات یکتد و سین وینی بردشام نمی تختب باید که امور  
دین را بروی تخت پیش برد و از دشنام خلق در صاف نم خورد  
**نظم** تخت شد پریشان تختب ما **ن** جو دندان طبع آمد بر سستی

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد  
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين  
الطاهرين الطاهرين

با دست اشعه زرش **ن** اگر درون یا شد تخت و پیش  
**حکایت** میسی بود که خرقه خلقان پرشیدی و تو خلقان توتی  
با افتضا عصا شد از پا در اوردی و از نم فحش قشای را  
ساق در بند کردی روزی یکی از زندان دست در پیانی کشان  
گرفته بود و بر زندان می تود موش زری آن حالت بید کت  
حکایت است که با تخ منی چاه کتله خرد سارده تا تو اندک دست  
دیگری در پیاک اندازد **نظم** مرش کتلی برای خدایت صورتش  
رینجی بود که در بیلد جرم ندم **ن** متع کون خلق ذر و ایدت کشم  
آن شیفتت عزم پریشانی تمام **نظم** فی ذکر او اعط و الحفظ  
**والخطیب والادب** **نکته** معنه که در بان دیش سر و آترا از  
نا اصل پیوسته معنه نیاستد و مذکر که میم و کتیش از ذره خلق  
شود مذکر بنود **نظم** در اعط و عطف عین دل اندویل آنکه  
و عطا از هر و ن صافی و کت صفا جهه **ن** تا صافی اوی تصایح کت شد  
آب و شیر و عسل کت به

- بهر دو صحت که تصدیق نماید **کلمت** مستحق است که شکر شود بود به  
 - بیم دمان و اعطای یک به از انسان بیم و عین او را جز بیم حاصل شود  
 - **کلمت** برین نیز برین نیز است که اثر **کلمت** با بر بود از غایت تکلیف بر  
 - **کلمت** آید که رعایت اطفال بطع سلب قوت خود کند بصورت  
 - فریبی باشد چونی چون الف در پیش نماند **کلمت** از غیب قلب بر آید است از غیب  
 - که نشد علم از نو نایاب باشد **کلمت** و که از هر دو طبع و تازه بود  
 - سخن مانده می آید **کلمت** ضمیمه آنرا که حاصل شد مستحق مانع  
 - از لغو و لغو نشود سیادت بیان ترسد و اطفال را که هر یک لطافت  
 - پدید و رش ندمند موجب پریشانی ایشان باشد **قطعه**  
 - بیم کتب که شبکی در ام آمد و درش ما که نگذشت از او که برکتش از غیب  
 - مکتوبین بود و نمودر سلاک است **کلمت** است از آن خوردن خون که برکتش از غیب  
**نکته** مؤثر است از بر دمان و غیب آید باید اگر دمان و دیده بر وقت  
 - یعنی اتمصاص منع خویش داند و خطیب از بر لب طبع تمامت باید

کلمت

تا بریشی جنط در تکلیف واقع شود **کلمت** تا قیامت خون در دل کند عین  
 - حاضران مجلس که نیت از هر کس **کلمت** در آن سبوع که یک با خود را وی  
 - همین سبوع المانی الله و گوایک شجره آسمان دین الله که بر جاده سفر  
 - یکن سواد قرآن بر تو الله است چنانکه چهار کس خود قرآن است بخود تمام  
 - ایشان متورات الف که در قرآن است یکجا است بواسطه منع روایت  
 - و دل این کیم دیلت کثرت بدایت را و جای الوعظ خیر است  
 - اعداد را بدلت را و کاف این عابر کما فی عمارت بنای دین است  
 - و ابی دولت را و نون عاصم کس که خصمست طوفان بدقت را و مای  
 - چه سه جوش فی دعوت خاتمه شریعت را و رای کسی را فیه ایست  
 - راست اصل کسوت طاعت را **عریه** قوم یا لغو آبر او قات و بدینا  
 - دین اصل بنا وقت سعی قاریا **کلیات** مضد رخا فنی را دیده تدجیل  
 - صد صد چشم بر زین نامه تا به در آید و مسفره چون خود را  
 - از مکتب ده با کرسند واقع گفتش از اصل وقت چیزی چون وقت تمام

ذخیره کن که از ته نشین شد ایید و در بر سرست گفت در روایت این روای  
 دار و آیت این روایت بخوان که در کتب معتدله در دست و دمان  
**قطعه** آن معتدله در آنجورست **قطعه** در ذل بی برده کلام راست  
 چون الف را آن گرفت بعد کلام **قطعه** که خیسر در خود دین است  
**فصلی** فی ذکر الاطباء و المخرج و المشرا **مکتبه** طیب با که صورت طیب طراقت  
 در طینت نباشد از طب و جویطیسی شگافتن دل توان یافت **قطعه**  
 بحری یا نه حکیم دیده **قطعه** در پیش و در قیام حکم در قیام این است  
 پس زیاده از سنگی **مکتبه** چشم را که از چشم میم و دیده بر اطراف  
 مشرق و مغرب میگذرد و نمی بیند که جن دل که احوا و پیشه دست در دست  
 و کاهن که سر و پایش بیس جیل پریشیدگی و آردنی دانند که بجات  
 بگونی آری که در آسن **مکتبه** در مای تصایغ تو می دارد  
 در یک چشم او نجوم جوی دارد **قطعه** نوبت در و بجز و بجز  
 که نجات جوی جوگاه روی دارد **مکتبه** ای در پیش سر تمامیت

۲  
 در روایت این روایت  
 در کتب معتدله در دست و دمان  
 در ذل بی برده کلام راست  
 که خیسر در خود دین است  
 که در قیام حکم در قیام این است  
 که از چشم میم و دیده بر اطراف  
 که احوا و پیشه دست در دست  
 که سر و پایش بیس جیل پریشیدگی و آردنی دانند که بجات  
 که در آسن **مکتبه** در مای تصایغ تو می دارد  
 که در یک چشم او نجوم جوی دارد **قطعه** نوبت در و بجز و بجز  
 که نجات جوی جوگاه روی دارد **مکتبه** ای در پیش سر تمامیت

انقدم

از قدم تقویم بود که تقوی آنتی دای رمال را کند که مال جو حکم  
 درین است و اگر چشم رقم تقویم پریشان کند متوقی و متوقی حکمت  
 شود و اگر زغال در دست در پیش آرد و در پیش بی اصل آرد **قطعه**  
 رمال دای قوش که صیقل **قطعه** در حج نامش از که در دست بر زمان  
**مکتبه** چشم تقطش مستخرج خوش **قطعه** بر قلب جرح از ستم اشعه مستفلا  
 یعنی روغن غم از ستم ایستد یابی و در میل دال عطار در استابت  
 مکن که بر نه راه حق عطای کیمی و کانی یعنی و بهای از تمه تنکو  
 تا صفای شکوفا انوار دست روشن شود بر ستان هر از ستم  
 پیر در که چشم و آردت خاطر کاشن کند و خای و خای و خای  
 این خای تو کل در هم شکس تا به یکدیگر **قطعه** ترا حلاوت  
 ایمان وی شود و مای شمی یعنی خاد تو می داد هم شکس مایم  
 مانتت حق جبهه پیر سیم بود کرد و دامن احکام لام زحل را

در کتب معتدله در دست و دمان  
 در ذل بی برده کلام راست  
 که خیسر در خود دین است  
 که در قیام حکم در قیام این است  
 که از چشم میم و دیده بر اطراف  
 که احوا و پیشه دست در دست  
 که سر و پایش بیس جیل پریشیدگی و آردنی دانند که بجات  
 که در آسن **مکتبه** در مای تصایغ تو می دارد  
 که در یک چشم او نجوم جوی دارد **قطعه** نوبت در و بجز و بجز  
 که نجات جوی جوگاه روی دارد **مکتبه** ای در پیش سر تمامیت

نویسند عبادت از پای چنان تا رخ معنی دوری از غیب و عذابت دستم قدم از غم توایت  
ار که ای که در غمک تا سر افزای خط توایت بخت شوی زان قسم چه شد زوج علی  
پشم پشم بزم بزم که از و پر شد اما اهل تا زان بخشیم ز نور کجاست  
که جویم سار ما که هر یک یک نقطه اجسادند داشت از دو پیکر علامت جو را  
هر یک یک در آن که گشت از دو دل توین یکت جمع کج رو نمودت از نه طمان  
ز آب است تا آب است که در کج رو جوی راست نشان در تقدیر قد شمشیر جوت  
و تا کج در آن کج از اسد و حرف دل زان رقت سینه خورشید از اسد کجاست  
مای سینه خورشید لاف بیستیم آن ترا از نامت تا ز من است راست باید زیست  
شده در زار کلا لاف بیستیم آن ترا از نامت تا ز من است راست باید زیست  
چرا غصه اش که در آن کج از اسد و حرف دل زان رقت سینه خورشید از اسد کجاست  
که گشت تشنگی حکم عقب راست عوصن قوی حالت کمان که گشت  
دو طرف از آن کج قوی کردن در سینه گشت حکم تو جسد توین و زبان است  
زان ز طاعتی در رقت کجاست دوشید یاد حکم اتم کوی  
که برینده آب روی از روی تا حوت جان صید حکم از روی

یا اهل

که در آن کج از اسد و حرف دل زان رقت سینه خورشید از اسد کجاست

یا اهل شکل است پین ز روی دستم روزگار تو حق عین شوی  
در شهر ای ای با کار نماده اند و از حلیت جوت بی آب روی پیش  
مهر چشم ایشان می آید در آن فلک مقدار از من که عطارد سینه مهر از  
سر ایشان بر گرفته اله و چون قلم و دو وات بر طرف گفته و از  
حقایق صبح تر شده قطع شد خزان میا بندیم و ایسده  
دل شمس از آن بود و نشان هست دالی در بر زار بر سر  
تا بر ادنی رجاه مناسک یکی از بار یک میان تو می چون  
نقش زلف قربان نقش بسته بود و قلم مشکینش بدان گونه صفت  
مونی از روی تیا چین بهره گشوده که کاندمانی از شرح آن چون  
سوی سوز در شری آمد شاعری تر زبان چون شامه پرده اند  
روی متانتان عهد کشت د هزار لاف پریشان آغاز کردی  
از دو سب استند و کفت شاعرش یاد که از نام خود ملاحظه زیرا که  
بیخ زبان چون الف موی شکافه شوی اشواق شد از زره شوا

لغنی  
نقش زلف  
مونی از روی  
سوی سوز  
روی متانتان  
از دو سب  
بیخ زبان

یا اهل

که تمدیر تراوشش با یکله آنشکل شود و لذات بر کله با روشش لذات  
**ایایب السامع** فی زاید و فوضون **خصل فی عیاده** و التسق و **و کسک**  
**مکتب** مطبخ هر جائز اول کند یا کثیر او را از غرت بر دیده جای و غمد  
در تعطی مطبخ نگر که جلی است بر بالای عین و نیمه و عاصی سر کلاه که با عاصم  
رساند و در حلق در عیب او باشد و فطرت و نیمه این می است  
رو در پی او **مشور** در هیچ انداخته آرزوست از آتش هر کجا که جلی  
بسته کار عالی ز فوج نیست **بسی** اگر باز دانی نیست **کسک** عت از روی  
نگار و افواج است در مسکوفی آنکه عبادت کراون و خوش بیکر از دو  
والطاح دعا که کمال خصومت اراسته باشد با ما باشد **بیت**  
عین العین چراغی راه عبادت **لله** این عین اگر باشد در دیده باور است  
**مکتب** زای زاپه روی بو عیاد یا یک چشم بره آب دل بینی جلد و تب  
نعس و اوج اگر عاید عین عقی بر قدم و زوین خود دارد هر روز عیاد  
**مشور** عین عایدت شرف بر آید **زاکا** از نور عین وارد مدده

این عین  
کام ادر...

از...

راستی جو در میان چشم و دل **کرافت** شنا عاید ای مقل **عین م**  
**مکتب** مستودا که بر بیخام مست فاید اماروی دلش در آخت باشد  
و ناسک اگر جروی دلش بر دم باشد اما در این استخوان بجات  
کلات در است در جیده باشد **مشور** باز کرد بدست ناسک که در  
در دلش بیکر ازین باقی استان **طبع** صلح دم از آن عالم زومت  
حاصل در شان این **بیم** دوست **کسک** زار زاید روی پوشش است  
بیمه پستی نفس و کما ی نعوی یکسب بر سر طبع قوی پلا **ساقطه**  
زاید زومت در دلش آبی سر سوختی **جوه** سوس زاک از روی فوج  
ایا یعنی **نم** دم قدر با غمتان بر بر حکم حق در خود **جواد** از اهت  
در الصیوطو ابرسر عصایی **مکتب** الف سواک سوکرت که در آن  
طرح رایان حبابی تجرد دمد که گاه که ان الف از سواک و در دارند  
شوک و صیبت و الایش **مکتب** **بیت** **مکتب** **مکتب** **مکتب**  
ابوی رسکلاوی **العقا** **مکتب** **مکتب** **مکتب** **مکتب** **مکتب**  
جود زده است **راشد**  
مفسد نامه داره برایش  
در جن دست و قرآن احقا  
من کردن او از آن مکتب و تو  
بسی صدی زینجا برایش

عین م  
کرافت  
مکتب  
مشور  
طبع  
بیم  
ساقطه  
جوه  
نم  
العقا  
مکتب  
راشد  
مفسد نامه داره برایش  
در جن دست و قرآن احقا  
من کردن او از آن مکتب و تو  
بسی صدی زینجا برایش

جوف اوست پنج نوره است در نیکه کسب اوقات عبادت که بعد  
 رخ انگشت خوارکس از پنج نوح جوف شیطان امان در **بیت**  
 در سینه سحر است طوطی کمانی رخا در چنگل او گوش که کرده بدیوان خا  
**گفت** از تنگی است دقات کوه و عین چشم اشادت تا که مگر وقت  
 پوشد که از تنگی نیست که همادیش چشمش آید دیده چو شد **قطعه**  
 حلقه سیم و قبح است درونی در جوف دان سر ایای رخ را بود نوح در  
 تا باین بندگی در روی پوشد در عین **گفت** ای در پیش در سده کجاست  
 چاک که این سجاده راه روانت چون لقب جز در دو جان بیاسد  
 خلق در بر که کردای راه روانت چشم ریگس یی سر و ایمان جلا  
 که عیای تو عبادت از دست بیاس فوق عادت و رسم در پیش گرفته  
 کوناه دامن نلکوست **شعری** سجا خوش شد آنکه چون مهر بر جاده طیر بدهد  
 وان کوب پناه رای در دست در تیر ردای برای در دست  
 عیاست عیای جو عیب شد یا ناله ز دست مردا چو حق شده یاد

چون سیم ملع آید وی سوتر از تنگی سر اسب دیده بر دور  
**گفت** سر وی پای ذکر در نیمی پایشدن تخم وفات و اول مآخ  
 رود و در نیمی جده دوستی حقا **شعری** ذکر کوی بگذرد از تقوی و شر  
 ذکر آمد از پریشانی گذرد در و خزان دلی بودی تا تخم یکی  
 وز در قلب آید در خوابی پاک درین **حکایت** یکی از کرم روان دور انرا  
 از اجازت سماع پرسیدند گفت سماع راه روی اسکت کرد و در پنج  
 آستان وار قدم برسد در راه آفتاب زنده و این معنی روشنتر  
 از لفظ سماع در باب کسما آسمان است بر سر آفتاب **بیت**  
 خورشید را که چه قدم بر هم است **آه** وقت سماع بین کرمش برای ماست  
**فضل فی الفقر و التصوف و الارشاد** **گفت** قادر عیب را ج را  
 گویند و قاف تمیج را در ای بیسته و مطلع راه صاحب فقم کلمی یا  
 که اول از بدعت و سوا با ذکر دو و بیامت شریف مصطلح لم اوله  
 کرد و معاشرت عبادت و مدارج از تخم بی یاد کرد و **قطعه**

س علقه خورشید است  
 باره صوفی است  
 سماع ستارگان

مخرج را درین قاعبت قدم آه از آن **مخرج** بیشتر حرکت و سبب کار فیم  
 مگر کز اینت شکستت فیم شی فرامند **زنان** برای رده قی برت فیم شلیم  
**نکته** فیم را کما می فیم فیم شود که قاف قساوه قلبش بجای و مدان خود  
 و ضعیف میگنید و متعدهم نشود **بیت** دل در روش بود اینت لطف هذا  
 رو نما آمده عزیز شده دل از ضعیف **نکته** فیم سواد الویه فی الودار است  
 از روی لفظ تقاضی که چون روی فیم بکشی قی می بای که برسی جای لیت  
 و در آن بیت چون پرده دل در روش از پیش برداری سواد رو کوشی  
**رباعی** میکنی که روش چون دل میکنی **نکته** سبکه که سواد و به فیم شی اینست  
 در روش زبهر بر شوقه بشود **نکته** که حاصل پیش میکنی است  
**نکته** نشان بیکر کی از اجزا لفظ صوفی خام است که اول او صفا  
 بر نود دلالت میکند و افر قایمان خود بود و اسم او او را  
 نیز که لفظ وحدت در میان دارد اطراف او را از بیکر حتمت بی اد  
**قطر** اصل صفا را زده اتحاد **نکته** اسم بی بیکر سما کلت **نکته**

نکته  
نکته

۱۰۸	۱۰۹
۱۰۸	۱۰۹

مست یکی جل بحساب حمل **نکته** خود مثلت این که چهل کیکت **نکته**  
**نکته** اید از بیم دمان است ایگه و برشاید که در لفظ مادرش  
 نور حق بیت **نکته** لانا و به المشرین فی شاه **نکته** من سجده عدلی شاه  
 فانطانی اجوا لفظ المرشد **نکته** رش علی و جلویل بقاوه **نکته**  
 شیخ را که شی بر طوقه سنت باشد در کتابت ایشان خلق را جلیح  
 و ماد حسرت حاصل نشود و روش که جلی کند زیاد راهتمای بود  
 که از پی روی او جز شرم روی تمامید **قطر** پیشو ارا بخواندای بنام خدا  
 پیش بینی علوم از بود در روش **نکته** شیخ بی علم که با نچه جگر جریه مدرد  
 حای است که قرانی بی بالایش **نکته** ای در روش پرده حال تو مید  
 یکت است و حید آن باشد که آن پرده ملنا ه دارد **قطر**  
 از به امیر مود **نکته** باز پایانش از به آله **نکته** که مودت الی کیم  
 قدم از حد خود بیرون آمد **نکته** حوز اول شیم کیمت و طر قوت و حقیقت  
 شیخ واقع شد یعنی مشی کسی را سکت که سبب شرمیت و طر قوت و حقیقت

سر پان  
سر پان  
سر پان



هر افزای حاصل رده باشد **عریض** الشیخ الخواری عارضا انما یبکی شیخ  
 و الشیخ عن طبعه بان شیح عریض است **حکایت** نامدار بر ارسیده که حضور  
 با وجود چندان بخت فصل و جود که در سر داشت جو انصوری **فقیر** فکر  
 صدای نام خود در عالم افکند و چون این آنا طبعی است بر نای خود  
 رو داشت گفت آفتی نشا خرد آید که عازف چون نایب قدم بود  
 عازف پند و صوتی تا ترک بر کند و بی نشود **قطعه**  
 عازف که کز زده مرتبه از رخ گردد که بر خود بند ز بر قدم می آید  
 صوتی الهام شود صافی و یکدل که شود شش هفت در اول که بخت از روی  
**ایجاب** انسانی فی الاطباق و الاطلاق و اجناس ان و غیر قول  
**فصلی** الذکر الشریف و الادبی **مکتب** لفظ شریف و دنی ولایت  
 میکند که از عدم شریف اگر از اید انتری آید میس فاکه در اج است  
 از آن رجوع نماید و زما مردم دنی هر چند دان دلیل و عدله غیر  
 پیش آرد در عقوبت نون و با حقایق و کاتر ندارد **عریض**

**جفا** ان شریف شیفه کوه ظاهره **مکتب** فی تظییر ریاض النعمه  
 وجه الوصیح و جفی واو و شیفه **مکتب** مکتب قصاری بمذاه الفصح یا تدم  
**مکتب** خیس اگر سی شمار از ذل خود بر یکدیگر در همان حسن باشد  
 و نفس را که همان سینه سینه است آفتاب وارد در اصل است اگر و جایش  
 نعی شود و در انقلاب نامش بر کرد و سنو تری فن اور ای جانی بند  
**عریض** که کای تختش بالاصل معرجه **مکتب** مکتب فی اصله مدعی با کرا  
 و در الخطاره اذما و غیره **مکتب** مکتب فی اصله مدعی با کرا  
**مکتب** زدن را چون راه و جایش نامه دنی که در نسیاد دارد دظلم شود  
 دنی یا چون نون انجالی قامت و دود واقع شود مکتب **مکتب** مکتب  
 حلیه نماید **مکتب** مکتب نماید نامه فرو نماید را **مکتب** فروماند از محنت او ز کار  
 در از دست اودان در آید زیای **مکتب** مکتب زیادی شود سلسله **مکتب**  
 دندان سین سیادت یکدیگر است که از صوت حات اسلمت بر علی

و جزیه



با بیایدت آورد و سایر ایامی نقابت دو وصله است از اسما و نقابت  
 و طهارت بشت یعنی طینتسنگ است و حضرت الی غیا نقابت کتاید **مکتوب**  
 سین سلوات مست در عتال تا شرفی بر سر آوردت کمال تا  
 دردی زنده هستی سین تا میدید عرقی زهرت است یا سین **مکتوب**  
 سین صدها مستی نقابت کربالی دست حکمتان کمان دارد و شرف  
 پیش شریف عیفت بر شرفی است که در سایر او رفیع معنی کشمان است  
 و اما اصلایان روتی حیات دارد **رباعی** ایمان بر سالت او کلمه دارد  
 از آل بیل نقابت حاصل دارد **تا** این مکتوبم از نقابت است بکینه  
 است از آنکه خوف آل هر چه دارد **حکایت** یکی از طرفان کتاید است که از  
 سید روزی را که دعوی سیادت کرده صد و چند بیل آمدند و سید  
 ده است در میان **سند** جو دند نیست سین سید جان زیندا  
 جو دندان طعم بگردد مانند دست و حالی **نصیحتی** ذکر **المکرم** و **باجی** **مکتوب**  
 سین عطا نقابت در شرف بلای اهلک کتاید تا تافته و ندیدی بویا  
 ع

این مکتوبم از نقابت است  
 یکی از طرفان کتاید است  
 سید روزی را که دعوی سیادت کرده  
 صد و چند بیل آمدند  
 ده است در میان سند  
 جو دندان طعم بگردد  
 مانند دست و حالی  
 نصیحتی ذکر المکرم و باجی  
 مکتوب  
 سین عطا نقابت  
 در شرف بلای اهلک کتاید  
 تا تافته و ندیدی بویا

در عین مستی کتاید  
 در عین مستی کتاید  
 در عین مستی کتاید

تکی است از علما بر عقول عشره تعوق یافته **مستوی**  
 سخی تحت جدوزی چو اکتی **تا** شود تاج از بخت بر فوق روی  
 بود خلد غلی که از روی موش **تا** دینه دشمن او دوست برایش نوش **مکتوب**  
 کاف و سیم کیم استیقت اگر ملک روی بخت هستی دگر باشد و العیاذ  
 استعافی دارد در جو دگر قدم بر سوزنی زنده پیشش چو ی باشد **مکتوب**  
 المال بوانی و الفکلم **مکتوب** و الامم الکرم لما کرم علی انتم ساعد **تا**  
 نیم الجواد علی الخیر الموات **مکتوب** تجوی برادی علی من العیم **مکتوب**  
**مکتوب** در وقت زم است وقت رشائنده در سیر است است بر اندام که  
 اسما بخت چون الف علم شود زم از باک مان در روی نوشت و آن  
 درشت حق بیانست و معنوت بکوت **مکتوب** و ما بود اندام است  
 کتاید بر آرزو برای تراشیدت **مکتوب** یعنی جوهر بر هر کتاید و تازه روی  
 چون آید باش تا کئی از فصل حق تراش **مکتوب** نهایت بیدار که بیدار  
 اندلس سیکت اما چون در ریاست تجوی او تو کئی بیدار کردت

در عین مستی کتاید  
 در عین مستی کتاید

ولام زره یعنی غلبه کردن بر خصمان بی سلاح نیک و احسان **قطعه**  
 در رود دشمنان الف را چون از دست **قطعه** که گفتند آن بهادر رساند در احوال  
 باذل جوگشتی از آتش سنگی تو **قطعه** بخش در انوار رساند به طهارت  
**نکته** فسیلنگت و دو رسم که در هم دارند دو رسمت که است تمام که  
 بجهت آن بی خود رسم مایه اش یکتاید چون سکه است که **قطعه**  
 که اندر مسک بزیرین مسک **قطعه** بر دل کسی زان بیند و طرف بوی  
 و در ام انکو محاسن میکند **قطعه** میکند پوشیده در پشت آب بوی  
**نکته** بخیل را چون سربازان برداشته شود حیل و ازیرکات  
 ترکات او خام و موقوف شود و شیخ را چون سر و پای بخش  
 بغنا و سوده گردد و بی قیله او از بزرگ آوزنده **قطعه**  
 اذ اقطعت بیض المناجیح فیکسک **قطعه** بری القوم من تم و کجسک **قطعه**  
 و توفی المناجیح عیش السج و قبه **قطعه** تری و توبه نه غار علی انبار  
**مشق** جو مسکانه جامه جاده **قطعه** من قلیت شود پیدا بر راه **قطعه**

دوازده

وگر کرد مسافری هم و پایی **قطعه** ز در خانه محو و قدش بر خای **قطعه**  
 پیداری سخن زاید را بنجواب دید همچون الف در میان جواب بی کسی  
 در بر و چون سخن سخن در میان من حق تازه زوی و متور که است ای  
 سعدن گزتم چون از هم دنیا گذشتی و از گوشه بر جهان بکای رویت  
 اب برگشتی یادش دل شد دایره یاختی کوه که این سخن نه آنست که است  
 چون برگردد جوتم نه پیدا **قطعه** شد پریشان جماعت **قطعه**  
 یکب جمعیت نامشان یکرم **قطعه** شکر شد زیر خاک و قمارت **قطعه**  
 بیحال گزتم دل خاتم **قطعه** فی ذکر الخیر **قطعه** و القاع **قطعه**  
**نکته** کان که از دست تفرقه چون عنقا دم در سپهر قاف  
 نهاده اگر قیای آن از روی دل بردارد دنیا، دل میل شود  
 و نه روی از روی عزت عود دولت بافته اکر آن عزیز کند  
 لب ملات روزی رسید **مشق** قافلت قافلت از این رو  
 صفای روان دیده عن اندر او **قطعه** بستی الاتاعت دل راه **قطعه**

چون از سفید کوه غنی

طالع ب

جو برکت پندت قیقه دوست **نعت** بر او بر سجده **ن**  
 کرد عزت نوزاد که در غرت آبی رقیع المقام **ن** و گزردن از بلخ غلت گشتی **ن**  
 در پی حبه عالت تا خوشی **نکت** ای در پیش بطن دوران کسیت کروی  
 طبیعت و علاج نفس آورده چون قاف از ملاحق کن ره که در وضای  
 خلوت یا حق حاصل کند و در راه آنت که در امن از دم کشیده می آید  
 بیرون کند تا در ذلق و قبول حق بین **نظم** از ادعای در دل مردم بود در  
 سرینده که نیست بر غرتش بدست **نکت** خسته آنت که در دان شرمه با  
 در پس خود در بعضی اندر ایش را در بعضی معنی گردیدن هر زمان یک  
 سیکند **عریه** یا مضار قافی جوهر عاده **ن** الموصی شیهه طریض المعادی  
 بعضی مؤذون **ن** و توکن **ن** یذیه **ن** انفقو ریافتهادی **نکت**  
 اول شرمه شرمیت که عاقبتش مای ما وید است و طبع طبع بر عین  
 این شرمه عین عاقبت **نظم** شرمه صورت عین بر سر راه حق  
 سست اگر زل مای برون آرد **ن** فراز عین طبع علم آن که نکت

نظر

چاک دیده اصل طبع است **نکت** اشعرت طالع را که در از صغایه  
 کدام را در دست داری کتت امیر المؤمنین علی علیه السلام که از تصایل  
 و عاقبت انحضرت به معلوم داری کتت من عین حید اتم که اول نامش  
 عین است که در کور است و آتش می که در است **نظم**  
 جو بر حریص کتت شرح از شرح طبع **ن** جو تیر صورت تیرت دیده دارد  
 بیوی زر که بود عین نام او **نکت** که بر شرمه در کتت طالع خال کتت  
**فضل فی الصدق و الکذب نکت** در لفظ صدق صادق مانع است  
 و ذق کوفت معنی تلفظ صدق مانع کوفتی بیست است و کاف کتت  
 بر سر ذب مانع آن سعت و ذب مانع آن منع **مشهور**  
 سینه سداد از سر دلوای سری **ن** شرفه کج آمده از سروری  
 تو نه دم اصادق سراسر آد **ن** اصیح بلا دیکر التواد **نکت**  
 مرد راست چون الف را سگتاری میان رشتگی روی دارد و نام  
 کج چون حرف کجی تمام اجزایش بر کجی دلالت میکند **مشهور**

اشعرت طالع را که در از صغایه  
 کدام را در دست داری کتت امیر المؤمنین علی علیه السلام که از تصایل  
 و عاقبت انحضرت به معلوم داری کتت من عین حید اتم که اول نامش  
 عین است که در کور است و آتش می که در است **نظم**  
 جو بر حریص کتت شرح از شرح طبع **ن** جو تیر صورت تیرت دیده دارد  
 بیوی زر که بود عین نام او **نکت** که بر شرمه در کتت طالع خال کتت  
**فضل فی الصدق و الکذب نکت** در لفظ صدق صادق مانع است  
 و ذق کوفت معنی تلفظ صدق مانع کوفتی بیست است و کاف کتت  
 بر سر ذب مانع آن سعت و ذب مانع آن منع **مشهور**  
 سینه سداد از سر دلوای سری **ن** شرفه کج آمده از سروری  
 تو نه دم اصادق سراسر آد **ن** اصیح بلا دیکر التواد **نکت**  
 مرد راست چون الف را سگتاری میان رشتگی روی دارد و نام  
 کج چون حرف کجی تمام اجزایش بر کجی دلالت میکند **مشهور**

سرازم

شرف دستی به بین که جفاه **تا شد الف** حرف اول اقله  
 الف راست صد ایمان دید **تا** قهر بزرگ از کجی بجان رسید  
 قلب را که گوی وقت بنمود **تا** آتش قلب برستا بنمود  
 صفت نیک قلبی که باشد **تا** وجه او همچو آذوقه باشد  
 قلبی که گوی قاف بر لب **تا** که نماند زیر که به پیش  
 شد بلیق قلب در کف **تا** جو در ترکی از واسطه ملاز  
**نکته** یا می بین نشان ده دلیرت که میان من حق جدای  
 افکند و الف ما که سنی که تک قابل را از هم جدا میکند **عریه**  
 من لم یقلین همه نحو المعانی **تا** عن ترجمه من دره قالوا ان اول الف  
**نکته** کلمه دروغ و عیبت که دل را می سوزد و نطق و رویتلی  
 که روز قایل را بر میگردد **نقطه** معنی اقتراب آن که بلفظ  
 اقتراب است غیر آیت **تا** ز اقتراب که قطره اوست **تا** وقت بود در میان آن  
**نکته** اول عیبت می است که کما هیست و اجزای بی معنی قطع از وقت

الی **عریه** من علی صورتی بیسب **نقطه** خط تر تا **تا** عن درین طیب  
 قاجار **تا** لایق **تا** تصحیف **تا** عیبت طیب عیبت طیب **حکایت**  
 یکی از شعرا روزی که از جوف الف شعرا با وجود استقامت طبع از شعرا  
 کنده گرفته بود چون سخن بلیغ در میان بیاختار و از نو آنها در وقت  
 حاصل کرده یکی از دوستان شای برکن ره احتشامی دیدش که  
 دمان عین جریع بلیغ جو نیست میگرد و درین ذکر اثر نیست و او این سخن  
 گفت **تا** ابالی بن فصیح بسیار **تا** اول از بیخ کسان بیرون رفت  
 ندانسته که هر که در پیش با دروغ بیرون دادند شاید که دروغ میازد **نقطه**  
 دلیل بر هر کس دروغ دان **تا** معین ز لفظ دروغ آمدت معنی است  
 خود جو از لفظ دروغ آمد عین **تا** بدانند این که در عیبت ترا بیست **تا**  
**قصی فی ذکر الاحیاب والاعذار والحساد** **نکته** شرط در بیست است  
 که هر قاعده که در وقت معنی داشته باشد بکنند نقصان بوی راه **تا**  
 نایاقت و وحشت نکند **تا** اگر در لفظ حد اقل از حد **تا**

میخ

در صفا و انساب  
نسخه اول سکه ساجار  
سنگه در عدد  
عنه که در کتب  
مستند کتب  
چشم سید چشم  
مطهر

بسیار کم گلی حد آفت شود و قاعده نمودت آنت کم قول دو وعده  
که یاد دست در میان آورده اقرار کرده آن سخن را زیر و بالا نکند  
تا محبت عتاب در تراغ سبب استلا نشود در باب که اگر در لفظ حرف نقطه  
نیاورد که مقرر است از زیر میلا بری آن محبت محبت شود **نکته** در لفظ  
عد و واقع شده در رو صلیح حد عاصی آنت که از دو دشمن در

اندرت کند و بعد دوست در پیش او غره نشود **نقطه**  
دل افغان بطلان نم آرد دست نظام دور و غم و بی بین  
ببین و تاشی که در میان در حد باشد و گویند عد و عین مدی اول  
کله کی که با تو همان دو یک باشد **نکته** احد جا را که در دن صدق در آید  
بروی اگر محزون الف افغان را چنان کند در تقاضای همان نشان راستی  
و استقامت نشان باشد اعدای اگر یکبار در روی افغان در یک گلی  
گند در تقاضای یک گلی همان ظلم و عاقبتی باشد **نقطه**  
دل افغان بطلب از سر اخصا و تیا تا در آن صورت انوار خدا را چینی

بمده هم از رخ دشمن بکشت تا برش **نکته** سخن بکند نفس مو را سینه  
**نکته** حاسدین رویش سیت از عقیق و کین و شقیق بی بیاید  
شقیق است در دنیا و زمین **نقطه** دشمن از یاد بختی بخت رتوما  
افکنند در پای و آرد در قفا **نقطه** و ز کبر تو یک چیز از اجناس حسنه  
پیش تو آرد و شقیق از وفا **حکایت** یکی از خلق بکشتن می لای که  
علاوه نیش در حد کند مرف بود روی دلش در چنجه از وفا  
تجرب اش را که آن شخص بچون الف ایفا بکشت بقی فرد  
دیوان تیز کرد و کشت که اگر خلیقه از هر حد که بچیز صد تو آید یا به  
و هیچ زبان نه بید **نکته** کس را نبیند در ای سلطان آره  
خبر پیش که بی نمی برد **نکته** عقل بی تم سیت چون سبک کرد  
قطع شود که سیدن کاسه است اش را دست با کله که از تقاضای  
عقل دیک امل پرد در انقلاب ایام چون کاسه سیتی بی تم نهید **نکته**  
بزرعین کل بود علاتان **نکته** کعبین اصل عقل را قرین به یار

چون کاسه در رو سید که کفایت  
بیش کب و بملکیزند آنرا

۲  
حد در انصاف

**نکته** هر که معطل شود طاع خود پریشان گرداند و هر که کسل  
 و رز و سگک میشتش تا تنظیم ماه **عوسه** معطل شش این سال است  
 ان معطل عطا حوله تل **حجیات** بیماری جرن الفت میکار عطا  
 معنی بری برکی از سبک و جای که بر تو بود بر بسته بدستان است  
 بدان دست یا حتی از بر و بسیاری دست کن بر آتش مکریت می و هم  
 از تو حق فراموش از وی مطابقت کردی مداقت نمودی چون زر  
 مذاشت از ان مداقت خود مداقت حاصل نمودی مسترقی حیات  
 حال او دید و کجیت چون بر معطل تو رسید و تو غایم از وی جو معطل  
 و مداقت نیند و رد **نفس** حاصل کامل بوده آه درون کل حال  
 کز پریشانی خود بر ملاک مان **فصل فی الامتعة والعلات**  
**نکته** علامت فلاح انسان فلاحیت بی کرات و کفارت  
 صورت کنارت کن مان و در مایه کسب و زوی در پا دارنده اول  
 تا مشان و ماقت کر صفت پرست در پمانه بدل و آخرت و تون

بجزر شغل ملک  
 الوشد منسرب  
 بره در پیش هر گشت

کو

که دلیل حییت است در دانه و نقل **نکته** که علقه یا به ایقان قوامی ترس کن  
 غرس از غرس نظم غرس حق در کرات **نکته** یکسا قوامی زراعت کن که خوش گشت  
 زرع نکتش ترس زرع و ملت پاقی زرع **نکته** دهقان باید که نیند عمارت  
 و زراعت بر ترس عین تمه و روی زرع را در ایام سیاه اردو تا قیام  
 تمام حاصل گشته و لفظ بر مع برین دلیل تمام است که نیند و شمشین  
 در و رش ری نیتی سیه الی **نقطه** ضیاع را چه بود بر ترس عین نیا  
 سعیت که بر عین خلق از دست حیا **نکته** املاک یا نینت که ده  
 اگر تیار گیتی از صفت چا کرد و در ملک از قوامی ممدوم شود و اگر  
 قویه و ممو رداری بقید نا اوارانگرا باید دست تا از تقسیم درون  
 و در دام طبع مدعیان نینت و بیاب نیر نسبت داده اند که چون طبع  
 بود کردن طاعتان نشسته چو کوزه بوی دراز شود و اگر با یکا  
 پیامبری و بیان هر که می لذت غلوه است اوصاف شری عیش  
 در وی تا نه و املاک که اسباب میگردند بسیار معنی است

در  
 در  
 در

تلمان ششک پشم  
 بوی زرد را عین یکیند  
 در  
 در  
 در



تا پایه اش رسیده بجهت ستم بود **حکایت** یکی از دو مایه را پسندیدند  
 که سبب جیت که اسباب پرکنده را دوست نداری و همه در یک  
 موضع یک ولایت جمع آری گفتند آنست که چون ضیاع حقوق  
 شود صلیح گردد **فصل فی السفر و التجارة** **مکتب** هم میای سفر  
 اگر چه قطعت من السفر است اما بواسطه فاقی و اغتشاح تا حکم  
 فتوح دارالسلام **قطع** هر که برود جواره سین راه در قطع  
 اخذ رسد زمین سلوکش بجا ودر باشد علامت شرفش هر چند مرور  
 هر که جوقاب برود راه در **حکایت** در تا در سفر از نیاد خانه  
 و در وطن جلا کند سفید روی ریاست و یک است سرافراز و پیشرو است  
 و در قطع غربت بیکر کیت بیعی قطع در نیاید و فرس دارد و غیر بیعی  
 سفید روی در رعیت پیش **عریسه** اولم نور با طر و جانورین سفر  
 شایسته من ترکیه رسد عین **مکتب** با زرگانی که گشته افت  
 دکوه از که من بیرون کنی از بزرگان دین شود **نظم**

قطب نور ساری  
 باد

که گوشت از آب و آب **بیت** بسیار که درت با صلاح است یاب  
 در آن شو خوشتر با مویان **مکتب** حج هر چه کند است و کم در  
 و با حقایق و کلمات بهترین و تفصیلات این مدوات کرد با حقین اند  
 از اعت این مدود و خطا منعکس کرد اند محض یاد آتی و تصنیف است  
 باشد بدین که حج را بر کردنی جمع شود و کم نامستند که دانی  
 وک شود **نظم** در مقام که رای گرم ندادید یکت زیرا که گوشت که از دهانی  
 بنادر میان که سبکتر که خوب **مکتب** کندم بود که گوشت در میان  
**مکتب** در مقامی زنده را تربیت زنده پیدا که او را در ابتدا  
 فرجه بی باید که در ایند با برنی **مکتب** زنده ز بی ستمی از دو حاصل شود و **مکتب**  
 که چون زنده زنده و کدانی زنده شود و در آنها اره از پیر است او  
 یا زنی باید گرفت تا نیکو و محور شود از **مکتب** بزرگ در میان  
 اگر نکوست **نظم** اغتیب تازه اوله آخر بود یاب  
 هم که شتاب منعطف ارضی غنا بود **مکتب** در را جرمین کش اوجان وقت

مکتب





وقتن نشید پرده که از درش صورت سیمه نماید **قطعه**  
 معال با یک مشت می نخستین را از دست ندید سبک در لفظ بدی  
 که چنین است چون یا را که علامت شتر است بگذاری بدی **تعمیر**  
 داشته اعضا اول آنکه گذاشت **ع** غیر شتر را می او فیس گذاشت  
**گفت** ای درویش هر که تیری از تناع در ساق برفت و پای کبر  
 مال همین خود زده قدم فریفت بر ششم کجک آن نماده نام باج بدین  
 نشان مین است که پارس طبعین نماده و هر که چیزی بخرد بدست  
 بر روی زلف برفت و دست زده و لفظ شتر می بدین دلیل است  
 که شتر بر زنی افتاده **قطعه** مال دینی فروشش مشو و  
 ای تری ز سروری داری **ع** فوطلب کن ز امیدای فروخت  
 نه خوبی از سر خریداری **گفت** ز با این بقلیت که بر روی افتاد  
 روشنای نهاد و بجا ز مار از دست سپرد کردن بر دهن نماده  
**قطعه** هر که در جید از بر باد است **ع** خلوت مغفرت ز بر بیاید

دانه

و آنکه برداشت زوی پیش تقد **ع** ماری از محنت و وقت بیند  
**گفت** ای درویش هر که ز در از روی بساط در زرا او کند  
 بود پاکیا زان آتست و از کن مشطیج کن که که جملش بر کرات  
**تعمیر** هر که دینی هر که جوید قبل از وقت **ع** قبل از جاره توی درون پاک از درون  
 حاجی **ع** هر که ز در مشطیج است **ع** شطیج **ع** یکتد سیم جوی سراسر را در رفت  
**گفت** که در حق قاضیت ز تن یعنی شکستن شت امید ز برش  
 نماده و اندشت گز و ز آست از میسی تحت در کوا افتاده **منوی**  
 و آنم دل با یک سازد **ع** و ام در این قلب مواطاف او **ع**  
 چون معطم شد عورت لفظ و ام **ع** رونما بد و وصل با در از انعام **ع**  
**حکایت** یکی از تجار که سمیت سداد موقوف بود پرسیدند که سب  
 چیست که سر ز منای را که کسی خریداری کند بر صورت مراد خود  
 ز آدکنی گفت ندانم که سواد آنکه سود آرد که یکی از عجب ندارد  
**قطعه** هر که از حلقه ز یاد گشتی **ع** زاد عیض شکل و ره و جاپیتی

از زلف هر که شکر با یک کج ز با بر تو  
 ها



قش زرد رنگ دارد و خلیج است و برای صراف سیاه که  
 سفت سرد جلال در صفت بنی **قطع** **ح**  
 صراف مع شد بر پیشانی درم در بایگوارت پرش درم در  
 در گزشتش از جوادلی نماید کجا نیز گزشت دم نیم از بوی که گز  
**نکت** عطار در اگر عطار طبعیت اخلاق در دل باشد که گشت  
 عاری بوشد و علاقت با اگر یکس سر و پای معنی می بر نیز کاری  
 بنود چنانچه ترا و علاقت می پاید **قطع** عطار در این از رضا در پی عطاست  
 از خلق طیب خلق ندارد و می در **قطع** علاقت قلبی قائم در شد بین مگر  
 بگرید یکیش که بر بنی علاقت تیغ **نکت** حق بقال بیشتر است که بر سر  
 آن نمی سرایب بعین آمل پروبال می تند و دلال دلال را همه است  
 در موصی دلال که مگر در خط اولان آمد دلال می شود **قطع**  
 بقال زندگ کلید بر جمع ل لام از پی می آید که نام نه می  
 دلال گزشتاب و کی تا می کشد **نکت** دل نما کردن آمد و آن است بر دلال  
 بنامان

وین بر

این کتاب را در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران در سال ۱۳۰۲  
 شماره ثبت کتاب ۱۰۰۰  
 شماره ثبت نسخه ۱۰۰۰  
 شماره ثبت نسخه ۱۰۰۰

**نکت** جدا که چون الف در میان جدا که حواست کسوت  
 جدا یعنی چانه یا سواد دارد که مانع و حاجت است از اولاد تو  
 که در یکدیگر جمع مال چون الف ثابت و مستقیم است لام حجت او  
 پاره است **نکت** بر روی باد **نکت** خلد را که در بود از زودت که  
 این رو باقیه بود روی آتش **نکت** که در برای لب مان بود حقان  
 آرد زیر لب بیکر که در **نکت** سین نه نام شستش و الف تم  
 تلبیس او در میان م معنی شست اهتمام بجد حج ارام بگشتاید  
 و خویش بی قوت بی کرار آبر پس که این دخانه کلمات نماده  
**نکت** تا از خواجش گوشه بدندان حلق بگشتاید **قطع**  
 سهام سین آره گشت بر سر هم نام **نکت** تا بر قرار گشتاید بصیبت  
 تو اس میانه تو است از الف **نکت** تیری کران شکار تیغ آورد  
**نکت** بخارزه و رسم مهر در بر **نکت** اند و حجات حاد  
 چشم بر حاف یعنی طایفه طراوت می گشتاید **قطع**  
 این کتاب را در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران در سال ۱۳۰۲  
 شماره ثبت کتاب ۱۰۰۰  
 شماره ثبت نسخه ۱۰۰۰  
 شماره ثبت نسخه ۱۰۰۰

سهم  
 کمال  
 حقیق  
 کمال  
 حقیق

در کلام هدی از هم جلد جامع است **قطعه** پخته باشد که گشت در دین ترمیم  
چون الفصاحت بیدار است دل صحت صاف دان طمش که از وی قشع صاف  
**نکته** حاد حلاهی کان تیخاست و صلاح بوی رایج و کین سم ایچی  
سر مایه سود است و سرخ بوی رایج **قطعه** کین شد وین و کل منافا  
دکتر تالیفات کونوش و در کتدرن سرخ و اکثر که بیاید چون **قطعه**  
**نکته** نخی از تراشیده که در مرم متمر بی جایی سازد زیر نعل اگر دارد  
کیرج دار جان یی بز وقتش نفس یا در هر چه کتای قنبر روی  
می نماید اما صورت شین **نکته** شین است و بر او شین شور در وقت **در عیبه**  
نجا پریش نهم دون ز جبار **نکته** تا در آتش جوی کم سازد و با نادر  
خیم صورت **نکته** صورت یکشاید **نکته** مورسیت که خطای بکشد بر دیوار  
**نکته** الفقه **نکته** رتبه امین مدق است که در قسم خانه های  
بدان استوار می افرازد و اذاعت عصار کینا ره تیر است که در جوع  
بروش تا هم خود بدان کینجی سازد **قطعه** صاف را که صاحب در در وقت

مستعمل  
مورد کثیر

قادر

**نکته** کلاه که در  
فکارت حیدر دامن از او این **نکته** در چکان که مستحق این بود از زبان  
آه دلش لبان جو غنیمت در دمان **نکته** چینی صیغ رنگسایم در ده صاد  
که دیکسین است باغی دارد از اولان که بر ک آن جانم خورد  
خفان سیاه میکند و در باغ خام طعم که بواسطه یا که جوت جوست  
تا جو متعلق کند و آن مشقت بر روی پوست **نکته** **قطعه**  
تر صیغی شود صیغ باغی **نکته** جوش صاف صیغانت دور از وی  
و که در باغ رادال دیانت **نکته** زد باغی شود کم است باغی  
**نکته** از زمین نیش دندان طعم تر میکند تا کی بلیش رسد  
و غزال از غنیش تر از رسته جلی می نماید تا زمانی را بر سن **نکته**  
**قطعه** **نکته** **نکته** کار و بیکر بیکه صفت کوم بی هام  
غزال رسته جانم از دیش ز علی **نکته** تا زال زیر شکل غزال آوردید ام  
**نکته** خفت خفای **نکته** یعنی دام دست اما اف که کله ملامت در  
عقب دارد کاف اسکات که کونسا در کتده است در میان است  
**نکته** **نکته**

نکته  
نکته  
نکته

نشان کوف روی بنای و با پای داری علی اوست **قطعه**  
 جو زد و خفت نمل باز کوبیده شود از دستان لعنتش خفته  
 و کراسکات نیز از قالی دست **تا** کشد سر قلب باشد چون کبی است  
**حکایت** یکی از سوزیه را که حکایت جلیت و طبع فرج مشهور بود  
 گفته تا چند خون عیاری از پی زرد رنگی برای چشم بریاری  
 داری و یا زار خلق تیغ جور بر سر زاری گشت ای خرد  
 ندانید که با زاری که از آزار حاصل بودی حاصل بود **قطعه**  
 بازار بود خانه دیوان که دیوان **تا** دیوانه شود دست از آن بگردد  
 پاهای آن شلک سیاه از زبون **تا** باز آریس پای سگده تیار  
**الباب السابع فی المستلذات والمشتهیات و فی فصول فصلی**  
**فی الجاه مکتبه** توانگر نه از حساب از وجاست خود بود کس  
 جمع مال بر دارد و روز آخر بداند که از قدر یکی واصل دارد  
 بلکه از آن یکی نیز هیچ حاصل ندارد و لفظ عتایدین نوع توکل است

کلی

او شین است که مراد است و میانه تون که جرح است  
 و آخر الف که یکی شمارده و ان الف نیز هیچ ندارد **مکتبه**  
 در وقت زرد شدن را گویند و فقره قفا را است دست بر آنکه در  
 از پیش رو بیاید راند که زردی روی نیده است و فقره ارتقا  
 باید که داشت سپهر و قس سبلی بیانت **قطعه** بر رویم م که مشهور  
 مکتبه جز زیان و ظلم زخم **تا** عین در این نموده صورتش  
 سیم بنگر نموده نقش **مکتبه** احوال سینه جان بتر که در تو انگار  
 و در پیش افتان و خیزان باشد زیرا که اگر مدت تو آنکی دور  
 و در از گشت نزدیگت که از غفلت و غرور در راه و نمیدانند  
 و عذاب میلا شود نه پنی که در لفظ عتایدین الفست محدود  
 می شود بر راه و نمیدانست **قطعه** قول همان مایه یا تاسینه  
 که نوبت و چه که شود سلفی **تا** و کرمی از وی بجای می دهد  
 کشتی آنکلیت از و در **مکتبه** توانگری همان قدری نیست که نامی

دارد و توان زرد زرد را زرد زردی  
 و آخر که یکی از اصل نکاتی است  
 و فقره را نسبت با کسب و کسب  
 را که کسب در هر وقت از پی

که در این وقت است که در این وقت  
 در هر وقت از پی

کلو را بود اسطوخودوس مال از قوی پریشان پسته داری بکبر در لفظ غنا  
 که غنی پرده است بر روی **قطعه** یعنی آن یک کف است که از مال کسان  
 منع دارند که از طبع غنی **ن** در قبول صلح از غنی غنی نمی گوید  
 نکند لاجرم از غنی که بر مانی **ن** بر سر تی غنی غنی نام از اسطوخودوس  
 خود مثل هست که یکی نام از اسطوخودوس **نکته** مان از تازه روی در اول  
 مانی نماید که است اما اگر در آخر از نظر صافی کمی و از سر او بگذری  
 آن یابی که لسان هم است **قطعه** هر که نماند که چو گوشت از جهان  
 بر جینک و از آن آن کج او علم **ن** و آنکس که حج کرد درم جز مد تدبیر  
 بر عین حمیت ز پریشانی درم **نکته** در لفظ مال دوریم نشان غنی  
 واقع شده است علامت اسماک و اعلان مدست و الف علامت  
 بیسط و ثانی بی حد و لام در وسط و دور از نشان بیسط و قضی  
 علامت توسط دارد که الف بیسط و اسم الف با جمع اسماک و  
 لام توسط از اطراف مجاه دارد نشان صحت ترکیب یا بد بلاام

کرم



که هم بر حمیت دال باشد و اگر در آید با الف اسم الف لغت کبر  
 در آخر خواهد که جمع اسماک توسط جوید خالم اطلاق بندید و اگر  
 در اول اسماک نماید و در آخر دست با اسم الف کشید زود باشد  
 که سه فاعله اش بر چهار **قطعه** خوامی که از تو صفت شود در پنج روز کما  
 در صفت مال دای توسط مجاه دار **ن** که نکس که فخر از این نام از هم که در  
 عظم اسفند زانداک **نکته** ای در روش جاه و بی بکود  
 چاه است که در رنگ او جراه نه پنی و من منجده و نیست که در صفت  
 یعنی ریختن آب روی عدل از عقیقش نیابی **رباعی**  
 هر سیت زیم بر هم صفت کلی **ن** چون برداری صفت بلاستی و اول خواند  
 هر چند که شوق دینوی کج هم **ن** که کبر بکیر و چون که بود پیش از علی  
**حکایت** مابین می را که چون کس تا توانی عین را و از نظر حمیت  
 کوه بود چون لفظ جمع بیسط از جمع آورده که کشاکش ترکیب  
 نظر روشهای همست رنگ حقیقی مکن که هر نوع که باشد آفتاب





وان باره را که پای بسته است **نکت** بی بار که بار سوار از غنا بود  
**نکت** اگر چه فرساید بسو علامت فرس است اما راه دورا  
 برسد علامت موجب توفیق است **نکت** دل نخیل غره که موجب غلبه  
 یعنی افساد و دست ابله جمع کن که پریشانی مال و بلا را شملت  
 بر بقره که موسی وار توفیق عن ابرار کردی و از توفیق که راه کبر که  
 میرشد که آواز شوی از پوست اغنام بگذرد تا متعین م یابی دل  
 از اجسام برود اما موسی نیت بخوید حاصلی کردانی **نکت**  
 است بی کینه از سوسن **نکت** چاه بین در یک پای تری **نکت** هر که شکر از سوسن  
 سمان آمدش از کوه مان **نکت** مایه ترکیب شکر است **نکت** محبت مایه از سوسن است  
 هر که نودن بجات **نکت** چون توفیق ندهد توفیق **نکت** و زعم آن کسی که در توفیق  
 قانت توفیق شایسته **نکت** هر کس که ننگ ندارد در کتب بی بیایانست و جا که  
 کربنات رایش نیست جا که جهان **نکت** اکت بی لانه انه از اس  
 چون در بند نام ز خوبی عقل **نکت** و در کتبه از هر قدرت **نکت** در خدمت تمام حیا

کلیه  
 ز کوه صحرای  
 که ابله برین  
 چون برین  
 که در صحرای  
 بنده تا

از سوسن

نکت

**نکت** در لفظ خدم خدرو سیرت و معنیات دهن خدم آنت است که  
 روی از دهن مخدوم بگذرد اندیشه بی پشت بر سنج او بکنده است در  
 تیغ سلاکت و عین چشم تیغ باید که سلاکت خود پیش چشم تیغ  
 بیند یعنی جان خود فدای نظر او کند **نکت** خواه را از زمان دلی کرد  
 کونم خویش بگذرد ممل **نکت** بنده آن دم خوش زنده شود **نکت** اگر کنز زینک از سوسن  
**نکت** غلام بی غنم بلای سیه باشد و شاکر و پاک دامن شاکر  
 و یک خواه **نکت** آن کو غنم غلام شست سید بلای دل  
 صافی شود ز لای غم از دایه **نکت** و از اگر او ستا و فزون فرقت  
 شاکر که در اگر نندار ایدان شایه **نکت** کز توفیقی بود کردن خدم  
 از احتمال اغلا و حمن دان حکم گرفته **نکت** وین عید زیر آفتاب چشم خج  
 که آرش چون پید از آن شده کفشدش دامن خدم را چون سبک  
 که روی خوف بر دم فرمان تو نمانده **نکت** و عید زیر دست دار باران  
 که چشم زجا بر قدم هلب تودارند کفند **نکت** ندانند که چون بنده را نیدند

موی

لای سوسن  
**نکت**



بسم الله الرحمن الرحيم

فما که بر قصد بزرگی شایسته باوی نماید و غلام را که علی بردارند  
 ام که آینه پیشوایت از و ظاهر شود **قطعه** بزده م که که گفته اند خوش  
 بد بود تر دامل خور و صلاح **ت** زان بود عین و نام نام سلامت  
 که علی ارد و علام را اصلاح **مضی فی ان ما کن والد و ولد السکات**  
**گفت** اب یعنی رئیس را چون عی غلقت و غور پیش آمد از خندان  
 بر سر عمارت کجی نمی بدید که تا چشم بگشاید از پای در آید و مار غلط  
 کردن او نماید **قطعه** بردار پرده از سر آید و روز کاره  
 تا بیکوی که حاصل او نم پانزست **ت** سر کورین برای بجای می آید  
 زیر و زیر ساقست تحقیق زانوقت **گفت** ای درویش اگر کج تر  
 بر سر عمارت و تی فرج کجی عاقبت بارت در نظر آید و اگر در وی  
 کردن **ت** گوی گشتی گشتی عاریت پیش ارد اگر ستون البت انقاص از وی  
 بیاید **ت** کوتاه می بسوی غنیمت در آید شود **مشوی** هر که ادایش ز غمان شد خور  
 یافت خانی ز درهای سرور **ت** آنکه در آن که دنیا در سر است و قطع تر که

شیر ذریوان بچکن از برای **ت** تا شمر قمانه از پایکی و برای **گفت**  
 بقیاع را چون تیار برین عدل باشد از آنکه با نی چشم زندگانی پوشد  
 ان بقیاع قبا بماند و اگر ایوان باب بقیاع از پای در آید تا بماند  
 و چون حیاتی از وی روی بید شد قناع صفت صفت شود **قطعه**  
 از ره کجی از قافش شود در کج **ت** آه مظلوم بود در عجزش بقصود  
 شد رختی دور نظلم آنکه سر آورد **ت** لاجرم در غریبی مع سزا آمد دور  
**گفت** مدارس که حلقه سیم موقوفات در پیش بیاید زود سگش  
 داکس شود و خواتمی را که خوان از ارار محمد بیاید صدوی را در  
 سوی از برای قاف قوت سح گفته و مساجد را که محبت حضور  
 ساجد بیاید در سیم جویش دایره در زنیاید و امام را که عدوت  
 آب در میان بود جویم سنی که آتش بدن از وی نیاید **قطعه**  
 سر آدم بگردن تعلیم در مدارس کبری نوانا شده **ت** حاضری که خاست  
 آه دروش از حیا باشد و ز ساجد جویم قوت **ت** صبح آباویس میا باشد

گفت  
 ت  
 ت  
 ت

گفت  
 ت  
 ت

ت  
 ت



اصل از صفت است  
باز تمام چون بودی اصل آب صافی در و خای باشد **نکته**  
مگر عیاری ندر روز استمداد خود بنیاد کند آن عمارت تمام شود

وونی در پنج و شش از اقسام تمام شود ترینی که یکبار در باشد صافش  
عنا و تمزین باشد **تقطع** بیرون از صفت مندان از ای **تقطع**  
تا در عروق عمارت عالی بری رسم **تقطع** در برون شود حاصلت  
بی زوینت شود اصل در نظر **تقطع** یکی از اقسام دولت چند  
کوت در تمسلی قهری عالی ساخت و آیش بیند آت رسیدند

که بنا بر حیت که ارکان این صفت هم جید بای تمه خواب می شود  
توت در عمارت صافی تر است **تقطع** نه اندک صفت جید اندک  
و در بر شود حوص باقی در بنا تمام تر گردد **تقطع**  
حوص از این نوع و در هر ارسلی **تقطع** در اول او کم است و در هر  
کوه همان هم دریا شود زوینت **تقطع** بروی آب بند خانه چون چنان

**فصل فی الخلیق والابواله و دانش سابقین والا زمار **نکته****

اطراف  
اصول  
اصول

باز تمام چون بودی اصل آب صافی در و خای باشد

اطراف صافی حق واقع شده و میانش یا در قلب میس باید که  
که یکت و نظاره صافی واقع شده باشد از اطراف صفت  
شاه به موده دلش از یاد اولیو و لب با لب شود **تقطع**

سین سپان برای نوسان دان **تقطع** از قطع بر کله می باشد ن  
غایب کلیت با پنج شیر انرا **تقطع** از پنا همین دل نسیرا ترا  
مگر در پوست آن کشت ایست **تقطع** سوزان دیده از یکی دوست

**نکته** ریاحین از ریاح لطیف حق بری و تاریکی دل زنده **تقطع**  
دارند در ریاحین داروی جگر پاره پاره در وی **مشتوی**

و در آمارای گوش حاصلت **تقطع** از سر پا و در محبوب دست  
آن ریاحین که از بوی خدا **تقطع** حاصل بر کبیا و باد مو است

**نکته** عیج غنچه از فیض چشمه های پست حق است از آن  
بر سر هر آری شش دارد و شش سینه شش حق از دل العت  
الفت احدی نیست از آن در عیج صد مایع دارد **تقطع**

**تقطع**

طریق

طریق

طریق

طریق

سینه بخیر بود که نقاب غیبتش بی زشوق **نکته** پنج او آشفته پی آن جوان **نکته** ورد لایق بودی  
 لاله جوی به لاله در شوق از خون دل جام **نکته** لاله بهای شکیب جلالیت در پسته  
 لاله سرفه آد نو سینه بهای بیست جامی اوست **نکته** لاله سرفه زینت مشعل بود آلم  
 بزه بیایه چون کعبه سینه بی پای سپهر از گوش جامه خواه **نکته** نفس بنفیس با هم و پای  
 بن ماند بود بیخ **نکته** زخم فلک نیلوزی کی بودست و بچ بر لطافت شان سلفان آن  
 یا حار صابنه شان **نکته** وقت از جوان تیغ خون جان کراستی جوان وار بر فرق خلافت  
 فرسند ز راه نواز گویند **نکته** زلفش درجی هی اندر مانی لطف خدا  
 در از جوان بگرفت درخ روی شده **نکته** زینت و خورش او در او آن شود  
**نکته** رویه ماسین را بعد از ناسن لطفه و اعلیٰ حق و طراوت  
 حق میرساند و ورق نسران بعد از نس قوی حسنی بدین میریاد تم  
 قیامی ندی دن تو میکند **نکته** ماسین را یا کور کور میخ  
 که اسبش زدن رقت اوست **نکته** نسران دایه بین بهتر درون  
 دایم از پردمای غصت اوست **نکته** ز کس سر انگنده در انگور دل

از جام

از جام تخیر اوست لاجرم شکر اوست که بی عصا سر کوبن میگوید  
 و کلنگ کردن گشته را در کین دمار آذنا تا توبه اوست اذنان  
 حرف قبی در کبار خود گشته **نکته** اگر دای ز جوش منور **نکته** **نکته**  
 بودین نامش نباشد جیس **نکته** شدی چلی او دمار از حسلی تاها  
 بتودی ز نور خدا شقیس **نکته** ای دروش زن پیش  
 خار بر سرین نسرین نشان تیزی تو سن عمر تا تو جام است  
 دواع ضیم یعنی جور بران ضیم ان **نکته** و صحت ابلق ایام  
**نکته** ز نسرین که در تین فلک لاد **نکته** بنود ز خا خلیب صد چنگ  
 آورده پیر غم پیری بر غم **نکته** که خار جوان می رسد تا کون چنگ  
**نکته** ای دروشش سر سر تو به آره غیرت شایع است  
 که در در جایت خود دارد و پیدا زان نام خلافت بر آورده  
 که دیت در پای میذیبی غیر زده **نکته** تا در ز افری اندر است  
 زان دلش از توری نام اوست **نکته** یا قوشش دشمن از لطفه و

ز کس سر انگنده در انگور دل  
 درین شهر کجاست  
 در حق  
 همه را بهر طعنه کورده

عاقبت شاد از نسیم وصل اوست **حکایت** یکی از دوستان در طرف  
بوستان بجز آن نون در بسته بود و چون دال خنده در او است  
و زوی نشسته غمی وار سیرنا زده بیند و عجز صفت چشم مار سیب  
دل دروازه غیب یکی گفتش مرقطه بزرگ بگفت تا نور اشجار مطاب  
گفتی بفرم نظربیش آرد تا نور اسرار مشاهه نامی **قطعه**  
تن سبک زوار دکلت است **بگفت** یکستان زان غمیش نیست  
دل را عیب بهار است از معانی **ازان** غمیزم بین از حلوش نیست  
**فصل فی المبرآت الاشجار و طیبات الاماکن** که گفته اند  
سستی اوست که هم و کیش فرم است و کاف الکنور فرج منعی اوست  
که اطراف و ابعاضش انور است **مثنوی** چرخ از انور بود پیش عمر  
گوست اصل سوزناقتش ذکر **عین** غمیزد از عمر من که بود  
بر سر آمد چون زرمه از فود **مکتب** یکن نیست دل ای که بر زبان  
چلاوت ایمان بجلی است و آنکارا صورت آثار و عجز است

لا جرم او ایست که رای محکمت در پی دارد **مثنوی**  
بجز دل از غمی نیست **ه** زان بود که از غم آسیدم بگفت **بگفت** ز وقت بگفت  
زان در دل است بچون **مکتب** او و وطنی در شکل کوی رو و حیت که  
بر رویش از انقت تا سیم برده بسته اند اما سلوک سوره جل صوفی بر  
به است که زرده آبی را بر آبی سوره جل میدهد **قطعه**  
او و دین گدی غسل از شراب حق **از شراب** هر کون شده بی که در است  
بجلیب آبی از فیضان آله از ان **فرست** در میان وی و به سوزنا  
**مکتب** عذار سبب از وقت روی آسیدم **و کوشین** در تنان کیست  
دل شفقا تو را تا دل بولای لیلی شهرس دامنان داده رونق افروز  
**قطعه** سبب صهرت سیر استستان **مال** زان بر بست بی بی بر و پایانی  
فرخ را باب جوان سکو جا حوریت **آتش** سینه زان فاست بخوان لاله  
**مکتب** درون شمش از رنگ عاشقان شیمی یا قه که دل از نگار او  
یا نواست و روی فرهاد از خون جگر قوی داد از ان جویت

دست از ان

باید که در این کتاب  
باید که در این کتاب  
باید که در این کتاب

باید که در این کتاب  
باید که در این کتاب

باید که در این کتاب  
باید که در این کتاب  
باید که در این کتاب

اصلش از صاف و صمیم عشاق با صفاست **مشغولی**

در درون دارد دل خسته زده **اوی** زرد آلوده ازان روست زده

توت یکتا بگرد دارد از بخت **ا** و او ازان دیدست در اصلش

**نکت** منان جزا نیست که چون قامت اصل محبت بدامن

بدامن جز زایر سانه و عین بادام دانه است که چون چشم اصلش

دال و بلکی من طریف عینه **و** جدت فی العین لولا ازوی **نکت**

صفت خرد بون کوی که هکلهای بر مشقت در خورم صیده صورت

تیا کوی بنامی به جنت بر خیر است بشیوه **تقطعه**

الکلیه بی طعم را بنگوی **تا** سیاه روی در تطیب نیست **و** و کبرده اندازد آن

به پیش تو یاز بگویم **حکایت** یکی از طرفا چون اسب درین گشت

برکن ریاضت میگشت دید که خیر گشته اند و اطراف او را خیر

تنگ داشته ساعتی زود آمد و برای راحت دامن استراحت گرفت

سول  
سر کلاه است  
مهر زین  
نیز با اسب  
نیز با اسب  
نیز با اسب  
نیز با اسب

نیز با اسب  
نیز با اسب  
نیز با اسب  
نیز با اسب

نما که در از کوشی او بود چون که در بی رات فالیه

کردن در از کرد صفای از روی آفرودان یکستاد که نهانی

که چون خورای برکن ریزه بینی جویده عاقبت نپستی از بارنگ

و و کار افسانیه بر زبان دریم گفتار بگفت و تو ندانسته

که خیار را یاد در **نکت** عاریباید گشته با از کجای خودت

باید داشت **تقطعه** دلی زده خوراست در خور خاور است نان بگفت

به دما خوردش و خوردش **ا** ازان درم دو نام او خیر است

**قصه فی اقصای طوطی و اصنام الطغام نکت**

در اخطام عام واقع شده و در پایان اکل گل آمده و معنی شرط

تت و طعام آنت که دهن مایده انعام او عام بود و اصل

الکلی آنت که همه را از اطراف او طرفی رسد **تقطعه**

مایده آمد و ک ما و ده **تا** سرین ترکیب دانی از یک است

یعنی در بر خزان بود آبی و س **تا** گشت فی بر کنش ده دوست

نیز با اسب  
نیز با اسب  
نیز با اسب  
نیز با اسب

مادر دهی است

**نکته** هر که برن الفیه بر سر قرآن بخردت میمان تمام نماید  
 از اجتماع یاران و برادران بحیث تمام نماید این معنی از قطع  
 اخوان بخوان که الفت برم خواند **بایه** هر سه که درای بود زایش  
 در وقت حق دان بفرود آید **نکته** در وقت اولی صبح هم در وقت  
 چون بر کرد و در صبح بدین زمان **نکته** در قطع مان الفت صورت  
 صح دارد و نون کن را که نیندنی الفت مان مع دور است  
 که از یک روی سه نماز و شمع ترا قطع میکند و از یک روی بر تیار  
 دوست ترا قطع میدهد **بایه** تونی بکن را آسمان شد و اصل  
 یک نون در زیر زمین شد **نکته** از اوده میان این دو نون  
 آنت که تانی بود از وی حاصل **نکته** هر که نمک کسی خورد  
 واسه ادرمش او منی حقیقش کند آنچه نیمه در تارشم شود خوش  
 آن نمک کنیز در این معنی طبع در قطع نمک معنی است که گوش نم  
 آمده و برهن هم و آنچه کلمه معنی و یا تیده **نکته**

در حجاب و در صورت  
 در حجاب و در صورت  
 در حجاب و در صورت

نکته  
 در حجاب و در صورت  
 در حجاب و در صورت

نمک کس که یعنی خورد آخر روزی **نکته** قبله او را نمک دیده که در پیشش ببرد  
 نمک قبله که نمک است بپوشد **نکته** کرده از تو نویسی خانه تا در است  
**نکته** هر وقت که شدت سستی و کد عمل حاصل شود لذت و قوت  
 بیشتر از و حاصل شود و قطع قوت معقوی این معنی است که چون  
 عاید قوت کردد **نکته** نغمه که خون دل آمد یکت مقبول ان  
 رو بود خوردن که او را خون نینشد در میان **نکته** حاره جلوه ای  
 بهلاست بر لوبای حلاوت ایمان دنیا هم رتبت محل است در  
 پایه خوان **نکته** صوفی از شرف حل جلوهش در زبان بر دمان بود و پیش  
 از نماز گوشت هم بگوشت بگوشت **نکته** از سر نفس تا یکم و گوشت **نکته**  
 و انمای بیخ بر صحن لاجوردی کوی خورشید بر نیست بر روی رخ  
 مطبق ازرق و کلکه که بوردق پیدای و رقی من و منم است  
 از فرغ میان تسریع تیان **نکته** قطره در زیر اعظم و رحمت  
 شکی درفش لذت است بر باله های تم آمده در کلمه **نکته** در حجاب و در صورت

شعر الفیه بر سر قرآن  
 بپوشد که در کمال  
 بپوشد که در کمال

جدد یعنی نه در آن  
 حارین

بر حجاب و در صورت  
 در حجاب و در صورت

در حجاب و در صورت





قطع تمیز شده یعنی شربت سمان مقدار کمی است که شکر کمی از بدن  
 قطع کند **عربی** شربت الماء قویه جنات **ع** از درید بقیع با ذرات **مکته**  
 عرب آید خاص را قوی کند و قوی را از آن است دست با نکه آید پاک  
 صید فضیلت بر شرب تا **قطع** اصل آیت از روی شربت  
 آید از آنجا که خوب **ع** عرش را بر آب گرم و در آن از چوب زنبق با دست نیاورد  
 خاک هم اصل تمامه که زاب در هر آب سرد است که **ع** چون نیم ساعت بپزد  
 شد سبب اول الفی در کتاب **طیبات** حکمی با نکهتی کوفت که سحرش باید کرد  
 روی تحصیل وجه سحرش آورد و پیش رای علی عرش و شکر روشن  
 دارد این معنی با خود چو کرم که رای شربت در شب حاصلت یکنم  
 رفته صاحب شربت است که روز و شب اوقات صوم عشرت و طرب  
 کند در حفظی تا می کند که بر و زویش شملت **بیست** **ع**  
 در شرب روی علامت از در شکر **ع** یعنی برای عشرت پخته و در نیک  
**مکته** در لفظ عقا و عین آفتاب است و قادر بر هر رسم در او کند

این شربت را در  
 روزهای گرم  
 بخورد

این شربت را در  
 روزهای گرم  
 بخورد

یعنی اگر عقا را آفتاب روی نباشد خنک باشد **قطع**  
 صا و صهبا در نظر کرم سبکی **ع** میگری از چشم زبان خضارت  
 یعنی اندر مجلس چه با نکه **ع** صا و صهبا نیست دنیاوش بیست  
**مکته** اطبا گفته اند شراب را در آید اما بهی روز بروی مگذرد  
 خام بیکه دام او را حق و مسقا با نکه در لفظ عام تحسین که چون  
 از آید که آید بیست دام نماید **قطع** عام تا که بر و مگذرد و چو سب  
 ز حاصلش بود در دو رسم و عبا باشد **ع** و سب این طبعی از نکه بلوط عام  
 که حاصلش چو بیست و نیم در **مکته** قایده است شربت است  
 که اصل مجلس را در تحت نم کرم که دانه و لفظ راج برین معنی شملت  
 که قلب حار از روی شملت **بیست** چو نو زگری هم از عقا در شربت  
 نمود و ظلت و سردی ز کار او حاصل **مکته** قاف که صیست بر پاید  
 و عاریب و خورای است دست با نکه که در مجلس عقد از قات  
 که علامت تخمین و سنگ و سنگست عاری نشسته و عیب جوانی است

عدد در هر یک است  
 همین شربت را در  
 روزهای گرم  
 بخورد

**قطعه** که بنا شد شاه را در دوری تکلیف تا قه با شد فریاد و در وقت قه طلبی  
**گفت** که نقد عین خود به پای ضیاع و املاک کنج تو گوشت و پند  
 و مگر در ویرانه های تمدن کور یافت و انعام دیده دولت نه چینی  
 بکشی که عقار که ضاعت یافت با حق ملامت و عین که غنیمت با حق ملامت  
 بیستی **نظم** قافیه عقار بنیک در عاقبت اشیا نه **تا** یعنی عقار در آرزوی عقار است  
**صد عار در میان** **گفت** که آب بجای ملامت بجای آید شراب نوشه حاصلش جو  
 خون خوردن در دنیا و آخرت بنا شد این سخن از لفظ ملامت  
 خوی بهر چه که در وقت نشسته که چون از آب دروی در این جرعتی یا خون ملامت نشستی  
**نظم** خستی که در ز روی نشسته طایفه است **تا** یعنی که نیکای نفس بزرگان در  
 ریختی را به شود و پیشانی از روی که که از عقوبت به حق ملامت نشان دارد  
**حکایت** حلقه مجلس شراب چون دایره نیم غنیمت که در جوانی او فر  
 خیزد بی **نظم** عقار که صورت عقار است او را از روی نشسته و ملامت او را  
**گفت** پنجمی که در میان **نظم** جوالت عقار خود را در از می کشد

اولی

در خوابت تپنده اند که تر بر پرده خار مادی حقیقت که اقی سطره را  
 بیدار میکند **نظم** مای صیبا که در میان صیبارت **تا** یاده مادی پای نیکی  
 جتوه بی کران کند دست **تا** زمان صیبا بر حقیقت شکست **تا** جوگشت آب در میان  
 که در دانش گرفته بود و بخار **گفت** ص اچی که راجح در درون دارد ص اچی است  
 که از عینیات الف من از مختلف در بیانش قاعیت و ساقی که  
 پای در دیده است سیمای ساقی می نماید اما بخت یا که صورت  
 یا دارد در پای لغوی در عینت او است **نظم** که بکشت در ملامت  
 دیده و ام ملامت کردن **تا** و الکلانکه بر عذرا عقار **تا** دیدم حسرت در وقت بیخنده  
**گفت** تو اصری که مستان کند آنچه می کشد چون لوطی که در دو  
 جزو اول و اگر یکی خم بیخی و اگر در آنچه بیخی **مشتوی**  
 شراب آرز که آمد خوش گوازش **تا** جو او را داد دل ز دوست بازش  
 شراب ارد بدینا بر سر آید **تا** نیای او ز شراب آید در باب  
**گفت** ای درویش اگر چه جام شراب تمام از عذوبت بواج

دلخ  
 این سخن صورت انگ  
 بود هم عهد و عهد  
 در زمان کت

مؤخر

ی نماید امام که اورا بگرداند باج بیند که اجابت و با اکل پوی  
 ساغر از هفتان مال و دین خبر میدهم که اورا نکون کند در کت  
 شود که بر اقرونی و برکت و بیست **قطعه** مگر بر دارد ز جام و کمان  
 کسی شود در دین و هم درم وری **قطعه** و انکه پاش وقت از دینان **قطعه**  
 بخود بیند بدین از بی سری **نکته** پنج را که بیکت چون بیکت  
 جیت شود و هر دو که بوزنه است چون بیکر دانی زرم کرد و استارت  
 یا که مگردن به بیکت به چینی شود که جو تا آتش پاک نشود و مگر بوزنه یا  
 در کوش از درزی ایکنه و که جو بایست **نکته** **قطعه**  
 بیکت کش پاوسم از یک کت **قطعه** در درون داد چون بیکون  
 بوزنه را بوی ز نای ناویست **قطعه** در بزه از روی بکش من **قطعه**  
**حکایت** رفتی بود به بیستی ستم بود چون بقطار آمد و پای  
 بی ستمش بیلیاس رو ستم بود در پیش چشم وی آمدی چون بی  
 عدالتش از عاقبت به شکستی و مگر دادیدی در وقت از غنی **قطعه**

پنج سربیکت  
 چنانکه نیم از بود  
 کینه در چشم

تا ریحی و چون دل و صی درمی بواسطه از غنی حکایت  
 شکایت او پیش یکی از اهل درایت گفتند که گفتند آنست  
 که چون سکوی پریشانی نماید کم از وی درست آید و چون دست  
 اشسته شود فرستم تر بیند **رباعیه** سکون که ز روی سک بود که کوشی  
 زین روی بر آتش دشت مستی **قطعه** می کاریدان بود کار بر یک **قطعه**  
 رای دستان جوشد سکوی **نکته** **فصل فی الامان والاعانی والآذ**  
**دانش تی نکته** **قطعه** **نکته** **قطعه**  
 از کوش او حاصلت **مشق** **نکته** **قطعه**  
 مگر چون بیکت **نکته** **قطعه**  
 رسد آنچه زین خوشتر **نکته** **قطعه**  
 نهفته کرد ایست **نکته** **قطعه**  
**مشق** **نکته** **قطعه**  
 سگی سبب دارد چو کز بروی رود **قطعه** **نکته** **قطعه**

در کوش او حاصلت  
 مگر چون بیکت  
 رسد آنچه زین خوشتر  
 نهفته کرد ایست

ای دروشم که از سر معنی بگذرد معنی که در دوسم که ریابید را  
 کوفت رکند یا بر شود و دم که پراده بنمزم که عودست یکیشاید اند  
 که زدم در کاسه دارد دم که نیای لهور ایرسم زنده در یا بد که جانش  
 فرمول بود **قطر** چوئی بزین سه زاغ بد آنکه او بد است  
 چو رنگ بر پی تم عمه زین که شرح بد است **کلمت** کونیده کف  
 که خواننده را باید که جوارت عشق در درون باشد تا بدیم تکریم  
 او انش و لاشتی کرد و الا هم چند او از او تیر و راست باشد  
 تا تم بچون تم دما در دم مقام بخاشد و لفظ تحریر برده کش  
 این تفر راست که چون از فرینی گوی دلی عاقل نماید جز تیر از  
 باقی او حاصل نیاید **قطر** خینا کوی که سیند زیارش آبی نمود  
 ترکیب او خنک بود از سه ای او **حکایت** یکی از سخن خوانان که در آنجا  
 بچاش چون الف در سواد عراق و حجاز نهمه بود روی  
 بجایب نیشا بود از جانب اصفهان آورد و سه ای یکی از

بسم الله الرحمن الرحیم  
 درود در رویت میان خانه قول را میرق ساخته **مسنوی**  
 رود دل را افکند دور از صفا رود در اینگردل دورای قبا  
 شکی سین دارد چو گل بر روی بود تا جو خوراند موسی آید از دم بود  
**کلمت** هم که در صدای درویش اگر چه کاسه عود در کتار عود پی  
 پنداری جام زین آفتاب است برکن ربی نماده از فلام و میان  
 پهی در میانش خوف علت بین و اجزایش در هم شک که عدوی  
 سر چند جیکه شرح کوی شکل کافیت برد این بر پی نماده  
 تیا حق چون نون دو نیم کن که سر و پایش کج قلیت **مسنوی**  
 بر زین لفظ بطشکم خوارست لقمه یازد اسم او او است  
 تا در آن تا در می طوق ظهور ز بر بر بلاشکی بر بط امور  
 جای حنک کون کن ربه ار قالی اوئی رنگ تیر کن  
 جین تار در صلاح و صلح بکن صلح میسی بخور ز صفت

این که حویب پنداری جام زین آفتاب است برکن ربی نماده از فلام و میان  
 پهی در میانش خوف علت بین و اجزایش در هم شک که عدوی  
 سر چند جیکه شرح کوی شکل کافیت برد این بر پی نماده  
 تیا حق چون نون دو نیم کن که سر و پایش کج قلیت **مسنوی**  
 بر زین لفظ بطشکم خوارست لقمه یازد اسم او او است  
 تا در آن تا در می طوق ظهور ز بر بر بلاشکی بر بط امور  
 جای حنک کون کن ربه ار قالی اوئی رنگ تیر کن  
 جین تار در صلاح و صلح بکن صلح میسی بخور ز صفت

بزرگان مقام مسافت چون الف نامی در از نایم پیش سبی  
معدما نرأسینه جاک کرده و چون طابریط حاکم و خالی از کنگ  
اروده اش تاب خورده کوش گرفت و دور نشست چون جلد  
مقلوب کچی اختیار کرده گفت پیش چو الف زبان از کلمت  
تا و شست ماکم شود و پرده از روی تم نکستی تا عم از ما قطع  
کرد و گفت تعظیم این نقش ندانید که خواننده را تا خوانی در پیش  
وده نمودگی که از پی نباشد چون نون جوئی زبانی عملی بود **قطعه**  
منتهی را تم مقلوب مانند زنی که بخت ده یا بسته  
و که خواننده را افتد پریشان **ن** نوابش ز فوکش جان خند  
**فصل فی الحسن و اصحابه و العشق و اربابیه نکست**  
حی در رقم کما نیت و نون در بیسات همان و سینه شت انشان  
آزیت که سینه حسن شست تر تخیم **د** لیاست که از کلین قات تو سینه  
نش ن سید **قطعه** نون حسن آمد کمانی در قضای سیدرس

لاؤز

ساخته در قبضه تقدیر می لایعت **ع** خانه شایسته تر تا که نشون بعم  
حسن را پین آقا بی در میان تو سرت **نکست** قلب انسان با قس است  
که بنور حسن تعویتم سم و پایی خاکش بر تو آن حسن گرفته و مطلع  
و قطع آدمی مامیت در اوج خوبی که در روش از دست فیه ذکر شده که نون گویند  
اشراق انوار جمالی یافته **قطعه** تا ز نفس شب آدم مانت صورت  
آیا یافت بر روی نوشته ترزیسی وجود **نکست** مختار حق نیکیوان  
آقا نیت که پر تو او روی زمین را گرفته و جبهه و جبهه خرابان  
جته ایست در وجه حسن روی نموده **تم** آینه در آید و روی نیکیوان  
می در میان مات فحش نیکیوان **نکست** کوشه ابرو کما نیت که تم  
تدبیر کوشه که ان را بر بی می افکند و سر زلف عمرتی که ماه تمام  
بیره جو نما نیش فرم ساند **رباعیه** آن سوی که در زوره ز نوادش  
شایسته خوانند سواد دل **نکست** دان ابروی که کانه کون آمدش  
پوسته بود بود ورق نه عاشق **نکست** در سوادش که حیم شکل کج او  
آنرا که ابروی را ماش کر سید

حقیقت حسن در تعظیم  
و حاد عدالت حسن در کبر  
انکه در روشن  
حقت نیز ماهر در ماهر  
و قطع آدمی مامیت  
اشراق انوار جمالی  
آیا یافت بر روی  
آقا نیت که پر تو  
جته ایست در وجه  
می در میان مات  
تدبیر کوشه که  
بیره جو نما نیش  
شایسته خوانند  
پوسته بود بود  
آنرا که ابروی را

کلیه کلمات در این کتاب  
از کتب معتبره است  
و در این کتاب  
از کتب معتبره است  
و در این کتاب  
از کتب معتبره است

چهار عدد  
عینی کس  
الف نبرینی  
قصه دکان

و پیش صورت شه و دوریم شال ارم اگر چه غره تیر غم بر زده  
کمان ستمی نند امام کینیز صفا در ستم آن تیر نکند نه از راه یا به  
دالف افت که از نون ابرو و ما خاتم در حیطه بینی تعقیب بر دم  
پیکران کردل افت خا از وی بیند **قطعه** عین ره صورت عین است دم نقش  
لاجرم غره ازین مرد و صورت باشد **ن** او خرد و آن افت از گلشن جان صورت  
که بد و کلا انقاس سمر باشد **قطعه** کمان ابرویان از پر و ستارگان  
و ندان کوی قلب سید است که شمشیر ازین شمشیر بر آمده و لام است  
یا که کله شمشیر خیزد یا کیزه کومر آن که جمع در قیاس است و با تقابل بی دوست یا کوه  
ازین شمشیر بر آید کویا لعلیت که عین همگان در میان آن دو لام انقلا سید  
میستوی **قطعه** دیده دست جسته غیبت و بریزش ارم روح  
راجرم از نظر خلق و جود است **ن** آن دو لب بر کلی غنچه خلدند از آن  
زبان دو لب نیلی دل نوره زمان دم نیست **ن** رای خواب بر کشت شب را از دل  
کوزنوش چشم بر ابرو او دمان صفت **ن** لب بدندان جو کوهی تو بودی خلق  
کلمه که محب اند لطف

چون غلبه دمان غلب  
کلمه که محب اند لطف  
چون غلبه دمان غلب  
کلمه که محب اند لطف  
چون غلبه دمان غلب  
کلمه که محب اند لطف

چشم ابرو  
چشم ابرو  
چشم ابرو  
چشم ابرو

میان کسب و کسب  
نشد کعبه بدندان چون آن  
نشد کعبه بدندان چون آن  
نشد کعبه بدندان چون آن

سین چو لب نبی سید ز روی فرست **کلمه** ای در پیش از عشق  
بجارت ار که در که ما پیش عشق یعنی چاک و اما نشسته سرخ و اعرش منی  
استان بر عشق خالصی که و قش یعنی خانه پوست رام لکون که که نم نیست  
**قطعه** مویست که با در میان خند دارد **ن** هر بی خلوت تو بان بجان درون دارد  
بیم زلف جز تخیم و نون ابروی شوخ **ن** کسما شد مستحق بر حیون دارد **ن**  
**کلمه** ای دروش اگر نون چون کمان بر بالای عین قتان و نیم دکان  
خندان دالف قات روان نشاند **ن** نعت حضرت خاتم است خندان  
بر داد که این دن حاصل از است و هر چند فو کلا حال بر دیده که نماز حال  
کما نماید دل از وی خالی که که چلی و حبیب حضرت دو اظلال کردی  
**مشق** خان عهد شد بر وی عین عیان **ن** عین بی نشان پوشش توان  
از دولت نعت حاجت ابره اوست **ن** حاجب حاجب حال خداست **ن**  
دل ماه چشمه ناکه غم تیر **ن** دیدر شمشیر دل چون آینه **ن**  
ستیم دمان ملام ملام **ن** خود ملامت نند سیم خال **ن**

عین کس  
الف نبرینی  
قصه دکان

چون سرخ بکعبه کوه  
خان با با بر از راه  
بسی کوه خست شب است  
در کیم در اهل محراب از خرد  
بسی بر چون لفظ الله اکو  
بسی شمشیر سحر از راه  
ای که در حیران آتیم از راه  
چون کسب از راه دار بر لفظ الله

چون غلبه دمان غلب  
کلمه که محب اند لطف  
چون غلبه دمان غلب  
کلمه که محب اند لطف  
چون غلبه دمان غلب  
کلمه که محب اند لطف

از درازی قدیم **نکته** که در قطع طول دارد دید  
 دامن زلف لغت بود که هیچ نبینی هیچ بخت که بر غلی سوس شکست  
 درخت دل از وی حاصل نیاید و فرق کسب و اعلی است که هر چه  
 بسوی دل بریان سوخته نگراید **نکته** زلف را از زلف بود و تو به  
 یک در قبلیش تر ضایع نشانی **نکته** طره بر زده روی طاری نهاد  
 در طریقی طبع دل که مستفاد از کلام بر رخ لاد است که  
 از چینی ششم بدان برهت **نکته** صلیح بین از نیک صلیحین شکل  
 یعنی آند نشه او صدمه از **نکته** نون چاه زنج را گویند و زنج  
 دفع رایتی از نون در میان زنج چاه خط است از اطراف  
 چشم دفع باید کرد که محل پای نوز نظرت **نکته** ریاضیه  
 از باغ وصل آن نمونوس **نکته** کفتم که بری بر هم از بار شکیب  
 انگشت نهادم بر خندان **نکته** بر سیرت که با شکر است  
**نکته** لغت قامت تا ز رود تا زینان سیلیست در **نکته** حقیق

مرون که لغت است  
 چنانچه بر باغ  
 لفظ بود که لغت است  
 در طریقی طبع دل

نکته

منار طول ابر رشته نینان تا مکان العیت در همین خیال دروغ  
 و حیل **نکته** قامت چون الق سنان قیا پس که بر هم ز نینانی قیا  
 از میان در دل کم بر سوی **نکته** رنگ جان بسی پیدا از هم سوی **نکته**  
 ای دروش اگر چه سرین سرین بران نون یعنی مایه سینه سنان  
 در دامن دارد اگر چه از وی برداری دین که غلبه اندیشه کن است  
 دامن کیم در دندان طبع از وی بزرگ تباری یعنی سیرانی تم فیض بی  
 پایان یابی **نکته** که بر سرین جوان سرین بی کرات **نکته**  
 هر کوسه سهری داشت پاکشید از وی **نکته** بالای دیدم از او ز بر بادوست **نکته**  
 چون لایم لغت هر بیایج دید از وی **نکته** از او اگر تر نظر نامی قامت  
 از پیش رو دور افتد از بر آید و اگر چون سیم چشم ایفان لغت  
 شود نمود بماند اول نظر بازان بوی ام یعنی قصد نماید در او  
 رد که **نکته** از او در اما ندیج اصلی **نکته** کویا شد از وی بیایست **نکته**  
 جمع بود و دوش یعنی جو شمع **نکته** مردان آمد که با همی شست **نکته**

نکته

اسل صباحت و بجز این روی که یاد جوانی و کودکی در دم دارند  
از صفت که عاشقی است روی پریشان و سر دریا دارند اما بخت است  
که در آخرت بر توفیق و تریشدن برک دیلت که عاشق بود از  
تای صبا که میلت بر توئی برک وصال از کلین حال ایشان ترا  
کنند **یا علی** یعنی بیلبه جان نیا رو **نه** گفت در چشم عاقبت گفت **نه**  
یا دل گوتم چه حالت این دل گفت **نه** نیکوئی و کوست اول و آخر او  
صاحب صبیح جویع شود از روی خود ملالت بید اما نریند که  
عاشق عاقبت و حیات عاقبت اکنون دست در هم میداد و فقط  
ملتی روی نمای این معنی است که اوش بر ملت یعنی ملالت و اف  
نیمی نیمی جمع کردن دلالت دارد **و با عی** او در میان فتنه خوف و خطر  
نزد است بر اثر العرف **نه** نظر **نه** یا نام نگو جو ملت شد تا مش **نه**  
یا ملت حسن خلق شد از **نه** **نکت** لام زلف در ایثار و نیکان  
تای دور ما درستی رحمت است که از روی معنی از پی در پیست

۳۲

جسته **بیت** بیدان صبی ز هم نظر **نه**  
شیر دل شد جوگت بریش اور **نکت** رقیبان حسن بختی طلی که دارند  
اولا اظهار رزقی و عفو دیت نمایند و در آخر بسبب سکون صغی از آن  
معنی رفوع نموده خصم دامن گیر شود و فقط رقیبان نمایان این معنی  
که در اول تو بر دارد و اما که رابع است دامن گیر **قطع**  
در وقت جمع کردن **بیت** **نه** بسبان نیز شد الفت مانند  
یعنی آن به که کردن رقیبان **نه** بسبان عاقبت شود پسته **حکایت**  
یکی از نظریان از چشم بر روی بد خوئی آمده بود و دیده قوی  
بلا جوی اوشده هر دم از آن بقیع رقیبان بر خیزد و دل بردیده فلان  
کردی و هر زمان از جمع عاشقان خم نمئی پری چانه عا پیش  
چشم آوردی **نه** غصه غصه حال یا یکی از اهل کمال بازنمود گفت  
تدائی هر که متعشق شد مباد صورت متعشقی پیش آید **نه** کم کتیا بود  
ده دن از جلیش شپا نماید **نقطه** بر سر خیل است گندی در هم ز  
از دنیا که اش نهاده **حکایت**

۳۳  
دسته که سانسداد دل دهده دل او

صبی هر که که در سر  
چشم از آن بخت  
نظر آن بخت  
صفت  
جمع رقیب  
بر کوی  
بر کوی  
بر کوی  
بر کوی

۹۱  
۹۲  
۹۳  
۹۴  
۹۵  
۹۶  
۹۷  
۹۸  
۹۹  
۱۰۰



زان میل خلق در عجب او مجدد است **ن** نشان نگر چه بود است از یکی  
 از شست و نه چیدار یک و کوه است **فصل فی المباشرة گفت**  
 کثرت مباشرت بیدی احوال منتهی شود و لفظ مباشرت مباشرت  
 این معنی است که عاقبتش شریعت و دوام و طبع بخورد دیدن سبط  
 نتا طمنا دی شود و لفظ و طبع دیدن معنی منظر است که اجزای آن است  
**تتم** قی ریات از خود در مباشرت **ن** لفظ مباشرت از به که مباشرت  
**نکته** الف عکالت تا سلسله و عین علامت سر بر شمشیر تولد است  
 مگر که این الف و عین از جماع دور دارد و هم نمی پاید **ن** وقت  
 خود باشد **فقط** میان قطع جماعت جمع آب حیوة  
 جمع نماید و دل مگر آب ریخت رسید جماع را بخواند کوه از دست  
 بوی سر آنکه پرست سج خویش برید **نکته** جو بری چنان است و جامع  
 جمع الیم و گویند اشرف است بدانکه جماع را که او ش پری پیمان  
 صحت و قوت و چون یاد کردانی نشان نگویند ای او اتی

انواع

زندگانی و سرعت ظهور جوانی باشد و بعضی نازک پوست و خالص  
 قاطع باشد دلیل قاطع است که چون بعضی اعاده کنی پوست نازک  
 خود را بخت و میلان آب تنع مشهورت عاصب کردی **فقط**  
 صورت نیک از به نیکان چشم **ن** یک یکین قلب از حاصل بود  
 وضع بعضی از وقت بعضی است **ن** یک از تفریق عین بود  
 لوطی که پیشوا می لام لواطه معنی جبه شہوات و طبع از عفت  
 دارد اگر این عمل منصرف و مغفیل شود و طبع از فصل از  
 حق پیش او آید و زانی واضح العالت درون زنی است که  
 ازین مشعل پاک کرده و نه ماز وقت از غیب بیرون آید **فقط**  
 زن لوی لواطت بودی **ن** کبریا ز کوشش شرف طاعت  
 الف میدان زنی از زنی زسانی **ن** که مانند دل تر و دل بی و عمل  
**نکته** اجزای زنا و لیس بر آنکه از زنی چنان که جرس نفس یا  
 کو زنی را که زنا حق را گویند و نام زوجه نشان آنست که با او

ذاتی

و در این کتاب  
 از این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

صفت قلب و تحقیق و عاقبت شهوت جایز است از آنکه تر و تیره را  
 دل دلی جزو تحقیق از وی حاصل آید **قطره** یا ذکره ان نظرات را از جو  
 یا تعقیب کرده است **شسته** در وی با دلت از آن **یا** بزرگه ان بکلیت  
**حکایت** یکی از عواید را که طراوت عواید است از روش تمیامت  
 حیوانات آب پشت ظاهر بود که شد بدین صورت که از میان سوان  
 کن ره گرفته نشان را چو لیت تو صورت نیند و بدین صورت که از  
 نم نان شهوت و شیب آب اصلاب را بزرگه شسته ترش میان تو  
 وزن جلوده تران کرد که کند نمایند که در می را مرد تو آن کوهت که  
 دامن بود بلکه که آذر وی زما از زمان کن که سرد و کمی ریخته  
 زن بود **قطره** چون القوم که در شتر با **یا** بود از جرح شهوت را اندک  
 است شهوت بر دل تو تر از آن **یا** بنده کردت بندگی بندگان  
**ابواب** آن من فی الخواص المسوقة و فی فضول فی ایشان **قطره**  
 دمان طغی کو یا غیبه است که شبنم شیره لطف بر دانه شده گویان کرده  
 صد سین دانه

در بار

در یاب که تا طغی در میان طغی واقع شده و بدین کو در ک  
 گوشت از نشاط و بازی پای گوشت **یک** که در کوفت است  
 در پایش طاهر است **یا** ایام صبا که بوسه عیش و صفا است  
 در صورت و طب و نماز و شغل **یا** کویا که چشمتی نیم بر قدش  
 خود ططصیا ز صا چشمتی **یا** ای درویش صفا و عذوبت  
 سر چشمتی حیات و اول عمرت که ایام طفولیت است چون آن  
 بگذشت نشان بختت و در لوط عمر **یا** که اولش عنین است  
 در آتش نشان و کانت **یا** در دن فرزند طغی از آن  
 فاند که کس و شایع علت **یا** ارد اویش بدلان دولت نجیب  
 سبب بکشد سبب بکشد **یا** جواتی نج نشان شد مانی  
 در اب زندگانی دارد در لوط شیب بیکر که اصلت آیت است  
 قدم نوزان عمر بروی افسردگی مشرب عیش دارد در ترکیب شیخ  
 تانی که که تیر قدش **یا** **قطره** جو از آن جو آمد می تو جو آن

صفت غنچه کبیری غر  
 در کوه که در کوه  
 سینه در آن در اول فصل  
 در کوه که عبارت از  
 وای بینه در کوه  
 در کوه که عبارت از

بود انکاد سر پیش جریست **نکته** سر پیری بین کورایش ضعیف  
 بر پیری پای سه روزه در دست **نکته** بنای رایش که از وضوح  
 آن تفرقات در صورت و آثار آن در شمع خداش تا بر شمع است  
 می که بر **نکته** بر مانی سودا در دست و عملات آن از حکاکی  
 و در شمع خام **نکته** بنای بایم خوبی است بسیار زوی بر شمع صاف  
 جو شمع کل در اثر آب انداخت **نکته** زشت بر آب از زوایش از وقت  
 زمستی آشی در ناله طفال **نکته** که اطفال که در یاد مایه سال  
 چون از امید از آن مانده **نکته** جواه و سوز و حرمت تا به پناه  
 چه شیخ از صورت پیش ماند **نکته** بدل کردی جوج که دید پایت  
 دل پر از وجودش در گمانست **نکته** وجود پیر پیر دل از آنست  
 گمان پست پر از ایسی گشت **نکته** پاپین شکی بر بر اگمان پست  
 گمان در پست پیر بر از یاد بین **نکته** بر پیشش صورت تیر از عیب  
 بدین تیر و گمان گشته **نکته** بی فالی که در خاک او گمانده

نکته او ایما

**نکته** اجزای طغی طغیست بر تنم خوی کرده و صورت جراتی  
 از تو غفلت خرابیت آشفته و آشنای کجاست سولست در کتدل  
 نهفته و سیادت پیری ترم است از شیب رفته **نکته** مستوی  
 طغی زبانی که وصفی دان طغی **نکته** قطره از نض سحاب ازل  
 در شیب و از آب شود در شیب **نکته** مشرب با و تیره و عذراش عذاب  
 کل شود چشمه های سواش **نکته** بسته درون نخل و لایه بلاش  
 مشرب شمع از اثر شیب **نکته** رخ شده رافرم که عیش بین  
**نکته** ای باب عیرو دم از سال یکم تا و نیم که در حساب از آنست  
 تایی باشد ای عقیق با بیست که هم سال نورش روز افزونست و دل او با  
 یعنی گمانت که سهام ششمی سوادت **نکته** قدرت و از طغی با کاف  
 یکت و یکا ذرات در قوت و بلاغت و قیام کی باشد یعنی یا دشمنی  
 بر سیر زرافت و از کاف تا لام کلیت در جرم بشود و تا در دل او **نکته**  
 یعنی ضرب شوکت خا و تیزی جفا نباید و از لام تا نیم چون لم  
**نکته**

نکته او ایما

نکته او ایما

کلمه

بر سر قی دیگران بکم مصالح و تویی مشفق است اما در پیش ازین شهرت  
بسی نعل ملولت و از سیم تا نون اگر چه کدق دین و عادت اما  
در پیش قی از آب زندگانی کی است و از نون تا سیم قی یعنی  
خسکه یک و یار عرش در جین جین است و در پیش یک و یک است  
بسی است شوی طبعی از اندیشه های مختلف پاک آمد سال اول چون  
بیست ساله دارد از دعوی و رفت استعاج کس که می ماند  
حوزه سوادیم که سی سال پر شده زره ما متلام از جدال و جهل در کس بر آید  
چون در خج در رسد مانند نون زیر صحبت هم شود نون  
چون در سخت افتاد در دام خط چو سینه رفته شد از غم چو  
در شد از مصفا و جیش کلاه پین علم و درن سید و عین انفع  
بعد هفتاد اریشتم دی رسیدت خدا قلم و با باقیست دی  
وزنود کریشتم او سینه گشت د تک پنی عالمش چون مشه صا

تغییر در ریاضت  
سبب انکار در کوفت  
چو عیش در عیش  
باشد انکار در کوفت  
سبب انکار در کوفت  
چو عیش در عیش  
باشد انکار در کوفت

حوزه سوادیم  
چون در خج در رسد

چون در سخت افتاد

در شد از مصفا

بعد هفتاد اریشتم

وزنود کریشتم

بسی است شوی طبعی از اندیشه های مختلف پاک آمد سال اول چون بیست ساله دارد از دعوی و رفت استعاج کس که می ماند

در وقت حدیث باشد ای پسر  
بر صد از غم آنکه یکسقطه فو  
نکته پسر برین را که چون لفظ سخن ز بر دمانش سه و نه اند  
چون سیم پیدا بود بنای قانش چون نون از انجا پرسیدند  
که سینه اپای طول عزت حضرت گفت می و نه سال کوشه باجات  
چون دالینا رواست از دروغ سبب روغیت جو است کوت ندر است  
که نترخه می زاد اند که زهر جمل گذراند از تو ازت شد و در طبع افتد  
نرخ انگو چون فرق کردید بگشت از جهان فصل فی الطوبه و احوالات  
اندی و المعنی کت ای در ویش اگر چه صوره را صیو به یعنی عکاس  
در سه و پایش نظر کن که هست یعنی تو سنی سیرع ایزم کو است و اگر چه  
موت صورت موت دارد که اذ افت و نقش کی صورت و بیگات  
و اطفاش بیکر که متنی نوع از چاه چاه دستاست قطع  
زندگی از نیست کی او را زنی زنده گی یی داغ باشد حال او

در وقت حدیث باشد ای پسر  
بر صد از غم آنکه یکسقطه فو  
نکته پسر برین را که چون لفظ سخن ز بر دمانش سه و نه اند  
چون سیم پیدا بود بنای قانش چون نون از انجا پرسیدند  
که سینه اپای طول عزت حضرت گفت می و نه سال کوشه باجات  
چون دالینا رواست از دروغ سبب روغیت جو است کوت ندر است  
که نترخه می زاد اند که زهر جمل گذراند از تو ازت شد و در طبع افتد  
نرخ انگو چون فرق کردید بگشت از جهان فصل فی الطوبه و احوالات  
اندی و المعنی کت ای در ویش اگر چه صوره را صیو به یعنی عکاس  
در سه و پایش نظر کن که هست یعنی تو سنی سیرع ایزم کو است و اگر چه  
موت صورت موت دارد که اذ افت و نقش کی صورت و بیگات  
و اطفاش بیکر که متنی نوع از چاه چاه دستاست قطع  
زندگی از نیست کی او را زنی زنده گی یی داغ باشد حال او

کس که می ماند  
بسی است شوی طبعی

بسی است شوی طبعی از اندیشه های مختلف پاک آمد سال اول چون بیست ساله دارد از دعوی و رفت استعاج کس که می ماند

بسی است شوی طبعی از اندیشه های مختلف پاک آمد سال اول چون بیست ساله دارد از دعوی و رفت استعاج کس که می ماند

هر نفسی مرده در یک آنج آمد پیش رو **نکته** یکی که شناخت از دجال  
 بدان که کلمه معجز **نکته** از اول بعثت اگر کسی که سعادت و اجتناب است  
 سعادت باشد **نکته** او بزرگداشت و تفرقه قرینت و اگر بر سر یا بطن آل بر سر  
 زدنست غیر قلب در وی بگرگویی و دل از آفت زمنت **نکته**  
 هر که در دنیا جلیل است از عمل **نکته** پیش حق بعد از اجل باشد اصل  
 دانند او بر ظلم و ظلمت بودیم **نکته** در طرد کردن خویش نمودیم  
**نکته** ولادت رسول برکت در باب که متولد او شرف است  
 پیداست و آفرینش **نکته** دینی که دینی در زیر دارد و قیمت که  
 در پای او عفت بر عفت و سر پای عقی که بر عقی و آرزو کند  
 اما بواسطه بی سر بلندی در میان دارد **نکته**  
 اگر چه عین حقیقت مطلع عاجل زمین او یکسای دید گوش اجل است  
 ولی از تفرقه او جلالی جان پیدا **نکته** ای در پیش شادی دنیا

هر نفسی مرده در یک آنج آمد پیش رو

هر نفسی

چیز است که در دلت در میانست و تمام آفرین از این پیکر است  
 بر که آن پا بر سر دینی که حاصلش یاد خواست دست در دار  
 عینی زن که بتجه اش دید از خداست **نکته**  
 میوه کام دلت خام کند هر جهان **نکته** نطق دینی بگر درون علی علیه السلام  
 آخرت او ش از ماده آفرینست **نکته** آخرت رت بود از فضل حق تعالی  
**نکته** ای در پیش اصل شیخه هر که بدین شمار آخرت است  
 کند و آنکه حساب قیامت را درست داند از همه زیادتیا کمالی  
 یاید در باب که در پیش شمار دلت و از حساب بیگت تمام  
 حاصل **نکته** از حق بیگت تمام آن جان صحت  
 و او در زیر و زخم ایمان حقت **نکته** حق سافت زیر خلق نیران است  
 در باب که هر حساب نیران حقت **نکته** ای در پیش اصل شیخه  
 دارن تا از انجا نماند است از برگ یاد و راحت مصون و صفت بود  
 او صفت و مشون و بار او دار نیست از غنای مدک و مشون

هر نفسی

هر نفسی مرده در یک آنج آمد پیش رو

و لعل الاخرة خير للذين يتقون **تقطيع** و مصلح ملا و باقی ملاقی نیست  
 معر دینی نانی ترا میزند منور **د** یعنی هر کس که بگوید من نور  
 بنای خانه خاکش بقیه کینه بود **نکت** ای درویش من که دارم قناری  
 زیر و زیر گردانند لذت انفراد بدانند هم که درویشی با اول کفایت  
 بسازد عاقبت دیش از لقای خدا سازد **تقطيع** **د**  
 ذوق بگذرد چون الف با ش کیست **د** که اینست در ره علات خندان  
 بی پر کار و لا بگذرد قاف وجودت **د** حقیقش که از حق بیایی بقاد **د**  
**نکت** ای درویش از اذق ازل تا حال اید در دست و زگره  
 دینی و آفت گردان تمام حاصل که حضور دل خود از دست **د** که  
 علت غایی ازل و اید تو می سبک که غایت ازل و اید در حق **د** **نکت**  
 نقد زول تمام کرم **د** بر دامن آرمست و عالم **د** در سای تو آشفتن کردن  
 محض و دین تو بود و حق **نکت** ای درویش اگر چه نیست با پایانش  
 و تو بود و چون پای اندر گشتی به باشد زخم را که در میانش **د**

این کلام  
 در کتب  
 معتبره  
 است

حقی یعنی جمعیت پیر امون جم یعنی اسایش **تقطيع** **د**  
 بیشتی که در او خوش شد بود **د** بت راه باشد سر پای او **د**  
 چشم که در گوش اسایش است **د** کشت سنج دل در جای او **د**  
**حکایت** صاحب دلی را پرسیدند که نیکم نیست بی نیکم از عالم کیم  
 در عالم صیغ که انسانیت چیست گفت دل کامل در وقت است  
 که از بهشت نشانت بلکه ایوان بهشت گوشه از قبل است  
 در باب که چون صیم جانرا یکلیله بدایت فتح کنی جان شود که  
 دست و چون صیم گوشه جانرا یکونمال ریاضت کسرم می  
 جان شود که بهشتهای با تفصیل است **تقطيع** **د**  
 دل عارف بگریریش است **د** ارتع از رحمت و کشت ده ترست  
 لاجرم شرف جان در ترست **د** و ز شرف گوشه جان در ترست  
**نکت** ای درویش سر تسلیم بر قدم نه تا سلیبت فداست کردن  
 مسای بزوت مادر من دل ماسی شوی تا جگر از ذوق سرنه تا بود

جهان کبریا  
 در کتب معتبره  
 است  
 یعنی در کتب معتبره  
 است



از سر بینداز که علامت شرف یابی شرافت و وفای از  
 اطراف تسخیر اعتقاد و سقیم بکشی که در جوید و محقق بگردد  
 پای کرایج تو حسن نفس را بدین عبادت متعلق دار تا چشم بر یک  
 یعنی خواب غفلت بسته باشی چنانچه جمیع هماد بر تو یعنی قوت  
 نفس نیکون در تن که جرمه شوق حق از رخت کرده و جاقم  
 و الفت ما من از کردن محاققت بیه تا حقت قوت و نعمت  
 و محقق با ستمه صادق سمیفا تبرهش که صفای قلندری  
 از روی پاک یابی بجوگان لام حال کوی میم مدور نمون  
 برای تا سیکلوت میدان توحید یعنی منوره جای طلیله برای  
 احتیاط ناکسان پر و نکی و احتیاط روضه چنان از خندان  
 بجوی بیاضین تم انشیا انشعاع کج دینی از پادراطنی اگر  
 اسفا و خرابی بیعاع دین میطلی که مای مت از سر همیان است  
 بکشی تا نامت بیسان خلاصی نام شود و نمان و ندان سیر

واحدان آئی یابی دیده از اعمال خود بردار تا با مال آتشانی  
 برسی چشم رعایت از ترکس مدار تا دلایت رایت بلند شود  
 و ندان مسالت از خیم بر کن تا مالیت از غیب برسد روی خاب  
 همین تا بر یابی و مان در می مدخلی بکشی تا چاهد باشی  
 سینه ملک بر تیغ بشکاف تا مالک شوی دل از مصالح دنیوی بگرد  
 تا مصالح باشی بگو از جهالتی کن تا با یقین عقی هم بپوشوی  
 پشت از خلق بار گیر تا خل و حیب حق کردی قدم رایت ازاد  
 تا بریاض رضوان بگشت ترک تا بر یابی کن تا کی مید آن قوت  
 کردی سر و پای من و ما در هم شکن تا محام بسیار بخت شوی گوشه  
 عزت مگذار تا ذلت نهیمی جان به قوت سیم و ن کن تا خلوت  
 ناخ تصوف یابی حیب تم تو پار سار تا او دردی هم تو اقی  
 بر قدم ممکنان دار که قدم آنت تاج ترک بر عهد ریاست  
 که تصدرا این نش نش **تکلمت** ای در پیش دستار لام الفت

بدر خود پیش

کلی می دلا

ازم





از کوی جاه جوئی کوشیده که مینویسی آفت **شوق** فوجی کوه غم بر دل نماز  
 پس با پهن خوشی از مکن در **ترک** جوئی در تکبر بر وقت  
 همچو زری کی نقطه سسی ز ما **توبه** خوامی تو بی هو در جمال  
 صورت توبه توبه دان در شمال **صبر** جوئی چشم بر احسان  
 روی ساز از روی در روی طلب **در ترک** کل با بدت تو کل حال  
 یا حق اکلن جوئی ازین صورت کمال **صدق** جوئی صد که در حق علی بود  
 بجز صاف آورد از جان ز وجود **خوف** خوامی از جماعه و اطلاق  
 در طلب با تا وقت در وصال **در حداد** اری ایندانه در نما  
 اجود دان تیغ دیدار خدا **شوق** خوامی شوق کی از غم سینه  
 پس به پهن زوایا بر عهدت و گشت **عشق** جوئی جامی انسلیه توار  
 در طلب بر شوق نفس چشم دار **عقل** خوامی چشم بر اثر عقل  
 یا بر فرض از رحمت عقلی کل **علم** جوئی نمی کن عقلت بقی  
 عین بین بر وقت قبی از علم دان **وقت** خوامی حقوی دل سکر  
 ت ف د ی چه از بر سر

تسار آینه

در طلب  
 در ترک  
 در حداد  
 عشق  
 عقل  
 علم  
 وقت

جوئی تا وقت تو خوش کرد از آن **حال** خوامی راست کوشه چون علم  
 تا شوی در چن شکلها علم **تسبط** خوامی چون بواز کوشه  
 بر سلوت بر دل او بر کدر **فیض** جوئی بجز ساز از صیقل  
 نقطه لوح وجود آب و کلی **وقت** جوئی بجز عصاره طلب  
 در پس کاف قناعت جوئی است **خنده** خوامی در پیه درد و بیلان  
 وقت تحت جو جو بر مسق از خطا **و از دست** باید رحمت بر دوام  
 چون الفت در وردها جوئی **سگر** خوامی صافی کانیان ادب  
 در رسم اور ساز حق با ی طلب **صحو** جوئی صحت از دست دور دار  
 تا زوی حق شود طریقت یار **کشف** جوئی شرم شهرت را عیان  
 در کف اور تا شوی اسلیه **و جد** خوامی داو و عدلت رو نوبه  
 محکم داو و تو می را از خود **چشم** جوئی بر شوق عاشق شاد و دوست  
 دیده کوه و می بنید غلغله **صلی** فی الحاقه **اکتاف** بنده صبح  
 اگر چه در اقتضای این سحر وقت و تفرقه بسیار کشد اما بواسطه

برون کمال است در حداد  
 در طلب  
 در ترک  
 در حداد  
 عشق  
 عقل  
 علم  
 وقت



کرمی جو کسی کہ دانی اسم آن عجیب  
اشیا است آفتاب است آفتاب  
شرح آفتاب اول عین است دعات صوفی است  
سی بود و عین است همیشه عین است  
تیم باید بود ز کلام ده آفتاب و عده نه  
که کرمی در علم عین است همیشه عین است  
نوع دیگر در حرف یاد کردیم عده یاد  
ده بسته کردند ده بار یک و عده دیگر  
چهار عین است

سی  
۱۰  
۶

بسم الله الرحمن الرحيم  
در علم عین است همیشه عین است  
نوع دیگر در حرف یاد کردیم عده یاد  
ده بسته کردند ده بار یک و عده دیگر  
چهار عین است

بسم الله الرحمن الرحيم

در علم عین است همیشه عین است  
نوع دیگر در حرف یاد کردیم عده یاد  
ده بسته کردند ده بار یک و عده دیگر  
چهار عین است

بسم الله الرحمن الرحيم  
در علم عین است همیشه عین است  
نوع دیگر در حرف یاد کردیم عده یاد  
ده بسته کردند ده بار یک و عده دیگر  
چهار عین است

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله خير الاسماء

ای جهان بی سر و پیرا نام داده از اسمی است انتقام  
داده ذات بر یکتا جهان تا یازده و یکتا جهان تا  
باد مردم صد درود و صد سلام بر رسول و ان صاحب کرام  
اما بدینگونه سو د این ارقام تو تسبیح فصل بر تری که بر  
تسبیح الم اتم که بعد از ملاحظه عبادت جناب سادات تبارت ایزد حسین  
تسبیح بودی در حل عبادت اسمی است تفکر می رفت چون نام رسیده  
در حل عبادت اسمی است که آن حضرت وجوده اند تفکر می رفت  
چون نام رسیده بصورت کتایت انتقام با توفیق و از المویید  
**الله** نیست هفا که از نام آن دم زدن باید زبان دار و نگاه  
پوشیده نماید که از حاکم القادوت و چون القاد ملفوظ اعبار  
نماید و حد او کتی است باشد عبادت تا باشد یعنی لایا باشد اسم

الله بصورت پیوندد **نومی دیگر** پوشیده نماید که از حاکم القادوت  
و حد او که کتای باشد نیست که لایا باشد عبادت الله در کل  
ای که جوی که مردم زدن ملحق دارد تا است از ان خواسته شود اسم  
یا تمام نماید **نومی دیگر** مخفی نماید چون حد فاکه القاد ملفوظت باشد  
ان نماید از هر حرف از نام اگر القاد مکتوب لاه باشد و از حرف  
زیا را باید نگاه داشت یعنی حرف زی را مکتوب اسم اند شود  
**الرحمن** نیست دل خرم و از این که حرفی از نامش مکتوبی که  
پوشیده نماید نیست که لایا باشد یعنی قلب که در آن شود خرم  
گفته چون قلب که در یعنی بر من هم شود عبادت ارم کرد و چون  
حرفی از نام که زنت که در او کتای اسم الرحمن شود **نومی دیگر**  
مخفی نماید نیست که لایا باشد چون قلب که در آن شود و کتای را در کتای  
یعنی بر که در هم شود و جوف را لب او باشد عبادت ارم شود  
و چون از کل نام زن را در او کتای اسم الرحمن شود **الرحمن**

باشد

ع  
د  
ب  
ا

درج نامش هر طرف دری نشاند **ج** هم فرزند سر درخورد بماند  
 پوشیده همانند که از کلک درج هر طرف او را نام گویند یعنی اول درج  
 اول طرفی تصور کنند و گفته هر طرف او دری قشند یعنی اذنان و اول کلبه  
 استعلا یا به ال مانند و از جیم از قشند که قشند اسم شود اسم  
**الملك** اولی که آورده سوی وی گذاشته کرده پناه از اسب شاه سوار  
 پوشیده همانند که از دروالم خواسته و یک ترکسات و درون از رنگ  
 یای او را بکناری که سوی وی کجاست بگذاردی اسم الملك بجهت رسید  
**القدس** خالق بی اول بی اولست **ه** هر او بر جبهه ایشان ظاهرست  
 پوشیده همانند که چون خالق بی اول باشد الحق مانند و چون بی اول  
 او را باشد عبادت اله و شود و در که سینه است ظلم گفته اسم الهی  
**السلام** هر او از رخ نقاب است **و** هر او هم سوی سر یاخته  
 پوشیده همانند که از هر سینه خواسته چون از رخ نقاب اندازد یعنی  
 خام شود و از هر طرف او دل سر یاخته باشد بر اول او بال سر یاخته

باشد

باشد عبارت الهی شود و بر آفرین سر یاخته باشد که لام و لام و طوفی  
 و است عبارت اسم الهی **المی** جان هرین غم تا بر دیویری از  
 از قدم تا فرق شد سوی از **و** پوشیده همانند که از کمن است قدم  
 باشد و تا که الحیات فرق باشد و یای الی که کلک می باشد اسم  
 الهی بجهت پیوند **المی** لمعه نایدید در این تمام  
 کی شود موسی صفت عالی مقام **ن** پوشیده همانند که چون لفظ  
 لمعه نایدید باشد یعنی عین نه داشته باشد لمعه مانند و چون در لفظ  
 این در آید اسم الهی **القره** دره آنچه شود اگر اگر شود  
 از مقام ماه که آفرین **و** لحنی همانند که چون مقام ماه و هر که لام  
 و عین است این باشد یعنی در آفرینش آفرین شود و آنچه بگوید گفته یعنی زنی  
 لحنی در در آید **المی** در جبال از زره کم اشکار  
 شد یعنی کوه اذنان **المی** دل سلمات فرمای آنچه جان من  
 کسر دل با خود بگوشه تو سخن **و** پوشیده همانند که چون کلک سلاطین که

۱۷۷  
 درج نامش هر طرف دری نشاند  
 پوشیده همانند که از کلک درج هر طرف او را نام گویند  
 استعلا یا به ال مانند و از جیم از قشند که قشند اسم شود  
 اسم الملك اولی که آورده سوی وی گذاشته کرده پناه از اسب شاه سوار  
 پوشیده همانند که از دروالم خواسته و یک ترکسات و درون از رنگ  
 یای او را بکناری که سوی وی کجاست بگذاردی اسم الملك بجهت رسید  
 القدس خالق بی اول بی اولست ه هر او بر جبهه ایشان ظاهرست  
 پوشیده همانند که چون خالق بی اول باشد الحق مانند و چون بی اول  
 او را باشد عبادت اله و شود و در که سینه است ظلم گفته اسم الهی  
 السلام هر او از رخ نقاب است و هر او هم سوی سر یاخته  
 پوشیده همانند که از هر سینه خواسته چون از رخ نقاب اندازد یعنی  
 خام شود و از هر طرف او دل سر یاخته باشد بر اول او بال سر یاخته

اسم شود و چون سین او تبدیل باید بقطع است و کلمه که در اول است  
باشد و اسم انگلیک کرد **الخطای** دل ترقی یا بد از اخلاق خوشی  
دل ز خلق خوش بر اوج ماکش **ع** محقق نمائند که از کلمه اخلاق اول او  
که لام است ترقی کند یعنی بر بالای خار و در لفظ الخاق شود و دل  
خلق که لام است بر اوج جاه که قافست باعث رقم کتی هم الخاق  
**اباری** چون بلار اول تیر روی یار **ع** در طریقت کرد از جان اختیار  
پوشیده نمائند که چون بلا قبل کرد و این شود و رایت قبل کرد از  
کلمه این حاصل کرد و از روی یار یا خواسته که اسم اینیاری کرد  
**المصور** عالم چشم بر بینی عیان جمع یاری صورت روحانیت  
پوشیده نمائند که کلمه عالم را چشم که عین است نباشد عالم حاصل کرد  
از صورت جمع او را که صورت قاست اسم المصور کرد **ع**  
**العقار** شادم از در دو جسم بی اتما **ع** خالق که در این دردی مر  
پوشیده نمائند که از در و الم که کرده چون اتما ندانسته باشند با

عقار

و غم نیز که اتما ندانسته باشد غم حاصل کرد و انج شود و حال ق  
که فقط است که باشد تا شود و کلمه دار **ع** او در اول باشد العقار شود  
**العقار** ز راه در استن تو غم بدان **ع** راه قلابان بر کس آن **ع**  
پوشیده نمائند که از کلمه راه قلابان است از خواسته اسم العقار کرد  
**الوهاب** آه دل گشت ما زان جهاک مست شمع خاد آه سوزناک  
پوشیده نمائند که او را دل او که کورست باشد یعنی در آید  
کلمه او شود و از آب خواسته که اسم الوهاب بصورت پزند  
**الرزاق** روح اعلا دیده دن بر اوج ماه ساخته تنل بهم امی آه  
پوشیده نمائند که از برنج اعلا قبل او را خواسته هر گاه قبل کرد و العا  
باشد و دیده او که عین است از خواسته هر گاه قبل کرد و در ز شود  
چون بر اوج روح ماه گرفت با عین آید اسم الرزاق با تمام رسد  
**الفقار** الفت الیک می بقصیر ابل **ع** مانی آقا جاد و دان لم نزل  
پوشیده نمائند که چون کلمه الفت را با تصویر ابل که اصل باشد کلمه می

و آخر او که لام است اسقاط کنی اسم الفتح که موصول پیوندد  
**العسل** زنده حایه را آخر چشم جان که صدره براید در الم  
 پوشیده نمائند که قطعه علی که عبارت از دست در کله الم در آید اسم  
 العسلیم موصول پیوندد **اقا بیض** چون بود دل در تصافی سرگشتی  
 در میان صفتش باشد خوشی مخفی نمائند که اول بال خواسته و چون  
 در لفظ قضی که آب باشد عبارت بال قایم شود و چون با او  
 که سر است گشتی اسم القایم شود **ابسط** سوزن می گشتلای انگشت  
 در دل طایفه اساید خوش است **لغنی** می یاد و دل تحت گشتن  
 از جلا و از صفای دل نشان پوشیده نمائند چون در لفظ جلا اول  
 باشد تکیب گردد ایچ شود و صفای چون قلب که در اقصی شود و از  
 سر دستن گفته که عبارت از قیحت گفته اسم الحاقصر موصول پیوسته  
**الرائع** دل را اصل و قیحت آن است **دل** باش پیوندد و مراد از خود کس  
 پوشیده نمائند که چون دل اهل که صاد است بر کنی انانند و از کل فرغ نیز

این کلمه را در  
 کتاب الفقه  
 در باب  
 از کلمه  
 در کلمه  
 در کلمه

رای

رای او را بگیتی فتح شود و چون در میان ال فتح رای ملتوی می آید  
 اسم الرائع موصول **سد المیز** سر که باشد در دست خود آید  
 از دل المیز آمد سوی ماه پوشیده نمائند که لفظ از رادل  
 او معنی در میان او لغو در آید که مای افتاده باشد اسم المیز شود  
**المذل** لذت دل یا قیحتی چون با الم با چنان شوق از لذت شوق  
 پوشیده نمائند که لفظ لذت تلب کرد و تذن شود و چون با گفته که  
 خواسته و چون تاء تذل الم کرد اسم المذل حاصل کرد **السعی**  
 چون گشتی رود ای دیده و در **نی** نکره سوی خورشیدی و ک  
 پوشیده نمائند که چون روی دل که با پیش گشاده گردد ان شود  
 و لفظی را نکره سوی او خورشیدی در اول سین خواسته و در اف  
 عین الم السعی شود **البصیر** دارد اصل دل ز روی اعتبار  
 دیده را بیدار در میل و انمان پوشیده نمائند که از روی اعتبار  
 خواسته و از دیده ضاد و چون حرف صا درانی دار باشد معنی خاد

شفت

اختیار

که در آید و جدا در میل و نادر کلام وری است اید **الطاهر** **الحکم**  
 که او شد در بصیرت بر کمال **ت** بر کمال اید و پیش از روی حال  
 پریشده نماید که برین بر لفظ کم آید عبارت ال کم شود و چون  
 دل او بینی و از اولی حال کماست در اید اسم الحکم با تمام **رسد النزل**  
 عالی دارد آنرا **جسم** دل **جسم** دل جو نامانی یا بجل **ت**  
 پریشده نماید که از لفظ عالم **جسم** او که عین است تبدیل یا بدیم او  
 عبارت این حاصل شود و کلمه در چون همراه او باشد این کلمه که در  
**اللطیف** حال تعدد علی در در آن **ت** اندکی باشد تر که این همان  
 پریشده نماید که از کلمه حال و لفظ دل اندک ایش **ت** همان باشد  
 یعنی حاد و ال ساقط کرد و کلمه الا شود و لفظ در کفی از و از است  
 قلب کرد و دین شود و چون حرف طالب او باشد اسم اللطیف شود  
**الطاهر** صورت تم که زدن قاتی شود **ت** یا لی از خیم این معصود است بود  
 پریشده نماید که از کلمه اصل **ت** او که است بنمان باشد ال باقی **ت**

باشد یعنی او

مترک

از لفظ

پریشده نماید که از صورت شتر سر خواسته و از دل یا ال اراده کرد  
 چون سر از زبان برود ال ماند و از کلمه خیر چون یای او تبدیل یا بد  
 یعنی ملغوظی اسم **الطاهر** شود **الطاهر** مانده در کج ریاضت متصل  
 اصل دل بنمان سوی حق میل دل **ت** پریشده نماید که چون از کلمه  
 اصل دل او که است بنمان یا شد ال باقی مانده و از سوی حق **ت** حا  
 اراده کرده و از میل دل یعنی میل معلوب خواسته اسم **الطاهر** شود  
**الطاهر** تعاقب عمر گشت که **ت** اشکی را بر ایشان دم بدم  
 پریشده نماید که از تعاقب عشرت تصد و صف و کلمات این است  
 خواسته چون قلب کرد و عین و طاس شود و در وقت یاد این کلمه  
 در کلام او اید **الطاهر** شود **العقود** را شحت صفائی یا فست  
 بجز در فرد و زمان و اما **ت** پریشده نماید که بجز در فرد  
 گفته از تر عین خواسته و از مجموع عین تم ارادت و از تم از الف  
 خواسته و چون عین در الف آید کلمه **الف** کرد و وجه و اما **ت** شود

در این کلمه بود که  
 سرود برین دل  
 کلمه که است



یعنی قلب گردد و لفظ در شود اسم العنقره محمول بر نند **الکندر**  
 از طریق فتح شده بسیار دور **اسل شک** را می رود تا جادور  
 پوشیده نماید که چون از لفظ اسل شک می او برود عبارت اشک  
 حاصل گردد و از کلید دور دال او که چارست بر دور مانده اسم **الکندر**  
 این خوش آن کو ز اد این راه گرفت **گشت** می رود این زبیر گرفت  
 پوشیده چون یک که الفت رو باشد و از راه میل خواسته و در آن  
 او که لام است بر که علی است گرفته باشد اسم العنقره محمول برسد  
**الکندر** اندک خواهد بر سر این راه **دل کل** از غیر بود ارد نخست  
 اندک خواهد بر سر این راه **پوشیده** نماید که چون از لفظ راه ره  
 او نباشد که بر سر راه او دست الف نماید و لفظ یکل چون یکل گردد  
 الکی شود و از کلید غیر روی او که چنین است بردارد اسم **الکندر** شود  
**المقطر** است اسم از جادور **بیسپرد** بل لفظ را می در درون  
 پوشیده نماید که از یک الف اراده کرده و لفظ لفظ را می او در گفت

لغتی

گنی باشد چون درون لفظ رود اسم الطیغظ شود **المقت**  
 چشم بر اوج شرف بر کار خوش **تا** یابد و اصل کند معنی از خوش  
 پوشیده نماید که از تالی خواسته با و اصل کفر یعنی تالی مکتوبی  
 و اصل باشد لفظ الیت شود و کلید مع الیت را در خوش سازد یعنی  
 در وید اسم المقت محمول بر **الطیب** است مطلب از ده جان رو تمان  
 زان سبب الی آنچه داند در جهان **پوشیده** نماید که از دل بال خواسته  
 و از جان روح و م در و رو تمان کفر از لفظ بال بی ساقط گردد  
 و از روح کلمه رو بود و می نماید **المقت** و از کلید سبب الی **الکندر**  
 محمول شود چون **پوشیده** نماید اسم الطیب محمول بر نند  
**الجلیل** دل جلا که نماید آخر روی **مار** زان جلا تمام شود بی انتظار  
 پوشیده نماید که چون لفظ جلا قلب گردد و لفظ **الکندر** که او از او  
 پوست جرن و او او تبدیل نماید بروی یار که با باشد **الجلیل** شود و از  
 کلید جلا تمام او که جود الفت برود نام **الجلیل** محمول برسد

در بعضی کتب  
 گفته شده است  
 که این کتب  
 اولی کتب  
 است که  
 یاد کرده

**الکرم** در نقد از مگر پرسیدم نشان گفت که برسی پرس از بحر جان  
 پوشیده مانده که چون کلمه الکریمی باشد یعنی لام او آید عبارت الکریمی  
 و از بحریم خواسته شده اسم الکریم شود **الرقیب** سال هر چون در طلب بی تو  
 باش از غم آنکی پایی خیر پوشیده مانده که از سال همان لفظ خواسته  
 و از راه وقت را چون در گفتن طلب کرده و چون لفظ سال بی که باشد  
 آن مانده را که بی باشد معنی مکتوبی کرده و چون لفظ قی بی باشد  
 معنی بی مکتوب در بی او باشد اسم الرقیب بھول بوند **الرحیب**  
 در وقت چون کربان که گشت **رایت** چاست ز کردن بگشت  
 پوشیده مانده که از دردم خواسته و از کربان حبیب اراده کرده و چون  
 لفظ الم حبیب را یکم در اسم العیب شود **الواسع** پادشاه قدر او در ملک جان  
 ست پی در پی او از شد سال **پوشیده** مانده که او را پی در پی گفته  
 از تو ای دل الفت خواسته و از ثانی لول که کجا او شود و خورشید و از  
 پی در پی گفته و از یکی پس و آرد یکی پس طلیعه اسم الواسع بھول

انکس

**الحکم** خرج کلی کرده اقر جان پیش بوده دریا یک نم از بحر عکاش  
 پوشیده مانده که چون کلی تسلیم کردید یک شود و از سنگ پالفت  
 خواسته چون اقره ملکی شود یعنی میندیل باید یا با آنکه ملکی شود و از  
 دریا هم خواسته که اسم الحکم بھول بوند **الودودان**  
 زرا که کبر دیکف باشد جفاک نیست چون با آن دل او را جفاک  
 پوشیده مانده که از نیست لاف خواسته و از با آن دو یا که دو پوشیده  
 و چون لاقیب کرد دل شود و دو دو و چون تغلب کرد و دو دو شود  
 اسم الودود بھول بوند **الحمد** جلا را دل جوی و در سیر دست کبر  
 فیض عالم پیش از نور صیغه پوشیده مانده که چون کلمه جمله را قبل کجا  
 و لفظ ره را از و سیری عبارت ابلغ حاصل کرده دست که سیرت چون  
 یکسری اسم العجب شود **ابن** کرده بر بالای جسم رخ از الجاه  
 گشته نقد عیش از نام آن **پوشیده** مانده که از لای صرخ آن خواسته  
 چون بر لفظ باید ایما شود و از نقد عیش پانصد و نود و خواسته



اسم القوی حاصل گردد **المیتین** در پناه فیض او از حد سیلا  
 دل سلامت دیده آفر خورشید را **پوشیده** مانند که چون کلمه سلا دل باشد  
 قلب که در اس شود و سین اس المعوضه اعتبار کرده دست تبدیل یسین  
 مکتوب او شده آفر خورشید را عبارت از دست اسم المیتین مکتوب رسد  
**اولی** دیده خانی خورشید از خورشید پیش **لوح** عالی سائر لفظ خورشید  
 پوشیده مانند که چون فارادیده باشد و خورشید را ندیده یعنی فاکتوب  
 او اسقاط یاید الف مانند و چون لوح که لوح باشد و های او تبدیل یاید  
 بی اسم اولی شود **اطلیه** کوه کوشش بهشت جا و دان  
 های دل آفرمان یاید بدان **پوشیده** مانند که از جای دل لوح  
 خاسته را و او همان کوه یعنی سخن قلب که کلمه باشد تبدیل یاید به بیستم  
 لوح عبادت اسم شود و چون با کلمه یاید باشد اسم **اطلیه** مکتوب رسد **المحیی**  
 دل برد آفر سوی مقصود پی **تا** چون بود اصل محکم روی وی  
 پوشیده مانند که چون اسکلور در لفظ اصی کلمه لوح را یاید لفظ المحیی شود

که لفظ شش باشد چون منقلب گردد عت شود اسم اباحت بنامها بجا  
**السهیده** بالمش دل از یاد جهان **برگرفته** اسلخ را و **نمان** **تا**  
 پوشیده مانند که چون با لفظ ال کلمه شش گردد عبارت از شود و از کلمه  
 یاید دل او گرفت گرفته شود دیده مانند اسم **السهیده** همچون **پوند** **المحیی**  
 فیض عام او که هم جای رسد **از پی** هم سوی **دلم** **سرد** **تا**  
 پوشیده مانند که از هم الم را دست و از سوی دلم از یکی است حاصل است  
 چون با **الم** کیم است تبدیل شود و از سوی دل دیگر کات خاسته  
 با عبادت قلب اسم ای بنام **الوکیل** تلخ خود کرده بلوک آن خاک پا  
 بوده چل سرکشان او را که **پوشیده** مانند که چون لفظ بلوک  
 خاک پا را گرفت تلخ سرگشته کلمه او که حاصل گردد و چون کلمه چل سرگشته  
 باشد اسم **الوکیل** شود **القوی** دایم از خلق نکلود بلوی خلق  
 سوی قانت روی او فی سوی خلق **پوشیده** مانند که کلمه سوی را  
 که قانت روی او باشد **القوی** شود و سوی خلق کلمه باشد باشد

و چون وی که در او است کم باشد یا مانند اسم المحیی بجز در سال **المحیی**  
 عایدی که عالم آمد سوی او است **۶** روی و طایفه جان روی است  
 پوشیده نمائند که چون از کلمه عاید عین او لفظ کم باشد عبارت طیدی  
 که در دو مکه که سوی او است چون روی طیدی شود اسم المبدی **۷**  
**المعید** مخفی عالم اگر آید **۸** سر بسته در پای او هم جا که است  
 پوشیده نمائند که چون هم عالم که عین است بر پای او که هم است آید کلمه  
 الخ شود و از دست یزدان است و چون الخ بر یاد آید اسم المعید بجز در سال  
**المحیی** حال چنان نگراید در پیش **۹** فکر کن بجز در راه داری پیش  
 پوشیده نمائند که چون از عبارت حال مع روی او که عامی مکتوبی است  
 بانی الخ شود و چون کلمه ای دل گردد یعنی قلب شود یا شود بپوش  
 یعنی یا دریا اسم الخی شود **المحیی** که تو خدای ختم جهان گاشتن  
 داعیت خواهد پریشان داشت **۱۰** پوشیده نمائند که از دالم هر آسته  
 و چون کلمه عیت پریشان شود میت کرد و چون بالمحیی کرد اسم المبدی شود

**المحیی** ای که در او سخن نقد ازل **۱۱** حیف باشد صفت کردن بی عقل  
 پوشیده نمائند که چون لفظ ای سخن نقد ازل که می پوشت باشد کلام  
 حق است جو درو آید اسم الخی شود **المعید** چون خرد و خواب تو تخم غم **۱۲**  
 سر بر یکباری همان خدای اورد **۱۳** پوشیده نمائند که خرد کوهی که سخن باشد  
 و از لطف اراده کرده و چون تخم غم که یکسره است بر او آید الخی شود  
 و از خواب نوم مراد است و چون نوم یوم است اسم المعید حاصل کرد  
**الواحد** رشته جاز از فکر ناصوب **۱۴** جادوان بانی و لایح و تاب  
 پوشیده نمائند که چون لفظ جادو یا زبانی او را که بی بدانی جادو بدان  
 شود و لفظ دلا پر شود از دهر که کتاب داشته و کلمه جادو چون  
 چون چه داشته باشد و اج شود چون در آید اسم الواحد بجز در سال  
**المحیی** تابش جاز از اندام کش **۱۵** تا نینقد نامکان در آتشی **۱۶**  
 پوشیده نمائند که از تابش جان تیج خواسته چون نون تیج را در اکلم آت  
 دانه الماحج شود و چون ندر کش باشد دل مانند اسم الماحج یا تمام رسد

الواحد سوزد از آنده و هر تنای نیمی که بر پند یک یک ما وای نوسخ  
پوشیده نمائند که از کوه خواسته و جوی که از آنست بر پند لوا شود در چون در  
یک که احسن در آید اسم الواحی که در رساله حال دل در در دارد و آنست  
ست و ایم زامل دل در اضطراب **ما** پوشیده نمائند که از حال دل را در خواسته  
چون در کلید که تعلیق شود در آید اسم الاحد بصیرل پوشیده **الله**  
از فزونی با کوه است **ما** **ن** افکن زدن اما از خاک راه **ن**  
پوشیده نمائند که از دل اهل هم خواسته و از خاک راه باعث طسیرین  
تافت که صد باشد و نیم اهل چون در صد آید اسم احمد بصیرل پوشند  
**القادر** بر دل غافل که با جوان خوش است **ن** ست عشق که یک با آن خوش است  
پوشیده نمائند که از یک الف مغفوف خواسته و عشق او الحق باشد چون  
یکلاید که است الف مشهور و از آن دو با خواسته یکی مغفوف و یکی که یک کباب  
باشد و انباز در خواسته که اسم القادر **الله** رکش و حس و از وقت غایب  
معتد ای بید از م جانش پوشیده نمائند که چون لفظ وقت تا ر جانب او

دای بید باشد اول از دالم خواسته چون بید شود ال اندامعت کرد  
و از طرف دیگر که در بید باشد اول نمائند و از یک م جانب او که راست  
خواسته اسم المقدم که در **المقدم** یا یکی که باشد آخر روی **ما** **ن**  
ماه قدر از شرح آمد روی **ما** پوشیده نمائند که از یک الف مکتوب خوا  
و از که نوارد که کرده و آنچه که او است روی با کوه است کباب  
الم شود و ماه قدر که ریاست روی با کوه است شود اسم المقدم که  
**المقدم** زو بر جانشین دین دار **ما** غافل از عشق عا د بود **ن**  
پوشیده نمائند که چون کل از نامهای باشد الف نامه و قطع نام خود  
عاری باشد یعنی عین و دال او بر و اسم الواحی بصیرل پوشند  
**الاول** یکدل یکد و کرایه خاک راه **ما** باشد شایر او است بارگاه  
پوشیده نمائند که از که خواسته و چون یک که است روی او که  
کلید او مشهور و از خاک راه عین کسبیل لام فز اسم اول  
کصول پوشند **الانسر** آفر از فضل خود و احسان درار

دای بید باشد اول از دالم خواسته

غافل از عشق عا د بود

در مقام عاقبت ای کرد کار پویشیده مانند که از آن وقت لام  
خواست و از احسان بی مثل کز با شد چون در لفظ او در اداری  
اسم الاخر با تمام اینجا **الف م** بر امید رحمت دار و پیراست  
نسیه الطاف آخر م که مست پویشیده مانند که نسیه الطاف کفر  
و صیحت او که الطاف باشد خواسته و چون آخر او که ناسی تبدیل  
یک کلمه اسم الطاف با تمام اینجا **الف م** بر امید کرم بکش ده  
طالب ز اسیران ره داده پویشیده مانند که سر طالبان گرفتار  
در لفظ بان باشد اسم این طایفه **الوالی** چون هم در طایفه بی یا کسر  
ز آتش غم سوخت سوی و کلمه پویشیده مانند که کلمه چون در کلمه و یا  
او که بجهت و نون است طالب بی سر و پایش که است الوالی شد و از  
سوی می ما خواسته اسم الوالی با تمام **الف م** نسیه رحمت جامع کائنات  
بود پیش از حالت در حد است پویشیده مانند که از آنست که خواسته و از  
الی اراده کرده و چون پیش از عا کلمه ملت باشد ملت که در درون

سرگردان

در کلمه الی در آید اسم المتعنی بصول پویند **البس**  
رحمتی و نما که مانند در حجاب **ن** آخر اقبال من شد در بحار  
پویشیده مانند که از آنست اقبال لام خواسته با عیاد زحل و از حساب  
ابو و چون لام در کلمه ابر در آید اسم البس بصول رسد  
**التاب** کشت بی در در همان چون توان جوخت کتبت اذ در جهان  
پویشیده مانند که چون در ذکر الماست بی شود انان و کلمه تو آنرا که  
بی او باشد اسم التاب شود **المنعم** جو تو مقصد نیست و زینت کتبت  
انجلی من بان مقصد کتبت پویشیده مانند که چون کلمات جای  
باشد لفظ الممت شود و از کلمه می صد او که قافت تحت باشد  
تم کرده اسم المنعم بود **العق** در سواد خویش دیده دل ز نور  
پر تویی دارد تمنای حضور پویشیده مانند که از دیده عین خواسته و از  
سواد او عین که نزار است که الف باشد چون عین در الف آید  
العق شود و از دل نور خواسته که اسم العقوبه با تمام اینجا

**آزاد** لطف تو عاست باشی بگوست کرده رود در اتقانی که است  
 پریشیده نما ند که چون لفظ رود در کلمه اتق در آید و نامی او اذاعت کردد  
 که آتی گفته است اسم الروف شود **مالک الملک** از پیش یکم از کلمه کت  
 مال و املاک دل مالک کت **ما** پریشیده نما ند که چون مال املاک گفته  
 و لفظ مال بر جای خود باشد و املاک قلب گردد ماکالی شود و چون **ما**  
 مالک الما به ملک تبدیل شود اسم مالک الملک **سید ذوالجلال و الاکرام**  
 ذوق حال آفر جو فراموش **ما** نیست دل از جمل بر احوال او  
 پریشیده نما ند که از لفظ ذوق چون کلمه حال آفر او باشد عبارت  
 ذوق حال شود و چون حا کفر قاء مکتوب اراده کرده معنی کلمه خاتمه بیشتر  
 تبدیل شده که لفظ ذوال شود و دل جمل که باست نیست کوفت  
 به کلمه لایستیل یا بد جلال شود و چون بر لفظ ام کلمه وان آنگاه اسم  
 ذوالجلال و الاکرام با تمام انجامد **المقصود** قسم از حال می جو آید رواست  
 اندکی نیز قسم بسیار از عطاست **ما** پریشیده نما ند که از قسم حالت

خواسته چون کلمه لم بره آفراید الم شود و از کلمه قسم اندک او که نیم است  
 به بسیار از عطا که عین است تبدیل شود اسم المقسط کردد **الجامع**  
 با اجل کردن دل ما **ما** آفر از عین عطا ای رست **ما**  
 پریشیده نما ند که چون لفظ از را که **عین** باشد و **مجمع** عین یا حرف  
 اجل کردن شود و ابع کرده و از دل ما **ما** خواسته که عبارت الجام  
 حاصل کردد و از عطا عین طلب کردد که اسم الجام تمام انجامد **المتقی**  
 جا و متزل تا جو از متزل **ما** باز مانده بیره باشد زمین  
 پریشیده نما ند که چون لفظ از را که **عین** باشد و **مجمع** عین است  
 چون متزل او **ما** باشد که آلی است اسم المتقی شود **المتقی**  
 اردن **ما** آفر از فضل ای رحیم **ما** دار رسم هر باقی **مسیر**  
 پریشیده نما ند که از دل ما **ما** خواسته و از آفر فضل لام و چون  
 لام در ام آید الم شود و هر که عین است **قسم** از عین که با کلمه **سید**

دان  
 فلان

F

اسم المعنی گردد **المنان** سالم آن باشد که است آن لایمان  
 سر خدا سازد و نیتدیشد ز جان **پوشیده** نما ند که چون گفته سلمان  
 باشد و از هر عین فرامست لفظ سالن مانع شود و چون هم او که معنی است  
 خدا سازد اسم المنان بجهت رسید **الفار** از وقتا بجهت غیر از نام که  
 دن زاصل اسان گرفته نام **اون** پوشیده نما ند که چون کل زاصل  
 دل که در معنی قبل عبادت الفار شد و مسان او گفته تصحیف  
 اراده کرده اسم الفار شود **الفان** آیداری در حق طاق سپهر  
 آخ از دانا و قاداری و هر **پوشیده** نما ند که از دالم  
 و چون آخ از دالم نا باشد ان شود و قاداری و هر معنی فی و عین  
 داری کونع باشد اسم الفان یا تمام ایجا ند **النور**  
 از دلت انصاف میجو متصل **اول** اخلاص جوید اصل دل  
 پوشیده نما ند که از اول اخلاص الف فرامست و هم کی لفظ به اصل  
 دل که در معنی قبل شود اسم العادی بجهت پرانند **الیدیع**

پوشیده نما ند که چون گفته سلمان  
 سر خدا سازد و نیتدیشد ز جان  
 باشد و از هر عین فرامست لفظ سالن مانع شود و چون هم او که معنی است  
 خدا سازد اسم المنان بجهت رسید الفار از وقتا بجهت غیر از نام که  
 دن زاصل اسان گرفته نام اون پوشیده نما ند که چون کل زاصل  
 دل که در معنی قبل عبادت الفار شد و مسان او گفته تصحیف  
 اراده کرده اسم الفار شود الفان آیداری در حق طاق سپهر  
 آخ از دانا و قاداری و هر پوشیده نما ند که از دالم  
 و چون آخ از دالم نا باشد ان شود و قاداری و هر معنی فی و عین  
 داری کونع باشد اسم الفان یا تمام ایجا ند النور  
 از دلت انصاف میجو متصل اول اخلاص جوید اصل دل  
 پوشیده نما ند که از اول اخلاص الف فرامست و هم کی لفظ به اصل  
 دل که در معنی قبل شود اسم العادی بجهت پرانند الیدیع

طایر

طالب حق را بود در در غیر **آخسار** ز دینی و معنی گوشه گیر  
 پوشیده نما ند که چون طایر را در در غیر باشد یعنی نباشد اب  
 حاصل گردد و چون آخ دین که توست بتدل باید به یا ابیدی شود  
 و چون گوشه یعنی که عین است گرفته شود اسم الیدیع گردد **الیدیع**  
 قابل فیض خردم دادای آند **ای** دل قابل ز توحیده پناه  
 پوشیده نما ند که چون کل پوشیده نما ند که چون کل ای دل قابل  
 که لیاق باشد پناه که در معنی در روز آید اسم الیق بجهت رسید  
**الوارث** ای تو خورشید و آینه نام **ماه** تو ز انوار آینه تمام  
 پوشیده نما ند که آیین انوارت یعنی تصحیف و انوارت باشد  
 چون ماه تو را که تون است ماه تمام گردد که لام است اسم انوارت کرد  
**الرش** سویی خفت بختی رات روی آخ از جود تو در دگفت و کوی  
 پوشیده نما ند که از سوی فضل لام مکتوب اراده کرده چون ش در عی آید  
 که ش بی فی اراده از دس عشق شود درم دور اراست رو گفته

111



و در ادوات رو کف لام که دست رو باشد که الف بر بالای  
او آید ان شود و کلمه عشی را که حرف را در و باشد رشی شود و از  
آن فرود دال فرامسته اسم الرشید بجهول اجنه **الصبور**  
از دل و آنجه باید دور دارن چشم جانش باشد ن نور دانه  
پوشیده همانند که از دل بال فرامسته و آنچه از و باید دور داشت  
بار مکتوبی است که ان مانند و از چشم حاد مکتوبی فرامسته و از  
نشان نور بود طلیده که اسم الصبور با تمام اینها

در تمام رسیده این نسخه شرح معیانت  
در اسماء الحسنی من در اجبار کار  
سیف استبر اللباب حنین  
نیشابور

وین نسخه در کتب  
اصغر ملاجا  
نویسند  
در کتب  
اصغر ملاجا  
نویسند  
در کتب  
اصغر ملاجا  
نویسند



**انتقاد**

چه باشد انتقاد اندر جبارت بجز و لفظها کردن اشارت

در ۳ **مثال** بهم فرموده

نخار من برج دل ز انجمن برد <sup>ن</sup> بزرگامش از پند ادب سرد <sup>ج</sup>

**تحلیل**

چو سازی افظانم فرد را فخری بود تحلیل در فن ممت

در ۳ **مثال** بها فرموده

چرخم کر شخه برستان و لیرت که مار ارد به آمد که چه سیرت <sup>بها</sup>

**ترکیب**



**باسمه سبحانه**

چو از عهد و تحت یاشی کام بدان ای در معالاب نام  
که اعمال ممتانی شمت که هر یک کج اسما طلست  
یکی اعمال تحسلی که از دی بجهیل حروف ارد خرد پی  
دویم آنها که «بکسلی صورت» بود صاحب معمار اضرت  
سیم اعمال تهیسی که دانا زدی کرد در آن باقی توانا

**بیان اعمال تهیسی**

نخت از قسم تهیسی سخن ان کران کرد دو قسم دیگر آن  
بود آن انتقاد نگاه تحسلی پس از تحسلی دان ترکیب تبدیل

چه لفظی چند را سازی بهمضم که آن آید یکی مغرود فراسم  
وزان معنی بودنی لفظ مقصود بترکیش توان تخصیص فرمود

مثال مدر فرود

و اگر کوشه ز صبر بر هم حال ز خون دین کردم روی زرد

تبدیل

چو لفظی را بادل سازی بیکبار به لفظی دیگر اندر نظم اشعار  
درین فن نیست غیر تبدیل نامش کمون میارم از تمثیل نامش

مثال ببار که فرود

مگر کرد بوی آن کیوان که ناف مشکبار است آموان

بغداد در روزگار اولی  
را از کلمات فرود

**حرف بان اعمال تحصیل**

چند اعمال متبیلی معضل نه کصلی کم آن را امکل  
نباشد قسم تحصیلی بجز نه شمارم که کنی سویم توجه

تخصیص و تخصیص

بجی تخصیص باشد کان فادست صریحا ذکر لفظی کان مراد است

مثال **هم ترین الین**

دل زاهد ز حال جزین است که جبهت بر سر تاراج دین است

چون باره دین  
سبب از نظر کرد  
نماند بجز  
تاریخ

تسمیه

وزان پس تسمیه اصلی مطرب وقوع آن همیشه بر دو سلوب



کندیم از خموشی لب بدنه لب شیرین او شد کویهرشان

تثبیه و استعاره

چو آید اصل معنی عبارت و در اتشپه خوان استعارت

بایستی از حرفی را نشانند که باشد حرف معنی نشانند

چو بستم صورت آن لبها خندان نمودی در تبسم شکل دندان

اعمال صافی

بود شتم عملهای صافی کش از دخل عهد خالی نیابی

فسرغ این عمل بسیار باشد که شرح یک بیک دشوار باشد

همان بهتر که بی قیلی و قالی نمایم بعضی آنها را مثالی

اصول

یکی را در یکی که گویی هم جای شود رفت تو نام آن دلارای

اگر خوشید در چشمت زبونت رخ آن به بین باری که چون

که شتم نیمه آن لب بدنه آن دهان را از دهانم داشت پنهان

رود عمرم بس برده دلخواه جور و بنیایدم در سالی آن ماه

پی نام خود آن خوشید برابر کشوز رسم دو انگشت کنان

کلیات

بقانون ددیم کامد نکلیت رسید اعمال تخصیص بغایت

بود آن این که لفظی را نشانه کنی پی این اصول هشکانه

مناطف هست ای شوخ دلبر در از برای و کوان روشن اختر

تثبیه و استعاره

تثبیه و استعاره

تثبیه و استعاره

تثبیه و استعاره

تثبیه و استعاره

تثبیه و استعاره

بود نامت زبان را مایه سور مکر گفتش نور علی نور

**اعمال تکمیلی**

چو شد اعمال تخصیص مکمل به تکمیلی کنم آن را نریل  
بود اعمال تکمیلی سه سلوب که شرح یک یک اولیست مطلب

**تالیف**

یکی تالیف دان کان مع اجزا که حاصل شده تهریک از ذکر جابت  
بود حقیقت طای جانم ای دست خلاصی زین بلا شود نم ای دست

**مثال حکر در سیم هامه**

پدرم بود و مادر هم ترا یک ز چون مادر تو باشد نمی پدریک

**اسقاط تخلص**

دویم اسقاط و تخلص است ز خبری کان نباید داشتن دست  
بهرت بی دلی ز انظار صفا که شسته در بیان دست فصاحت

**قلب**

سیم قلب است آن در نظم جبارت باشد از غیر ترتیب

**مثال در سیم تاج**

دلم که هر روز عالم جابت گشت شنیده هم تو شنیده گشت

**کتاب نامه عمر**

پوشان خال خود از زینبیه شان که در از دانه مرغ آید پریشان

مجموعه

مثال دیگر در اسم

زمره نام مطرب شده بود اولی بر وضع اندک زیر و بالا

تایمخ اتمام

باینه زهی در کرامی که سفت الماس نوک گل جامی

چو فیض قدسی آمد بای بویح

بناشد که کند شرفیض تاریخ

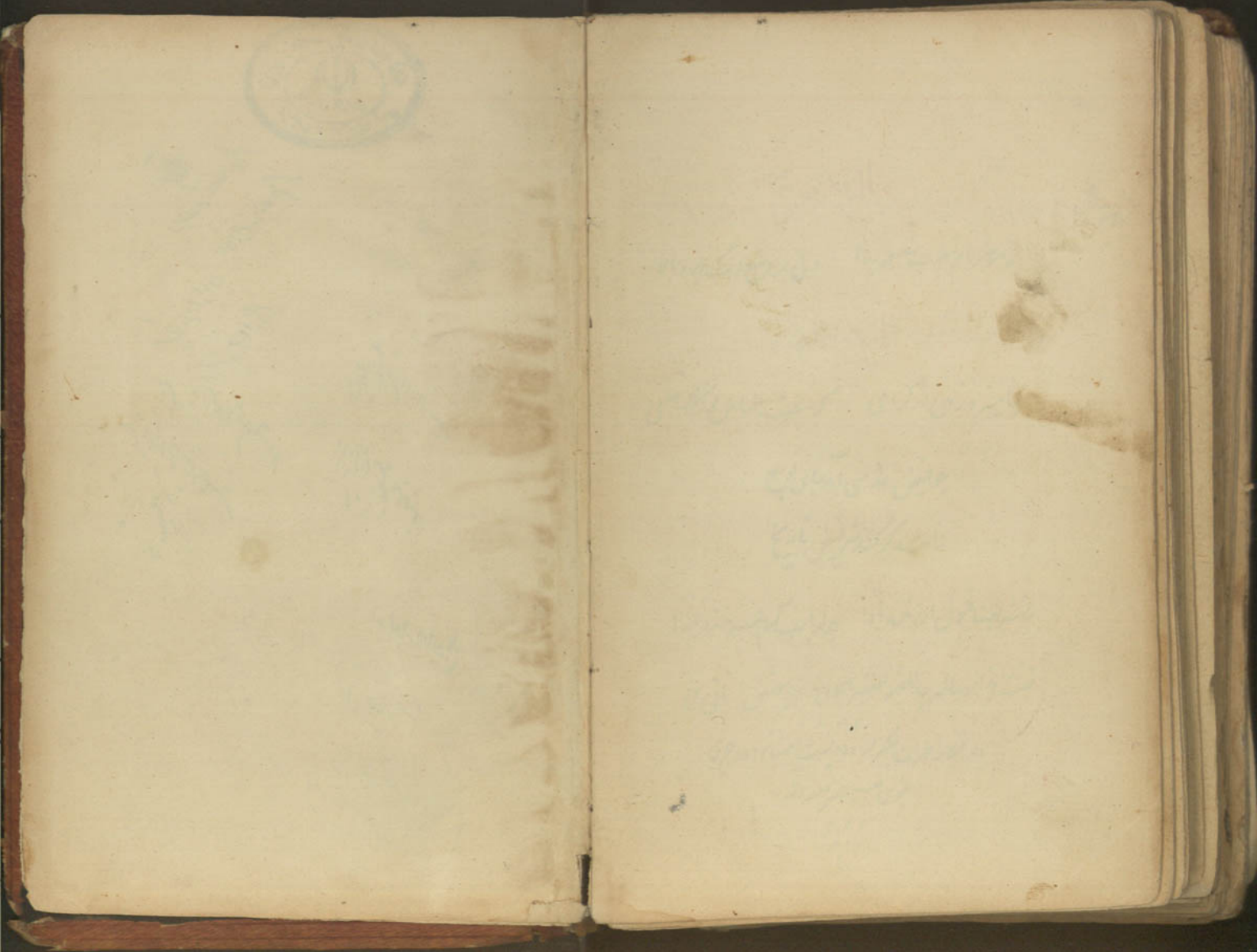
بیشه یق قبول ارزنده بادا بر لباب کرم منسوخه بادا

تمت هذا رساله بید الطیر الفقیر الجانی <sup>المخلص</sup> بانانی فی

دار انکلاف طهران یکم اردو دیست هشتاد و دو هجری

بنوی مس الله علیه واله

۲۲۲







رضوانی کتابخانه  
بازار قزوین

کتابخانه آذربایجان  
ارومیه

کتابخانه  
تهران

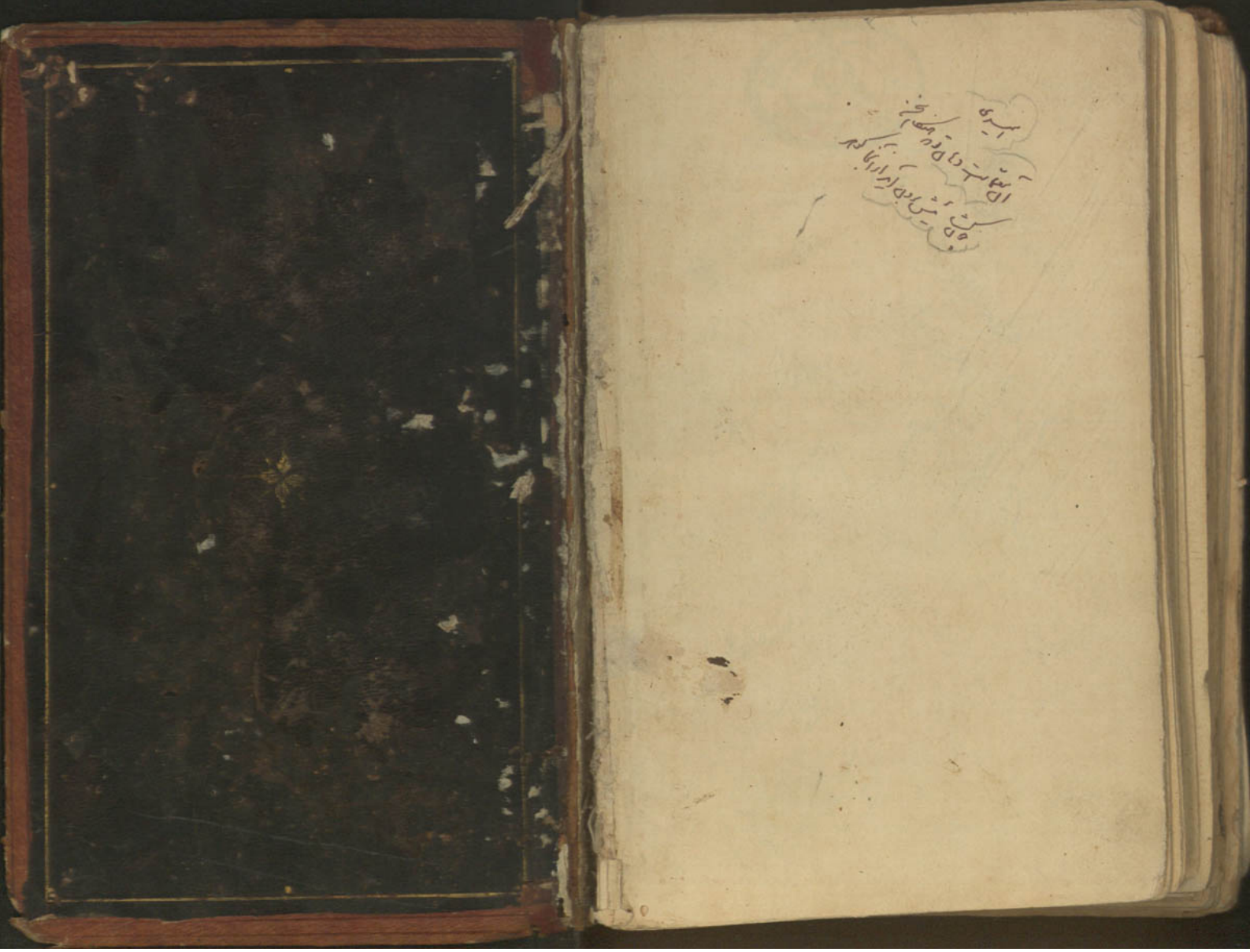
کتابخانه  
تهران

کتابخانه  
تهران

ادب و تاریخ  
ادب و تاریخ

کتابخانه  
تهران

کتابخانه  
تهران



کتاب  
مکتب  
کتابخانه  
کتابخانه

خطی